اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۰۲
چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۸۴

بها ۲۵۰۰ ریال

۷ دقیقه تا مرگ

گرگان، زیبای خفته در جنگل

ماجرای یک خواستگاری خواندنی

گزارشی از مرموزترین پدیده بشری

رامبد جوان: دلیلی برای خوشحالی ندارم

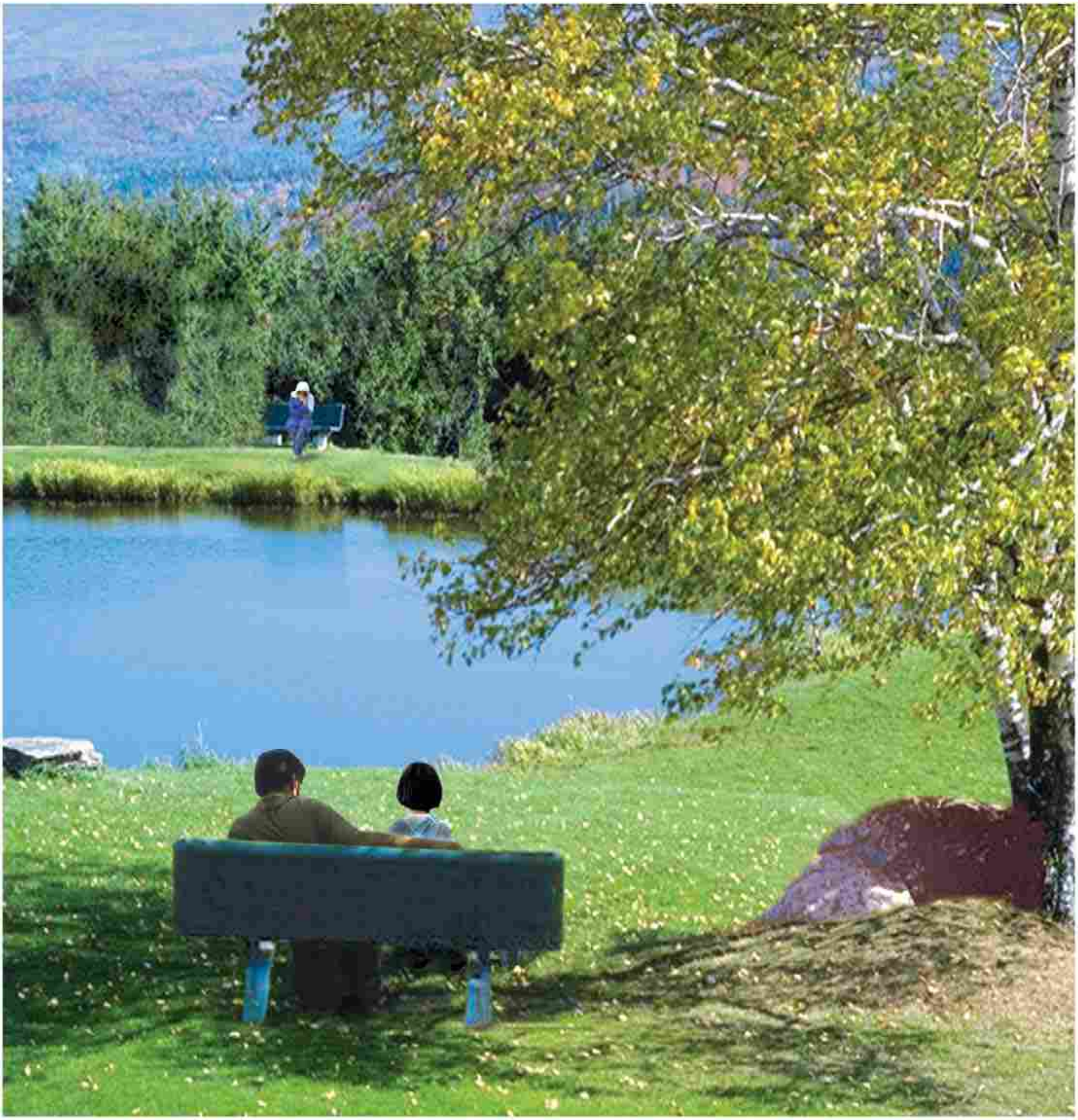

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۱۵۸۳۵۴-۵۸۸) دارای مجوز رسمی به شماره ۷۹/۴/۹-۵۳۰۰

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل۸۴) را بطور تمام اقساط و باپیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه و سندخودرو به نام خریدار تنظیم می گردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	۷۴	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۶۶۵-۱۱۳۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۳/۲۰۷
به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید.

تلفن : ۰۴۴۱-۲۲۲۵۷۴۵ و۰۴۴۱-۲۲۴۴۹۷۳ و ۰۴۴۱-۲۲۴۲۸۶۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:.................. **نام خانوادگی:**...................... **نام پدر:**......................**شغل:**...................

نشانی کامل:..

شرکت برای عموم آزاد است

کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع کلیه متقاضیان محترم می‌رساند که به علت عدم تکمیل درخواست‌های رسیده و تقاضاهای مکرر متقاضیان، نتایج اسامی در تاریخ ۸۴/۷/۲۷ از طریق مجله اطلاعات هفتگی اعلام می‌گردد.

www.marandkhodro.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ------------------------------ ۳
یادداشت هفته ------------------------------ ۴
تفسیر سیاسی ------------------------------ ۶
سه‌گانه ------------------------------ ۸
من بدشانس هستم ------------------------------ ۹
گزارش شهرستان ------------------------------ ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ------------------------------ ۱۲
داستان زندگی ------------------------------ ۱۴
صدای سبز بسیج ------------------------------ ۱۷
گزارش رنگی ------------------------------ ۱۸
مشاور خانواده ------------------------------ ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------------ ۲۲
ماجراهای خواستگاری ------------------------------ ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------------------ ۲۵
فرهنگ مردم ------------------------------ ۲۶
درس زندگی ------------------------------ ۲۷
گزارش از زندان ------------------------------ ۲۸
پاورقی خارجی ------------------------------ ۳۰
زندگی رنگین ------------------------------ ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------------------ ۳۴
یک هفته حادثه ------------------------------ ۳۶
عکسها و حرفها ------------------------------ ۳۷
پاورقی ایرانی ------------------------------ ۳۸
رژیم غذایی مناسب کودکان ------------------------------ ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------------ ۴۱
تماشاگه راز ------------------------------ ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------------ ۴۴
تعبیر خواب ------------------------------ ۴۶
جدول ------------------------------ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------------------------ ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------------------------ ۵۶
ورزشی ------------------------------ ۵۸
خواندنیهای تاریخی ------------------------------ ۶۲
ترازو ------------------------------ ۶۳
هفته بعد شما ------------------------------ ۶۴
در حلقه رندان ------------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۰۲ - چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۸۴
۱۶ شعبان ۱۴۲۶ ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۵

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

حمله نظامی تمام عیار عراق به ایران

حمله نظامی همه‌جانبه عراق به ایران ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ (۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰) آغاز شد که درپی آن جنگ هشت ساله بطول انجامید. مروری بر روزنامه‌های چاپ تهران در شهریور ماه این سال، همزمان با انتخاب نخست وزیر برای جمهوری اسلامی، نشان می‌دهد که از نیمه این ماه، زد و خوردهای مرزی عراق و ایران رو به شدت گذارده بود که بعدازظهر ۲۲ سپتامبر ناگهان نیروی هوایی عراق، تهران، تبریز، همدان، کرمانشاه، شهرکرد و شهرهای خوزستان را مورد حمله قرار داد و همزمان ناوچه‌های آن کشور به سواحل ایران تا بوشهر تعرض کردند و متعاقب آن نیروی زمینی عراق وارد ایران شد.

طبق اعلامیه‌های شماره ۲۰ تا ۲۸ وزارت دفاع ایران، در نخستین روز تعرض، نیروی هوایی عراق بیش از ۱۱ جنگنده و چهار ناوچه از دست داد و هواپیماهای نظامی ایران متقابلاً پایگاههای عراق در کوت، شعیبیه، واسیله، ام‌القصر و سپس بغداد را مورد حمله قرار دادند. این جنگ که بدون اعلان قبلی صورت گرفته بود از آن پس به صورت تمام عیار ادامه یافت.

در این جنگ عراق از حمایت گسترده غرب خصوصاً شیطان بزرگ آمریکای جهانخوار بهره می‌برد، اما نیروهای رزمنده ایرانی با کمترین امکانات سالها در برابر این تهاجم و جنگ نابرابر ایستادگی کردند.

آغاز عملیات بزرگ ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان (۱۳۶۰ش)

به فرمان امام خمینی(ره)، رزمندگان دلیر اسلام، در عملیاتی سریع و هماهنگ علیه مواضع ارتش اشغالگر عراق، موفق به شکستن حلقه محاصره شهر آبادان شدند. این شهر از ابتدای جنگ تحمیلی به مدت حدود یک سال، در محاصره نیروهای نظامی عراق بود و به خاطر وجود استحکامات متعدد دشمن، شکست محاصره آن بسیار دشوار به نظر می‌رسید. اما رزمندگان اسلام در عملیات ثامن‌الائمه با رشادت، این محاصره را شکستند و اولین پیروزی بزرگ خود را در جنگ به ثبت رساندند.

عملیات بزرگ ثامن‌الائمه با رمز نورانی «نصر من‌الله و فتح قریب» در جبهه جنوب شرقی و شمال آبادان در شرق رود کارون در وسعت ۱۵۰ کیلومترمربع از ۵ مهر ۱۳۶۰، با هدف شکست حصر آبادان و با همکاری ارتش و سپاه انجام شد. بدین ترتیب، اولین همکاری سپاه و ارتش در این عملیات و در مقیاس وسیع به منصه ظهور رسید و تحقق یافت.

نتایج عملیات بزرگ ثامن الائمه؛ تلفات نیروی دشمن: ۱۸۰۰ نفر اسیر و ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر کشته و زخمی. سایر نتایج: آزادسازی ۱۵۰ کیلومترمربع از خاک میهن اسلامی شامل دو جاده استراتژیک اهواز - آبادان - ماهشهر - آبادان و خروج شهر آبادان از محاصره؛ تجهیزات و امکانات: تانک و نفربر: ۹۰ دستگاه انهدامی و ۱۶۰ دستگاه اغتنامی، خودرو: ۱۰۰ دستگاه انهدامی و ۱۵۰ دستگاه اغتنامی و...

آغاز جنگهای ۱۳ ساله ایران و روم

جنگهای ۱۳ ساله ایران و روم در دوران حکومت شاپور دوم (ذوالاکتاف) از دودمان ساسانیان ۲۲ سپتامبر سال ۳۳۷ میلادی آغاز شد که در «تاریخ عمومی» به جنگهای دور اول معروفند. جنگهای دور دوم از سال ۳۵۹ آغاز شدند. در هر دو دور، ایرانیان پیروز شدند. در دور اول، که جنگ تا سال ۳۵۰ طول کشید، رومیان هرچه را که در شرق مدیترانه به دست آورده بودند از دست دادن و در دور دوم، امپراتورشان هم کشته شد.

زادروز فاراده

۲۲ سپتامبر زادروز فاراده (Faraday Michael) فیزیکدان است که در ۱۷۹۱ به دنیا آمد. وی قواعد موتورهای برق و شارژ الکترواستاتیک را به دست آورد و حرکت یونها را در مایع هنگام شارژ کشف کرد.

کشف سیاره «نپتون»

۲۳ سپتامبر سال ۱۸۴۶ دانشمند آلمانی «یوهان گفرید گال» سیاره «نپتون» را که دورترین فاصله را دارد کشف کرد. نپتون که سطح آن از انواع گاز و بخار پوشانده شده هر ۱۶۵ سال یکبار خورشید را دور می‌زند و دارای هشت قمر است. روزهای نپتون ۱۶ ساعت و هفت دقیقه است. در سطح این سیاره لکه‌های بزرگ دیده می‌شود. به احتمال زیاد هسته آن و نیز قسمت زیر پوسته گازی، جامد است.

انسان خوشبخت نمی شود اگر برای خوشبختی دیگران نکوشد

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

حماسه‌های ماندگار

هر ساله با پایان شهریور ماه و آغاز ماه مهر، دو واقعه در ذهن تداعی می‌شود. یکی سالروز جنگ تحمیلی و آغاز هفته دفاع مقدس... و دیگری فرارسیدن ماه مهر و آغاز سال تحصیلی.

یکی رویدادی ملی است که بخشی از تاریخ و فرهنگ این سرزمین را دربر گرفته است و دیگری واقعه‌ای جاری و همیشگی و همه ساله.

پس یادداشت این هفته را به این دو موضوع اختصاص داده‌ایم.

راستش شاید در نگاه اول پرداختن به موضوع جنگ و دفاع مقدس، سوژه‌ای تکراری به نظر برسد اما بی‌انصافی است اگر نگوییم که ما در رابطه با دفاع مقدس و جنگ هنوز کار برجسته‌ای نکرده‌ایم گمان نکنیم جنگ تمام شده است و دیگر در دوران صلح جهانی صحبت کردن از جنگ، صورت خوشی ندارد، یک ملت و یا دولت حق ندارد با تاریخ مقاومت و حماسه‌هایش بی‌مهری کند و یا آن را به دست فراموشی بسپارد اما باید هنر و ادبیات را به خدمت بگیرد تا این بخش برجسته از تاریخ حیات انقلابی‌اش ماندگار شود.

آمریکا در جریان جنگ دوم، هیچ آسیبی ندید و درست در سالهای آخر جنگ بود که وارد نزاع شد. در جنگ دوم بیست میلیون روسی کشته شدند تا ارتش هیتلر مجبور به عقب نشینی شد، اما آمریکا و هالیوود برنده جنگ شناخته شدند. هالیوود با ساخت بهترین و برجسته‌ترین و پرکشش‌ترین آثار، چنان نقش خود را در این پیروزی پررنگ جلوه داد که هر کودک عاشق فیلمی در نبرد متفقین و نازیها فقط آمریکا را به عنوان برنده و آمریکایی‌ها را به عنوان قهرمانان افسانه‌ای جنگ می‌شناخت.

با وجود فیلم‌های بسیاری که درباره جنگ ایران و عراق ساخته شد، هنوز گمان می‌کنم که جای آثار برجسته‌ای که در سطح جهانی قابل طرح و ارائه باشد و قطره‌ای از دریای حماسه و شور و عشق جبهه‌های ما را نشان بدهد، خالی است. باید در این باره کار کرد. فیلم‌های خوب ساخت، رمان نوشت و داستانهای بلند ماندگار آفرید تا رفته رفته در گذر زمان، تاریخ حماسه و جنگ و افتخار این ملت، نسیان و فراموشی نگیرد. هنوز جانبازان قهرمان ما زنده‌اند. هنوز در روزنامه‌ها خبرهایی از عروج جانبازان شیمیایی را پس از سالها تحمل سختی و بیماری می‌خوانیم و می‌بینیم، پس حق نداریم فراموشی گزینه کنیم.

ضمن اینکه بسیاری از یادگارهای جنگ در پیچ و خم مشکلات جامعه بی‌وفا و مادی شده امروز ما گرفتار و در غربت مانده‌اند و در عزلت و تنهایی خویش تنها با خدا زمزمه می‌کنند. نباید نسبت به سرنوشت آنها که یادگار تاوان عزت و امنیت امروز مایند، بی‌مهری و بی‌وفایی کرد. و بالاتر از آن نباید نسبت به مکتب شهادت و جبهه و ایثار و فرهنگ فداکاری و جهاد که نیاز امروز ما هم هست، کم‌توجهی داشت. به روابط آدمیان، مناسبات غلط رایج و فرهنگ مسلط شده جامعه نگاه کنید و اثرات بی‌توجهی به فرهنگ معنویت و گذشت و فداکاری دوران دفاع مقدس را دریابید.

مهر که از راه می‌رسد

مهر ماه خوبی است یا ماه بدی است؟ این همه شور و شوق برای رفتن به مدرسه. ذوق کلاس اولی‌ها و خانواده‌هایی که تازه می‌خواهند فرزندشان را به مدرسه بفرستند، نشاط درس و مشق و کلاس و... اما از طرفی مهر برای عده کثیری هم فصل بدی است. برای آنها که نتوانستند کفش و لباس و امکانات مناسبی برای فرزندانشان فراهم آورند. آنها که مجبورند با وجود حقوق اندک کارمندی به خاطر تربیت فرزندانشان و نیز کیفیت تحصیلی، در مدارس غیرانتفاعی ثبت‌نام و شهریه بپردازند و نیز برای آنها که وضعیت اقتصادی مناسبی ندارند، ماه خیلی خوبی نیست. اصولاً مهر، ماه پرخرجی است.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که نظام آموزشی کشور اگر به همین روال به کار خود ادامه دهد هیچ سرنوشتی ندارد. تنها حسن این نظام آموزشی این است که هزاران میلیارد تومان خرج پرداخت حقوق معلمان و اداره مدارس، حقوق اساتید و اداره دانشگاهها شود و دست آخر از بین این همه دانش‌آموز، عده‌ای در حدود چند صد نفر و نه بیشتر به عنوان برجسته‌ترین و بااستعدادترین دانش‌آموزان شناخته و راهی دانشگاههای معتبر داخلی شوند و سپس نظام غرب بدون هیچ‌یک از این هزینه‌ها، معرفی‌شدگان و نخبگان را شناسایی و جذب کند و تازه آنها هم که مانده‌اند و درس خوانده‌اند، نه درسشان به درد دیپلمه‌ها بخورد و نه به درد لیسانسیه‌ها و نظام آموزشی کشور هم تبدیل شود به مرکزی که تنها زمان بیکاری عده کثیری را به تاخیر می‌اندازد و... و معلوم هم نیست که این نظام آموزشی چه وقتی می‌تواند در خدمت مفید اشتغال کشور درآید و علم و تحقیق بیاموزد و گره از کار تولید و صنعت ما باز کند. و درسهای مدارسمان چه زمانی می‌خواهد برای دانش‌آموز و دانشجو جذاب شود و باعث انگیزه تحصیلی گردد. به اینها بیفزایید مشکلات اقتصادی و بی‌انگیزگی صدها هزار معلم را که قرار است برای دانش‌آموزان خود الگو باشند و به آنها فرهنگ و ادب و اخلاق بیاموزند اما خودشان آنقدر مشکل و مساءله دارند که گاه مجبورند مشکلاتشان را با بچه‌ها درمیان بگذارند و معلوم است معلمی که به خاطر مشکلات اقتصادی مجبور به مسافرکشی و یا کار دوم و یا خرید و فروش و معامله و... است تا چرخ زندگیش بگردد، چه رمقی برای آموزش خواهد داشت.

به هرحال ماه مهر از راه رسیده است و خوب نیست که ما همین اول کار ذائقه معلمین و دانش‌آموزان و خانواده‌ها را تلخ کنیم. «درد دل» است دیگر... به بزرگواری خودتان ببخشید و لبخند بزنید. سال تحصیلی جدید بر همه شما خجسته باد. ■

نامه‌های بدون واسطه

کلمات قصار

- بالاترین توفیق، توفیق انجام عمل نیک است.
- انسان مجرد نه شیرینی زندگی را می‌چشد و نه تلخی مشکلات را.
- دل، تنها عضوی است که با نگاه لمس می‌شود!
- ترس منفی، مقدمه اطاعت کورکورانه از قدرت است.
- مادامی که (قدرت) و (هوس) وجود دارند، جنگ حق و باطل نیز برقرار است.
- مغرور، فرزند تفکر شیطان است!
- ذکر حق، ملاقات حق است!
- قناعت، شجاعت است!
- بردباری، نصف پیروزی است!
- هوس، باده شیطان است.
- ریاکار آن‌قدر بدبخت است که بین دنیا و آخرت نمی‌تواند یکی را انتخاب نماید!
- ایمان آرایش دهنده ظاهر و پالایش‌کننده باطن انسانهاست.
- دنبال رضایت مردم (جدای از رضایت خدا) نباش که نوعاً دست خالی برخواهی گشت!
- غرور، از فرشته شیطان، و تواضع، از خاک، انسان می‌سازد.
- عبادت، وصل‌کننده ذره انسان به بی‌نهایت خداست.
- هر کس دوستانش را شناخته باشد، دشمنانش را خلع سلاح کرده است!
- هوس، یغماگر اندیشه انسان است.
- یک مدیر ناموفق مترادف فلج شدن یک بخش از اجتماع است.

نورالله خواجات - اهواز

در انتظار پیوند کبد

فرزند جوان ۲۵ ساله‌ام که درحال حاضر در یک شرکت کارگر است، دچار بیماری کبدی شده و برای زنده ماندن نیازمند پیوند کبد است که درحال حاضر در انتظار کبد پیوندی به سر می‌برد تا بتواند به زندگی امیدوار باشد. مشکل اصلی بنده که یک فرهنگی بازنشسته هستم هزینه‌های عمل جراحی پیوند کبد است که فقط در شیراز و در بیمارستان نمازی این شهر صورت می‌گیرد. تا به‌حال افرادی به بنده کمک کرده‌اند، انجمن حمایت از بیماران کبدی نیز کمک کرده است اما هنوز برای انجام عمل جراحی و حواشی آن که ۳۵ میلیون هزینه دارد، پانزده میلیون تومان دیگر کم دارم و برای تهیه آن هیچ چاره‌ای ندارم جز درخواست مساعدت از انسانهای خیر و نیکوکار که مدد کنند و این مبلغ را به صورت وام به شماره حساب ۵۰۱۰ بانک رفاه کارگران شیراز (کد ۶۳۴) انجمن حمایت از بیماران کبدی، بابت بیمار شماره «۱۲۴» کبد - واریز نمایند. و فتوکپی فیش آن را برای اینجانب ارسال نمایند تا نسبت به تاءدیه آن به اقساط در حد مقدور اقدام نمایم.

امضاء محفوظ

○○○

نشانی ایشان در دفتر مجله محفوظ است و کسانی که مایل به کمک هستند می‌توانند نشانی و شماره تلفن فرد نیازمند را از دفتر مجله دریافت نمایند.

رهبر محبوبم سلام

امید آنکه در سایه عنایت آقا امام زمان(عج) هر روز در جهان سربلندتر باشید.

در جامعه اقشار مختلفی زندگی می‌کنند که عده‌ای از آنها کارمندند و یا کارگرند و با حقوق بازنشستگی خود می‌توانند سر سوزن امیدی در حل مشکلات خود داشته باشند. طبقات مرفه و کسبه به هرحال سرمایه‌ای برای دوران پیری اندوخته‌اند، اما بگذارید از قشری صحبت کنم که هیچ‌گونه پایگاه اجتماعی ندارند و تا وقتی بتوانند کار کنند حق زندگی پیدا می‌کنند و هیچ کس هم به داد آنها نمی‌رسد.

رهبر خوبم

هرچه فکر کردم بعد از خدا پناهی جز شما نیافتم.

فردی ۵۰ ساله‌ام از نسل اول انقلاب و به دلیل پاره‌ای اختلاف دیدگاه حق اشتغال از بنده سلب شد. با اینکه در چند رشته صنعتی متخصص بودم نتوانستم نان‌آور خانواده باشم، روی به کارهای روزمره آوردم که عاقبت آن بدهی و افتادن به زندان بود. حتی اتومبیل قراضه‌ای را که با فروش منزل خریده بودم از دست دادم. من ماندم و سه بچه محصل. اولی با فروش یک تکه زمین پدری کارشناسی مترجمی زبان گرفت و امروز در خانه پیش ما نشسته. دومی دیپلم گرفت و به سربازی رفت و به جمع بیکاران پیوست و سومی هنوز محصل است.

اما نکته اصلی این است که حال عرض می‌کنم.

در تمام این سالها هزینه‌های کمرشکن زندگی را همسرم با کار کردن در منزل این و آن داده و امروز متاسفانه نیمه فلج شده و با نداشتن هیچ‌گونه امکانات درمانی و یا حق بیمه و بازنشستگی در منزل افتاده و زندگی ما رو به ویرانی است. اینها را نوشته‌ام تا شما به مسوولین تذکر دهید که بگویند جایگاه ما کجاست؟ ما چه باید بکنیم؟

آقا تو را به جدت فاطمه زهرا(س) که ناجوانمردانه به دست متحجران زمان در عنفوان جوانی پرپر شد به مسوولین امر بگویید که به فکر اقشاری مانند ما هم باشند تا بچه‌های ما هم بخندند.

م - ش - مازندران

ضعف نظام آموزشی

یکی از عوامل عدم رشد اقتصادی و اجتماعی در جوامعی چون ایران نداشتن برنامه‌ریزی بلندمدت و انسجام همگانی در شرایط اضطراری است. کاری که آلمان در دو دهه ۴۵ تا ۶۵ میلادی انجام داد و یک کشور ویرانه را بازسازی کرد. در این رابطه اخیراً یکی از اساتید برجسته دانشگاه شهید بهشتی تحقیقات مفصلی انجام داده که خواندنی است.

او معتقد است که در کشورهای خاورمیانه به دلیل وجود استبدادهای سلطنتی اکثر روسا و مدیران انسانهای محافظه‌کار و مخالف تحولات جهانی‌اند و به همین خاطر مشارکت و کار گروهی عادت جاافتاده‌ای نیست.

نکته دوم عدم پرورش صحیح دانشجویان در جهت امور زیربنایی جامعه و ناکارآیی نظام آموزشی است. در هیچ کجای دنیا به اندازه خاورمیانه دکتر و مهندس وارد سیاست نمی‌شود، درحالی که کار آنان چیز دیگری است. مقامات سیاسی غرب و آمریکا اغلب دارای تحصیلات سیاسی و جامعه‌شناسی هستند و بعضاً اقتصادی و به همین خاطر ۷۰ درصد اقتصاد جهان دراختیار ۱۷ کشور جهان است و علت آنهم ضعف دانشگاههای ماست که به تحقیقات و آموزش صحیح اهمیت چندانی نمی‌دهند.

تا چه زمانی باید این شیوه ادامه یابد؟

محمدرضا شاهد - سورک

تشکر از پلیس راه

چه در تعطیلات نوروزی امسال و چه در تعطیلات تابستان، اقدامات پلیس راه در کنترل جاده‌ها قابل توجه بود که نشان‌دهنده تغییر رویه پلیس در حفظ امنیت جاده‌ها است. امیدواریم که با ادامه این روند شاهد کاهش تخلفات و تصادفات رانندگی باشیم.

وظیفه خود دانستم که به این طریق از زحمات پلیس راه تشکر کنم.

عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب

فقط ۱۵۰ هزار تومان!

شوهر اینجانب مدتی است که بیمار است و به خاطر دیسک کمر خانه‌نشین شده و ما هرچه داشته‌ایم خرج مداوای ایشان کرده‌ایم و به همین دلیل مبلغی بدهکار و مقروض شده‌ایم. بچه‌هایم قبول شده‌اند و برای ثبت‌نام آنها به پول نیاز دارم. در تامین برخی از مخارج زندگی نیز درمانده‌ام. کسی را هم ندارم که کمکم کند. پدرم در قید حیات نیست. بقیه اعضای خانواده هم مشکلات خودشان را دارند.

اگر کسی بتواند در حد ۱۵۰ هزار تومان دراختیار من قرار دهد تا بخشی از مشکلاتم را حل کنم، ممنون می‌شوم.

افسانه - ک - مبارکه

سخنی با رئیس جمهور عزیز

حال که با عنایت خداوند و با راءی مردم به ریاست جمهوری برگزیده شدید تا حلال مشکلات مردم باشید، مراقب باشید که وعده‌هایتان را فراموش نکنید. بسیاری از محرومان و مستضعفان به شما امید بسته‌اند و از وعده‌های دروغین مسوولین دیگر خسته شده‌اند. شما سعی کنید که به وعده‌هایتان عمل کنید و کاملاً مراقب باشید تا وزرایتان هم در مسیر اهداف شما حرکت کنند. من و خیلی از اقشار آسیب‌پذیر جامعه به این امید به شما راءی دادیم که اوضاع آشفته قشر آسیب‌پذیر را سروسامان دهید و مشکلات آنان را حل کنید. مبادا که راءی‌دهندگان خود را ناامید کنید. برای شما آرزوی موفقیت دارم تا عدالت واقعی را برقرار سازید و یاور محرومان باشید.

غلامرضا مهردوست - اندیشمک

غلطها را کمتر کنید

از جمله خوانندگان قدیمی مجله شما هستم و لذا به خودم حق می‌دهم که انتظارم از شما زیاد باشد. گاهی وقتها غلط‌های املایی در مجله زیاد می‌شود. مثلاً در صفحه ورزشی در تیتر مطلب به جای اینکه نوشته شود «اول و آخرش جام مال ماست» درحالی که شده است «جلم» مال ماست. یا در جای دیگری «زنان»، «زمان» شده است که اینها البته اشتباهات حروفچینی است، اما غلطگیری نشده و برای مجله شما خوب نیست که غلط‌های چاپی‌اش زیاد باشد.

لطفاً به بخش فنی سلام برسانید و بگویید حروفچین‌ها و صفحه‌خوانها و غلطگیرها اشتباه کمتری داشته باشند.

هادی درخشان - بندرانزلی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با گرامیداشت یاد و خاطره رزمندگان دفاع مقدس و گرامیداشت یاد شهدا و درود بر همه جانبازان، آزادگان و خانواده های معظم شاهد و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**تکتم خالق‌زاده - بندرعباس:** سعی می‌کنیم از طریق دبیر سرویس ورزشی نامه‌های شما را به دست ورزشکاران موردنظر برسانیم، اما نمی‌توانیم قول بدهیم. پیروز باشید.

◄**علی مهاجر صفا - گچساران:** با اینکه بارها از خوانندگان محترم خواسته‌ایم که مطالب مربوط به قسمت‌های مختلف مجله را برای همان قسمت ارسال کنند، اما باز شاهد کم‌لطفی دوستان هستیم. با این همه شعر شما را برای قسمت مزبور ارسال کردم. موفق باشید.

◄**الهام شیخ‌الاسلامی - مشکین‌شهر:** پاکت شما را برای بخش آرشیو فرستادم تا در صورتی که مجله مورد نظر شما در آرشیو موجود بود، برایتان ارسال شود.

◄**فاطمه رحیمی - تهران:** کپی شناسنامه و یک عکس از خودتان ارسال کنید تا کارت خبرنگاری شما صادر شود.

◄**مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر:** از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم، اما فکر می‌کنید مطالب شما را در چه بخشی بتوان با این همه عکس چاپ کرد؟ به هرحال گفته‌ام که کارت خبرنگاری جدید برایتان ارسال شود. نامه‌ای را که هم برای بخش آگهی‌ها فرستاده بودید، تحویل همان بخش شد. موفق باشید.

◄**حسین حشمتی - مشهد:** حادثه پاکدشت قطعاً یک حادثه تلخ بود و همین‌طور که شما گفته‌اید باید شرایطی را ایجاد کرد که زمینه‌های ایجاد جرم در جامعه از بین برود. موفق باشید.

◄**حشمت امیری - کرمانشاه:** متاءسفانه شما نامه خود را درهم، شلوغ و روی دو طرف کاغذ نوشته‌اید. خودتان انصاف دهید که این نامه را چگونه می‌توان خواند؟ با این همه از مضمون نامه چنین برمی‌آید که نسبت به شما با وجود خدمات ارزنده جفا شده است و بنده از مطالعه آن متاسف شدم. اما به نظر شما بنده چه کاری می‌توانم صورت دهم؟ اگر می‌خواهید سرگذشت شما در نشریه به چاپ برسد و یا انتقادی دارید درخواست ما این است که در نامه بعدی روی یک طرف کاغذ و با حوصله موارد مهم مشکل خود را مطرح کنید تا اقدام نمایم. سربلند باشید.

◄**محمود، حبیب و نادر ریگی، مصطفی شه‌بخش، علی گمشادزهی، گل‌محمد یاراحمدزهی از شهرستان سرباز:** بنده خودم با مردم بلوچ زندگی کرده‌ام و می‌دانم که اکثریت آنان تا چه درجه خوب، قابل اعتماد و شریفند و لذا اگر در یک مقاله‌ای نسبتی به مردم بلوچ داده شده، قطعاً منظور اکثریت مردم بلوچ نبوده‌اند. همچنان که در مورد اخیر عده‌ای افغانی با پوشیدن لباس بلوچی اقدام به شکار دختران جوان کرده بودند که معلوم گردید اعضای باند افغانی بوده و بعضی از آنها ساکن زاهدان بودند. فکر می‌کنم همین توضیح برای رفع اتهام کفایت کند. موفق باشید.

عبادت مردمیکه به طمع «بهشت» عبادت خدا می کنند سوداگریست • امام زین العابدین(ع)

ایران و جهان سیاست

- رئیس جمهوری و هیأت همراه برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک رفتند.
- داوودی و سعیدلو معاون اول و معاون اجرایی رئیس جمهوری شدند.
- قالیباف، مشکلات زیست محیطی، معضل حمل و نقل، مسایل اجتماعی و شکاف فقیر و غنی را ۴ معضل شهر تهران نامید.
- ایران برای ساخت ۲ نیروگاه هسته‌ای مناقصه بین‌المللی برگزار می‌کند.
- طالبانی: ایران مرزهایش را به روی شورشیان می‌بندد.
- عده‌ای در ارتباط با اقدامات تروریستی در خوزستان بازداشت شدند.
- رئیس پژوهشکده باستان‌شناسی: در صورت آبگیری سد سیوند پاسارگاد زیر آب نمی‌رود.
- ایران یک پاسخ ۱۳۱ صفحه‌ای به گزارش البرادعی داد.
- وزیر امور خارجه: ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت ورود به بازی باخت - باخت است.
- ترک سل جای خود را به شرکت آفریقای جنوبی می‌دهد.
- ایران چهل و پنجمین اقتصاد بسته دنیا را دارد.
- تاسیسات زیرین برج آزادی در معرض تخریب قرار دارد.
- بازگشایی تونل رسالت به تعویق افتاد.
- فرودگاه امام خمینی (ره) یک میلیارد تومان درآمد برای کشور داشته است.
- ۶ درصد جمعیت ایران زیر خط مطلق فقر شدید قرار دارند.
- ایران همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را مشروط کرد.
- رایس و ژنرال مشرف درباره ایران گفت‌وگو کردند.
- چند شغله بودن برخی مسوولین با اعتراض مواجه شد.
- اسرائیل سازمان ملل را به همکاری با حزب‌الله لبنان متهم کرد.
- اصول دموکراسی و حقوق بشر در مدارس کویت آموزش داده می‌شود.
- وزیر دفاع عراق نسبت به دخالت‌های سوریه در کشورش هشدار داد.
- پاپ رویگردانی از ایدئولوژی نفرت را خواستار شد.
- کره شمالی داشتن سلاح‌های میکروبی را تکذیب کرد.
- شیخ الازهر مصر از عادی‌سازی رابطه با اسرائیل حمایت کرد.
- ترور نخست وزیر ترکیه ناکام ماند.
- آخرین مناظره شرودر و مرکل در آلمان برگزار شد.
- چپ‌ها در انتخابات پارلمانی نروژ پیروز شدند.
- ماموریت کمیته تحقیق ترور رفیق حریری تمدید شد.

موفقیت کوایزومی و ادامه اصلاحات در ژاپن

حسن فتحی

یکی از ویژگی‌های نظام‌های دموکراتیک این است که هرگاه با مشکل و یا معضلی در پارلمان و یا دولت مواجه می‌شوند به مردم مراجعه کرده و از طریق برگزاری انتخابات زودرس و یا رفراندم سعی می‌کنند به خواسته‌های خود جامه عمل پوشانده و موانع را از سر راه بردارند.

این روش‌ها کوتاهترین راه ممکن برای دستیابی به راه‌حلی منطقی است. درحالی که در جوامع غیردموکراتیک از حربه‌هایی نظیر کودتای نظامی و یا حذف و تعدیل مخالفین استفاده شده و روش‌های معقول و منطقی نادیده گرفته می‌شود.

این روش در این مدت در کشورهای **انگلیس، ژاپن و آلمان** به کار گرفته شده و آثار مثبتی برجای گذارد به‌گونه‌ای که در **انگلستان**، حزب کارگر و تونی بلر موفق به جلب رضایت مردم و کسب اکثریت گردیده و توانستند در سایه پیروزی مجدد، طرح‌ها و برنامه‌های خود را محقق گردانند.

البته پیش‌بینی می‌شود در آلمان، مردم به جناح مخالف گرایش یافته و دولت و حزب حاکم را طرد کنند درحالی که در ژاپن نیز ائتلاف حزب لیبرال دموکرات و حزب کومیتو پیروزی و اکثریت را از آن خود کرده و راه را برای تحقق اصلاحات موردنظر **کوایزومی** نخست وزیر هموار کردند.

برگزاری انتخابات زودرس پارلمانی از شیوه‌های معقول و منطقی در جوامعی است که به آرا و خواسته‌های مردم احترام گذارده و قدرت را متعلق به آنها می‌دانند. در چنین کشورهایی به هر بهانه‌ای به مردم مراجعه می‌شود و سعی می‌شود رابطه‌ای معقول و منطقی میان مردم و دولت برقرار گردد.

این روش مهمترین راه خروج از بن‌بست و غلبه بر مشکلاتی است که دولت‌ها را در تنگنا قرار داده و کارآیی آنها را به حداقل می‌رساند.

در ژاپن اصلاحات موردنظر دولت اعتراضات و مخالفت‌هایی را به وجود آورده بود و بعضی احزاب و نمایندگان سعی کرده بودند از این طریق به تضعیف دولت بپردازند. ولی از آنجا که مراجعه به مردم و کسب اعتماد از آنها راهگشاست دولت کوایزومی نیز به آنها متوسل شد تا بتواند مجوز لازم برای جامه عمل پوشاندن به اصلاحات موردنظرش را بدست بیاورد.

کوایزومی که خواستار اصلاحات و خصوصی‌سازی در بخش‌هایی از دولت است زمانی که با مخالفت و اعتراض روبرو شد در ۸ اوت ۲۰۰۵ مجلس نمایندگان را ۲ سال پیش از پایان یافتن دوره قانونی منحل کرده و انتخابات زودرس برگزار کرد.

اقدام کوایزومی درپی رد لوایحی صورت گرفت که براساس آن قرار است شرکت پست ژاپن که یک شرکت دولتی است طی ۱۰ سال آینده به ۴ شرکت خصوصی تبدیل شود.

این طرح در حزب حاکم لیبرال دموکرات (LDP) که حزب حاکم است نیز با استقبال چندانی مواجه نشد زیرا کارکنان شرکت پست ژاپن در انتخابات قبلی همواره یکی از طرفداران و حامیان پروپاقرص این حزب بودند. نظام بانکی این شرکت که بزرگترین سیستم بانکی در دنیا به‌شمار می‌رود همواره از اجرای پروژه‌های عمومی‌ای که به وسیله دفاتر انتخاباتی حزب لیبرال دموکرات برای کسب آرای عمومی مورد استفاده قرار گرفته حمایت مالی کرده است. لذا برخی از اعضا تصور می‌کردند که طرح کوایزومی به سلب اعتماد آنها از این حزب منجر شود.

انحلال پارلمان

کوایزومی هنگام به قدرت رسیدن وعده داده بود اگر حزب حاکم لیبرال دموکرات در برابر برنامه اصلاحات او مقاومت کرده و مانع ایجاد کند حزب را از بین خواهد برد. اکنون ۴ سال از آن وعده می‌گذرد و او با اطمینان به پیروزی خود اقدام به انحلال پارلمان کرد.

نظرسنجی‌ها نشان از این مسأله داشت که لیبرال دموکرات‌ها و متحدینشان پیروز انتخابات خواهند بود و راه برای اصلاحات کوایزومی هموار خواهد شد. کوایزومی زمانی دست به انحلال پارلمان زد که برخی از اعضای حزب لیبرال دموکرات برای به شکست کشانیدن لوایح اصلاحات سیستم پستی ژاپن به مخالفت برخاسته بودند. کوایزومی ۶۳ ساله قول داده بود که در صورت شکست از قدرت کناره گرفته و اگر پیروز شود لوایح خصوصی‌سازی سیستم پستی را مجدداً ارائه خواهد کرد.

> پیروزی قاطع حزب لیبرال دموکرات، ادامه نخست وزیری کوایزومی را درپی دارد

پیش از انحلال مجلس، حزب لیبرال دموکرات ۲۴۹ و حزب کومیتو ۳۴ کرسی را در پارلمان ۴۸۰ نفری ژاپن دارا بودند درحالی که حزب دموکرات که رقیب اصلی آنهاست ۱۷۵ کرسی را دراختیار داشت ولی با جدایی ۳۷ عضو حزب لیبرال دموکرات که مخالف کوایزومی بودند گفته شد که موقعیت مخالفین تقویت شده است.

اگرچه پیروزی جناح کوایزومی قابل پیش‌بینی بود اما تمایل مردم به این حزب در انتخابات اخیر بسیار چشمگیر بوده و نشان داد که نخست وزیر می‌تواند با موفقیت طرحهای خود را به اجرا بگذارد.

حزب لیبرال دموکرات با کسب ۲۹۶ کرسی پارلمان ژاپن دارای کرسی‌های کافی برای کسب اکثریت قاطع شد درحالی که آنها می‌گویند همچنان به ائتلاف خود با حزب کومیتو ادامه خواهند داد.

درپی این موفقیت خبرنگار بی.بی.سی در ژاپن اعلام کرد که داشتن اکثریت بزرگ برای نخست وزیر، کار مقابله با مشکلات دیگر را آسان خواهد کرد.

در همین حال «اوکادا» رهبر حزب مخالف که شکست سختی خورد اعلام کرد که استعفا خواهد داد تا مسوولیت شکست حزبش را بر دوش بکشد.

در همین حال کوایزومی بر این مسأله تاکید کرده بود که مردم با آرای خود گفته‌اند که تصمیم ما برای انحلال مجلس درست بوده است. وی می‌گوید: این پیروزی فراتر از انتظار ما بود. انتخابات اخیر ژاپن علاوه بر پیروزی چشمگیر کوایزومی از نظر حضور مردم در پای صندوقهای رأی نیز حائز اهمیت بود به‌طوری که در سال ۲۰۰۳ که کوایزومی به پیروزی رسید، ۶۰ درصد مردم در پای صندوقهای رأی شرکت کرده بودند ولی این بار میزان مشارکت آنها به ۶۷ درصد افزایش یافته بود.

در انتخابات ژاپن که در سالروز حادثه ۱۱ سپتامبر برگزار شد ۱۱۳۲ نفر خود را برای راهیابی به پارلمان نامزد کرده و رقابت اصلی بین لیبرال دموکرات‌ها به رهبری «کوایزومی» و دموکرات‌ها به رهبری «اوکادا» بود.

خصوصی‌سازی پست ژاپن

از آنجا که ماجرای خصوصی‌سازی سازمان پست ژاپن که دارای ۲۶۰ هزار نفر پرسنل است محور اصلی رقابت دو گروه بود. نگاهی به دیدگاههای آنها حائز اهمیت است. کوایزومی معتقد است طرح خصوصی‌سازی شرکت پست کلید اصلاح ساختار اقتصادی ژاپن و عامل پیشرفت این کشور است. او بر این مسأله تاکید می‌ورزد که این طرح، قلب اصلاحات ساختاری ژاپن محسوب می‌شود به همین دلیل با تمامی قدرت به میدان آمده و تمامی عواقب آن را نیز به جان خریده است.

کوایزومی اعتقاد دارد که تفکیک سیستم پست، فرصت رقابت را برای بخش خصوصی فراهم آورده و اقتصاد ژاپن را که در سالهای اخیر شاهد رشد کمی بوده به فعالیت وا خواهد داشت.

ولی «**اوکادا**» رهبر حزب مخالف اعلام داشته اصلاحات واقعی فقط از طریق اصلاح و تغییر در دولت به وجود می‌آید. وی می‌گوید تاکید ما بر مسأله کودکان و بازنشستگی است. ما نیازمند اصلاحات در دولت هستیم.

انشعابیون حزب لیبرال دموکرات که درحقیقت آنها را باید منتقدین کوایزومی به حساب آورد در طول این مدت ۳ حزب مخالف با نامهای **ینپون، کوکومین شینتو و شینتو دایچی** تأسیس کردند ولی نتوانستند مانع موفقیت حزب مادر شوند.

سازمان پست ژاپن به منزله یک بانک دولتی است و ژاپنی‌ها ترجیح می‌دهند در این سازمان پس‌انداز کنند. به این دلیل که هم بهره آن بطور قانونی از بهره بانک‌های خصوصی بیشتر است و هم اینکه در سر هر کوی و برزنی شعبه داشته و با زندگی روزمره مردم عجین شده است.

دو رقیب عمده برای جلب آرای مردم شعارهایی مطرح کرده بودند که جذابیت آنچه کوایزومی بر آنها تاکید داشت بیشتر بوده است. او محور تبلیغاتش را بر خصوصی‌سازی اداره پست قرار داد که بیشترین کارمندان دولت را شامل می‌شود. او در سال ۲۰۰۱ که به قدرت رسید بر اصلاحات تاکید داشته و معتقد بود که ژاپن نیاز به اصلاحات دارد. هرچند این اصلاحات در کوتاه‌مدت دردآور باشد. در مقابل «اوکادا» محور تبلیغاتش را بر ضرورت پیشبرد رفاه اجتماعی و اصلاحات در بخش بیمه و بازنشستگی قرار داده بود. او کوایزومی را به ایجاد بن‌بست سیاسی متهم کرده و گفته بود: لوایح اصلاحی کوایزومی حتی بعد از انتخابات نیز تصویب نمی‌شود. از دیگر وعده‌های حزب دموکراتیک می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

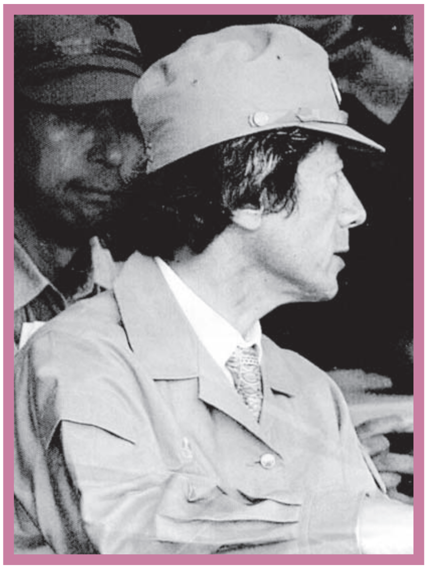

۱. کاستن از نفوذ بوروکرات‌ها
۲. کاهش هزینه‌های دولتی
۳. خارج کردن نیروهای نظامی از عراق و خارج شدن تفنگداران دریایی آمریکا از جزیره اوکیناوا
۴. بهبود رابطه با چین و کره جنوبی و تغییر محور سیاست خارجی از آمریکا به سوی آسیا.

حزب لیبرال دموکرات که پس از جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۵۵ از ادغام دو حزب لیبرال و دموکرات به وجود آمد پس از یک دوره کوتاه در سال ۱۹۹۳ قدرت را همواره در دست داشته است. این حزب که در سال ۱۹۹۳ قدرت را به رقبا واگذار کرد، دست به نوسازی خود زده و در سال ۱۹۹۶ دوباره قدرت را از آن خود کرد. انتخاب کوایزومی در سال ۲۰۰۱ به عنوان رئیس حزب و روی کار آمدن چهره‌های جوان به نفع لیبرال دموکرات‌ها تمام شد. اگرچه آنها ناگزیر به ائتلاف با حزب کومیتو شدند ولی می‌توانند پس از پیروزی قاطع اخیر به‌تنهایی دست به تشکیل دولت بزنند.

ادغام چهار حزب چپگرا

درعین حال حزب دموکرات رقیب اصلی لیبرال دموکرات‌ها در سال ۱۹۹۸ از ادغام ۴ حزب چپگرا و میانه‌رو تشکیل شد و در سال ۲۰۰۳ نیز حزب دیگری به آن پیوست. در انتخابات دوره قبل «نائوتوکان» رئیس وقت حزب دموکراتیک اعلام کرده بود که با هدف سوق دادن ساختار حزبی ژاپن به سوی سیستم دوحزبی پا به عرصه رقابت‌ها گذارده است. او اعتقاد داشت که ژاپن برخلاف نیم قرن گذشته که به‌طور عملی تنها یک حزب بر آن حکومت کرده باید به سوی کشوری با دو حزب بزرگ حرکت کند تا به این وسیله مردم حق انتخاب را برای تغییر آنها داشته باشند.

ولی جایگاه لیبرال دموکرات‌ها و اسپانسرهای این حزب سبب گردیده که موقعیتش همچنان محفوظ بماند.

حزب لیبرال دموکرات از حمایت و پشتیبانی فدراسیون قدرتمند تجاری ژاپن به نام «**ینپون کیدانرن**» برخوردار است که دربر گیرنده حدود ۱۶۰۰ شرکت، ۱۳۰ انجمن صنعتی و ۵۰ انجمن کارفرمایان است. این حزب همچنین حامیان و رأی‌دهندگان سنتی خود را در روستاها و شهرهای کوچک حفظ کرده است. درحالی که دموکرات‌ها بر رأی‌دهندگان در شهرهای بزرگ تاکید داشتند.

آنچه جالب است اعلام این مسأله است که کوایزومی سال آینده قدرت را واگذار خواهد کرد. او اعلام کرد که پاییز از قدرت کناره می‌گیرد زیرا تمایلی ندارد بیشتر از مدتی که رهبری حزب لیبرال دموکرات را در دست دارد در سمت نخست وزیری و یا رهبری حزب باقی بماند. مدت رهبری ۳ ساله کوایزومی در حزب لیبرال دموکرات پاییز سال آینده به پایان می‌رسد و این سخنان بدین معنی است که دیگر برنامه‌ای برای دراختیار گرفتن پست ریاست حزب در دست ندارد.

در ژاپن معمولاً رهبر حزب حاکم به عنوان نخست وزیر برگزیده می‌شود ولی پیروزی قاطع او در انتخابات اخیر ممکن است دیگر اعضای حزب را در موقعیتی قرار دهد که از او بخواهند همچنان مسوولیت رهبری لیبرال دموکرات‌ها را عهده‌دار باشد.

در این میان آمریکا از موفقیت کوایزومی که از متحدان قابل اعتمادش به‌شمار می‌رود به گرمی استقبال کرد. بوش رئیس جمهوری آمریکا در بیانیه‌ای پیروزی قاطع او را تبریک گفت و اعلام کرد که کوایزومی رهبری جسور و یک دوست خوب برای آمریکا شمرده می‌شود. بوش در بیانیه خود تصریح کرده بود که وی به دنبال تحکیم روابط دوستانه میانه واشنگتن و توکیو است.

بوش از پیروزی و موفقیت نخست وزیر ژاپن به گرمی استقبال کرد

ژاپن که در جریان جنگ دوم جهانی و پس از حملات اتمی آمریکا به شهرهای هیروشیما و ناکازاکی تسلیم شده و به اشغال ارتش آمریکا درآمده بود به نوسازی سیاسی و اقتصادی روی آورده و با تغییر نظام سیاسی قبل از جنگ با محدود کردن اختیارات امپراتور، یک نظام دموکراتیک را مستقر ساخت که در آن قدرت در دست نخست وزیر و حزب حاکم است. در این سالها نیز قدرت عمدتاً در دست لیبرال دموکرات‌ها بوده است. ولی در یک مقطع زمانی به دلیل افشای رشوه‌گیری مقامات این حزب از صاحبان صنایع که کناره‌گیری و حتی محاکمه آنها را درپی داشت از اعتبار لیبرال دموکرات‌ها کاسته شد. همین مسأله زنگ خطر را برای این حزب و حامیانشان به صدا درآورد، به همین دلیل درصدد بازسازی و نوسازی حزب برآمدند که موفقیت کوایزومی به منزله احیای این حزب پس از بحران سال ۱۹۹۳ است.

در سالهای اخیر خبری از فساد مالی مقامات دولتی خصوصاً نخست وزیران ژاپن دیده نشده و کوایزومی و دار و دسته‌اش توانسته‌اند اعتماد مردم را به خود جلب کنند. ادامه این روند به نفع حزب لیبرال دموکرات و کوایزومی بوده و می‌تواند ثبات سیاسی ژاپن را استمرار بخشد ■

آنکه تکبر بر مردم می‌نماید ذلیل و بی مقدار است ●حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

تنها چند روز تا «ارزانی» باقی مانده است

هنوز بسیاری به خاطر دارند که در آخرین هفته‌های سال گذشته طرحی به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید که بر آن اساس بهای چند قلم کالای اساسی مثل بنزین، آب، برق، تلفن و... نسبت به سال قبل افزایش نمی‌یافت و ثابت می‌ماند. عده‌ای در همان زمان این طرح را با هدف جلب رضایت خاطر رای‌دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری دانستند و معتقد بودند به دلیل وجود تورم در کشور دولت نخواهد توانست برای مدتی طولانی از افزایش بهای این کالاها جلوگیری کند و اتفاقاً در همان طرح تصویبی مجلس، در آخرین سطور، این‌طور آمده بود که دولت باید لایحه تعیین قیمت‌های این چند قلم کالای اساسی را تا پایان شهریور ماه ۸۴ به مجلس ارائه کند تا مجلس با بررسی دلیل دولت، در مواردی که قیمت این کالاها باید شامل تعدیل و افزایش شود، نسبت به آن اقدام کند. این روزها شهریور ماه ۸۴ به پایان رسیده ولی هنوز نه دولت سابق و نه دولت فعلی فرصت تدوین لایحه‌ای که در آن بهای جدید این چند قلم کالا تعیین شده باشد را نیافته اند. سازمان برنامه و بودجه البته وعده داده که به زودی این لایحه را تنظیم می‌کند ولی به دلیل سهل‌انگاری دولت گذشته، تاکنون نتوانسته مقدمات آن را فراهم کند. حال به گفته چند تن از نمایندگان مجلس، اگر دولت به دلیل مشغله‌های مختلف کاری که دارد، نتواند در مدتی کوتاه این لایحه را به مجلس بیاورد، همان طرح سال گذشته که بهای این کالاها را تثبیت کرده و اجازه افزایش بهای آنها را نداده بود، برای ادامه سال نیز تمدید می‌شود و مردم می‌توانند با خیالی راحت مطمئن باشند که تا آخر سال گرانی غیرمترقبه‌ای، گریبانشان را نخواهد گرفت. حال باید منتظر ماند و دید در روزهای آینده، آیا سر دولت همچنان آنقدر شلوغ خواهد بود که در نتیجه آن قیمت‌ها باز هم ثابت بماند؟

> **اگر این لایحه تا چند روز دیگر به مجلس نرود، قیمت کالاهای اساسی تا پایان سال ۸۴ هم افزایش نخواهد یافت**

ایرانیها در دُبی، آمریکاییها در ایران

در آخرین روزهای تابستان، درحالی که مثل سالهای گذشته بلیت‌های پروازها به امارات متحده عربی، به ویژه «دبی» پر شده‌اند، اگر به دبی سفر کنید می‌توانید در فهرست شرکتهای اقتصادی درحال فعالیت این کشور، نام ده هزار! شرکت ایرانی با سرمایه ایرانی را ببینید که صاحبانشان به دلایل مختلف ترجیح داده‌اند به‌جای وطنشان، از آبهای خلیج فارس عبور کنند و در صحراهای آنسوی آب، شرکتی ایجاد کنند و به فعالیت مشغول شوند و به‌سادگی می‌توان حدس زد که اگر به‌طور متوسط هریک از این ده هزار شرکت سرمایه‌ای معادل، دست‌کم ۱۰۰ میلیون تومان داشته باشند، مبلغی حدود یک هزار میلیارد تومان از ایران به آنسوی آبهای خلیج رفته و مشغول فعالیت و اشتغالزایی و سودآوری است.

این عدد عجیب ده هزار شرکت ایرانی را هفته گذشته رئیس قوه قضاییه ایران نیز به کار برد و ظاهراً طبق گزارشهایی که دراختیار وی قرار گرفته نیز این عدد واقعی است. ایشان البته از این فرار سرمایه‌ها بسیار ابراز تاءسف کرده‌اند ولی ظاهراً باید پذیرفت که عدم امنیت کامل اقتصادی در ایران است که سبب پرواز سرمایه‌ها شده است، برای نمونه سرمایه‌داران و سرمایه‌گذارانی که خبرهای پرونده هسته‌ای ایران و خطر ارجاع آن به شورای امنیت و امکان وقوع تحریمها علیه ایران را می‌شنوند و باور می‌کنند، آیا نباید حق داشته باشند که نسبت به ادامه سرمایه‌گذاری در این کشور تردید کنند؟ پس اگر گلایه و شکایتی است باید به تصمیم‌گیران کشور تقدیم شود که با تصمیمات خود ابراز این نگرانیها را فراهم آورده‌اند. هرچند که در این شرایط نیز هستند ایرانیانی که بزرگترین سرمایه‌های خود را به ایران می‌آورند تا اشتغال و تولد را در کشور رونق دهند.

دکتر «فیروز جلیلی» از جمله کسانی است که چنین تصمیمی گرفته و درحالی که مقیم ایالات متحده آمریکاست، قصد دارد تا در آینده‌ای نزدیک، حدود ۲۵ میلیارد تومان از داراییهایش را به کردستان ایران آورد و چندین مدل خودروی سواری منحصر به فرد را در ایران تولید کند، خودروهایی که تصمیم دارد نام آنها را رستم، زال، البرز، دنا و کارون بگذارد. خودروهایی که ۲۰ تا ۲۵ میلیون تومان قیمت خواهند داشت و تعداد زیادی از آنها در ابتدای تولید به کشورهای دیگر صادر خواهند شد.

> **یک ایرانی مقیم آمریکا در آینده نزدیک قصد دارد کاری کند که درحال حاضر تنها از عهده چند شرکت بزرگ خودروسازی ایرانی برمی‌آید**

دفترچه خاطرات جهان

بیستمین روز مهرماه امسال، در بزرگترین سالن کاخ ورسای فرانسه مراسمی بزرگ برای بزرگداشت حافظ شیرازی برگزار می‌شود. مراسمی که به دلیل اهمیت و شهرت جناب حافظ، تلاش شده که برخلاف گذشته که سالن «ماری آنتوانت» کاخ ورسای کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت، به این بزرگداشت اختصاص یابد و این تلاشها نه از سوی چند ایرانی یا دولت ایران که از سوی چند فرانسوی انجام شده‌اند.

اما در سوی دیگر جهان، بخش فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو) از چهارده سال قبل دفتری با عنوان فهرست خاطرات جهانی تاسیس کرده که هدفش حمایت مادی و معنوی از آثار و اسناد مکتوبی است که نقش مهمی در فرهنگ جهانی داشته‌اند و به این ترتیب از چهارده سال قبل، کشورهای جهان درحال مسابقه‌ای هستند تا هرچه بیشتر نمایندگانی را به یونسکو اعزام کنند و در کیف این نمایندگان چندین اثر قدیمی و مکتوب مربوط به کشورشان را به کارشناسان این سازمان برسانند تا هم از سویی از مبالغ قابل توجهی که این سازمان برای حفظ و نگهداری این آثار تاریخی به کشورها عطا می‌کند بهره‌مند شوند و هم روزی که این دفتر خاطرات

جهانی تکمیل و بسته شد، مردمشان افتخار کنند که بخش قابل توجهی از خاطرات جهان از آن کشورشان است. اما با کمال تعجب در ماههای گذشته در این دفتر چیزهایی، آنهم از سوی کشورهایی به ثبت رسید که برای ایرانیان جز تاءسف و دریغ به همراه نداشت. کشور تاجیکستان بخشی از غزلیات حافظ را در این دفتر به ثبت رساند و نیز کلیات عبید زاکانی را. ترکیه چندین کتاب از آثار ابوعلی سینا و آذربایجان هم کتاب قانون بوعلی سینا را که در موضوع طب نگاشته شده و چند اثر شناخته شده در عالم پزشکی قدیم که همگی از نویسندگان و پزشکان ایرانی بوده‌اند، به این سازمان معرفی و ثبت کرده و همگی منتظرند تا در آینده‌ای نزدیک کمک‌ها و حمایتهای مالی یونسکو را دریافت کنند و به تماشای سهم خود در خاطرات جهان بنشینند. دبیرخانه این سازمان در آخرین اطلاعیه خود به کشورهای جهان اعلام کرده که تا ۶ ماه دیگر فرصت دارند اگر هنوز آثاری هست که در این دفتر به ثبت نرسیده، آنها را معرفی کنند و جالب اینکه از ایران عزیز که هزاران نسخه خطی و مکتوب قدیمی را در کتابخانه‌ها و موزه‌هایش نگهداری می‌کند، چیزی در این فهرست جهانی نیامده، تا آنجاکه غزلیات حافظ را تاجیکستان به ثبت می‌رساند!

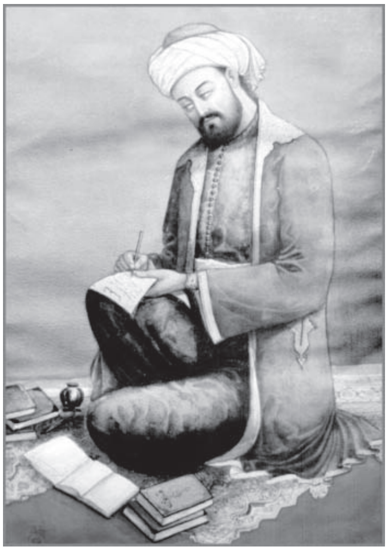

در ۱۴ سال گذشته، تاجیکستان، ترکیه و آذربایجان، بخش قابل تاملی از آثار فرهنگی ایران را به نام خود در سازمان ملل متحد به ثبت رسانده‌اند

کاش دست‌کم وظیفه ثبت این آثار برعهده مردم عادی قرار داشت تا شاید تعدادی از آنها همتی می‌کردند و آثار خطی را که دراختیار دارند به سازمان می‌بردند، بی‌شک در این صورت کسی پیدا می‌شد تا نسخه‌ای قدیمی از غزلیات حافظ را قبل از تاجیکها به یونسکو معرفی کند!

■

قابل توجه شمایی که بارها گفته‌اید و می گویید:

من بدشانس هستم؟

از: دانیال گلکاران

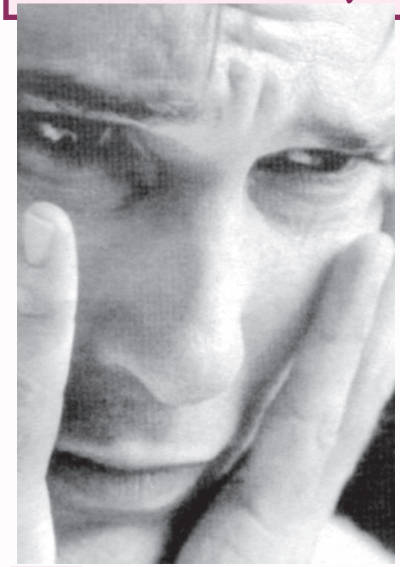

«... من در زندگی آدم بدبیاری هستم! همیشه در زندگی خبرهای بد سراغ من می‌آیند! بدشانسی من به همه آدم‌های دنیا ثابت شده و...» این روزها خیلی‌ها را می‌بینم که چنین سوالهایی از خود می‌پرسند، اما اینکه جواب آنها چگونه جوابی هست و چرا اتفاقات ناگوار همیشه پشت سر هم رخ می‌دهند و به قول قدیمی‌ها «هرچه چوب سنگ است، برای پای لنگ است!» سوال بسیار مهمی می‌باشد که همه ما در ذهن خود داریم و مطلب پیش روی شما به آن یک جواب علمی و قانع‌کننده داد، پس اگر واقعاً کنجکاو هستید و می‌خواهید این حالت منفی را در خود ریشه‌یابی کنید بخوانید...

○○○

تصور کنید مغز شما یک کامپیوتر است اما بدانید که وقتی کامپیوتر حاوی اطلاعات بسیاری است، شما تنها زمانی می‌توانید این اطلاعات را درست مورد استفاده قرار دهید که سوال آن را صحیح وارد کامپیوتر کرده و اطلاعات لازم را خواسته باشید.

در کامپیوتر مغزتان نیز پاسخ تمام پرسش‌های شما وجود دارد و شما با وارد کردن پرسش‌تان [به‌طور دقیق و صحیح] به آن می‌توانید پاسخ هر سوالی را بیابید.

البته این در صورتی است که فرصت کافی برای یافتن پاسخ را به مغزتان بدهید و بدانید که این پاسخ به عنوان یک ارزش در ذهن‌تان باقی خواهد ماند و تنها تفاوت مغز و کامپیوتر این است که هر سوالی از مغز بکنید پاسخ آن را خواهید یافت، حتی اگر آن سوال براساس حقیقت نباشد.

اما بد نیست بدانید که کامپیوتر مغز شما برای اینکار شروع به جستجو می‌کند، پرونده‌هایش را می‌گردد، به بایگانی خاطرات مراجعه می‌کند، مسائل موجود را برای یافتن پاسخ دسته‌بندی می‌نماید تابه پاسخ صحیح برسد، هرچند شاید آن پاسخ حقیقت نداشته باشد.

اگر حالا به دنبال یک نمونه می‌گردید من اینکار راکرده‌ام. مثلاً شما از خود می‌پرسید: چرا تمام اتفاقات بد برای من رخ می‌دهد؟! بعد از پرسیدن این سوال مغز شروع به جستجو می‌کند... «چرا تمام اتفاقات بد برای من رخ می‌دهد؟!» و از آنجا که باید پاسخ را بیابد، پس به تمام آنچه در طول زندگی گفته‌اید، شنیده‌اید، خوانده‌اید یا مشاهده کرده‌اید، مراجعه می‌کند، اما از آنجا که هیچ دلیل منطقی نمی‌یابد (زیرا این سوال یک پرسش حقیقی نیست!) تنها به این دلیل که باید به شما جواب دهد، تنها یک راه دارد و آن اینکه پاسخی واهی بیابد و به شما بگوید: «من بدشانس هستم!»

پس حالا شما به این پاسخ رسیده‌اید و می‌گویید: خدایا! من بدشانس هستم و هیچ وقت به موفقیت نخواهم رسید.»

اینجاست که احساس بدی به شما دست می‌دهد و دیگر نمی‌توانید مانند گذشته فعالیت کنید، زیرا این باور در شما شکل گرفته است که بدشانس هستید و دست به هر کاری بزنید، جز شکست چیزی عایدتان نخواهد شد و...

بنابراین اکنون کاملاً متوجه شده‌اید، سوالاتی که از خود می‌کنید، چگونه می‌تواند در ذهن نظام ارزشی و باورهایی را شکل دهد که احساسات خوشایند یا ناخوشایندی را در شما به وجود می‌آورند.

اگر به این عادت برسید تا سوالهای منفی و بدون جواب منطقی را از مغز نکنید، احساس روزمره‌تان همیشه ناخوشایند و منفی خواهد بود و احساس می کنید هیچ چیز خوب پیش نمی‌رود

این درحالی است که اگر به این عادت برسید تا سوالهای منفی و بدون جواب منطقی از مغز بکنید، احساس روزمره‌تان همیشه ناخوشایند و منفی خواهد بود و احساس می‌کنید هیچ چیز خوب پیش نمی‌رود.

و امروز اگر عادت دارید درباره ناخوشی‌های زندگی فکر کنید تنها دلیل‌اش این است که عادت کرده‌اید مکرراً از خود سوالاتی بکنید که باعث می‌شوند به شما احساس بدی دست دهد و به عبارت دیگر، شما هر روز سوالات خاص و مشخصی از خود می‌کنید که بجای اثربخشی و سرزندگی به شما احساس رخوت و ناامیدی را منتقل می‌کند.

باز هم مثالی می‌زنم: شما هر روز هر ساعت و هر لحظه از خود می‌پرسید: «چرا تمام اتفاقات بد برای من رخ می‌دهند؟» این‌گونه سوالات حتی قبل از اینکه مغز برای یافتن پاسخ به جستجو بپردازد، به آن یک پیش‌زمینه ذهنی می‌دهد، زیرا سوال به گونه‌ای طرح شده است که مغز قبل از یافتن پاسخ، تمام اتفاقات ناگوار گذشته را به یاد می‌آورد.

این درحالی است که در طول زندگی شما اتفاقات خوشایند بیشماری هم وجود داشته است، اما به دلیل شکل سوال، فرض بر این گذاشته می‌شود که در گذشته فقط اتفاقات بد و ناگوار رخ داده است و تا زمانی که به این شکل سوال می‌کنید، جوابی از همین جنس خواهید گرفت و در یک کلام «هرچه برآن تمرکز کنید همان را خواهید یافت.»

■

اندیشه‌های غیر ارادی به مراتب کارآمدتر از افکار ارادی می باشند • نیکی

گزارش شهرستان

گرگان، زیبای خفته در جنگل

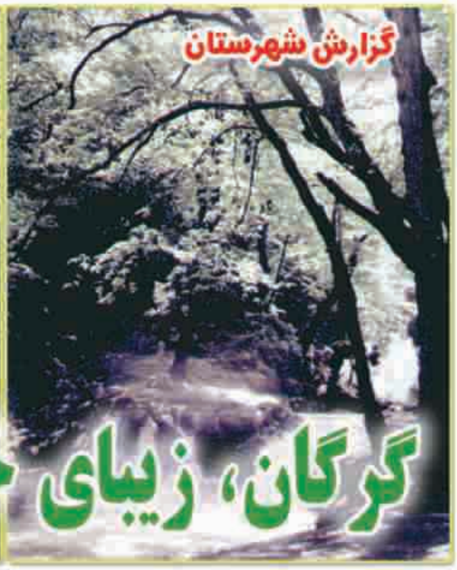
از پیوند آب و درخت، منظره‌های بدیع و دل‌انگیزی در اطراف گرگان خلق شده است

پارک جنگلی النگ‌دره(سروش جنگل)

ارسال گزارش:
سیدمحمود میرکریمی
سرپرست نمایندگی
روزنامه اطلاعات
در استان گلستان

این گزارش با همکاری آقای علی‌اکبر نوروزی خبرنگار اطلاعات در گرگان و خانم فیروزه شیخ ویسی از همکاران دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در گرگان تهیه شده است.

پیشینه تاریخی

منطقه‌ای که هم‌اکنون استان گلستان نامیده می‌شود، بزرگترین و آبادترین سرزمین در شمال کشورمان بوده است.

این سرزمین تا قرن هفتم هجری شمشی به ایالت گرگان موسوم بود و از قرن هفتم تا قرن چهاردهم هجری شمسی ایالت استرآباد نامیده شد.

گرگان، هنگامی که کشورمان دارای چهار ایالت بود، یکی از ایالت‌های چهارگانه ایران به‌شمار می‌رفت.

سابقه تمدن در این سامان با توجه به یافته‌های باستان‌شناسی به چند هزار سال پیش بازمی‌گردد و حدود ۲ هزار سال پیش مرکز مهم آریایی‌ها در شمال ایران بوده است. با ظهور اسلام و در سده‌های اولیه پس از ظهور اسلام، گرگان نقش مهمی در شکوفایی فرهنگ اسلامی و ایرانی داشته و دانشمندان و شاعرانی همچون: اسماعیل جرجانی، فخرالدین اسعد گرگانی، عبدالقاهر جرجانی، میرداماد، میرفندرسکی و... را در دامان خود پرورش داده است.

گرگان امروزی که تا اسفند ماه سال ۱۳۱۶ هجری شمسی استرآباد نامیده می‌شد، در دوران صفویه به دارالمؤمنین مشهور بود.

ویژگی‌های جغرافیایی

گرگان، شهری باصفا، سرسبز و تماشایی است. این شهر با مساحت یکهزار و ۶۱۵ کیلومترمربع مرکز استان گلستان است و از شمال با شهرستان آق‌قلا، از شرق با شهرستان کردکوی و بندر ترکمن و از جنوب با کوه‌های شاهکوه و استان سمنان همجوار است.

شهرستان گرگان ۳۵۸ هزار و ۸۷۷ نفر جمعیت دارد و گویش اصلی مردم گرگان، گویش دلنشین استرآبادی است.

جغرافیای طبیعی این منطقه به گونه‌ای است که به ۳ بخش کوهستانی، دامنه‌ای و جلگه‌ای تقسیم شده و از دیدگاه شرایط طبیعی، دارای اقلیم مدیترانه‌ای و بیابانی است. علاوه بر کشاورزی به دامداری، پرورش ماهی و صنایع تبدیلی به سبب اینکه کاشت پنبه در این سامان رونق داشته به سرزمین طلای سفید معروف است.

جاذبه‌های طبیعی

O**ناهارخوران:** این منطقه یکی از برجسته‌ترین تفرجگاه‌های گرگان به‌شمار می‌رود و در چهار کیلومتری جنوب این شهر قرار دارد، منطقه ناهارخوران دارای مجموعه‌ای از پوشش‌های گوناگون گیاهی و دارای فضای جنگلی در ۲ طرف یک جاده ۲ بانده است و با دامنه پرشیب جنگلی، مهمانسرا، کمپ‌های اقامتی و چایخانه سنتی به شکل سماور و قوری یکی از جاذبه‌های مهم طبیعی گرگان به شمار می‌رود.

O**پارک جنگلی النگ‌دره (سروش جنگل):** این محوطه در ۳ کیلومتری جنوب غربی شهر گرگان و نرسیده به ناهارخوران قرار دارد و با مساحت ۲۷۴ هکتار و جنگل‌های انبوه، چشمان هر بیننده‌ای را خیره می‌کند و از هوای بسیار لطیف و خنکی برخوردار است.

O**هزار پیچ گرگان:** این منطقه بلند و پرارتفاع در محور ورودی شهر گرگان از قسمت غرب قرار دارد و به بام شهر گرگان معروف است.

O**روستای زیارت:** این روستا در ارتفاع یکهزار متری از سطح دریا، ۱۷ کیلومتری جنوب گرگان و در مسیر پارک جنگلی ناهارخوران قرار دارد.

این روستا از ارزش تاریخی برخوردار است و در مجاورت این روستا «تپه پشت لام» قرار دارد که در شمار آثار ملی کشورمان به ثبت رسیده است.

از ویژگیهای این روستا، مشترک بودن حیاط خانه‌ها با معابر است.

O**باران کوه:** این منطقه از نقاط دیدنی و جذاب گرگان، در جنگل شصت کلاته و در جنوب غربی شهر گرگان واقع شده است.

در این منطقه، آب از بالای تپه‌ای سبز رنگ، همانند باران به پایین سرازیر می‌شود و در فصل زمستان، قطره‌های آب به قندیل‌های بسیار زیبا تبدیل می‌شود و منظره بدیع و کم‌نظیری را بوجود می‌آورد.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

گرگان، در مسیر جاده بین‌المللی و در فاصله ۳۸۰ کیلومتری تهران قرار گرفته است و با شهر مشهد ۵۸۰ کیلومتر فاصله دارد. ضمناً از ۳ طریق هوایی، ریلی و زمینی می‌توان رهسپار گرگان شد. برای سفر به گرگان از چند راه زمینی می‌توان استفاده کرد، از شرق نزدیکترین شهر علی‌آباد کتول در فاصله ۴۰ کیلومتری، از غرب کردکوی به فاصله ۳۰ کیلومتری، از شمال آق‌قلا در فاصله ۲۰ کیلومتری و از جنوب به پارک جنگلی النگ دره و ناهارخوران به فاصله حدود چهار کیلومتر.

همچنین مراکز اقامتی در گرگان عبارتند از:

هتل ۳ ستاره آذین در ورودی غربی شهر،

هتل ۲ ستاره جهانگردی در پارک جنگلی ناهارخوران،

هتل ۲ ستاره شهرداری در پارک جنگلی ناهارخوران،

هتل ۲ ستاره سرفراز در ورودی شرقی شهر،

هتل ۲ ستاره طهماسبی در خیابان مازندران،

مهمانپذیر بنفشه در خیابان بهشتی، مهمانپذیر خیام در خیابان امام خمینی، مهمانپذیر پارس در میدان وحدت، مهمانپذیر رازی در میدان وحدت و مهمانپذیر توریست در بولوار جرجان.

هزینه اقامت به مدت یک شبانه‌روز در سوئیت هتل‌های ۳ ستاره گرگان حدود ۳۵ هزار تومان، هتل آپارتمان حدود ۵۰ تا ۷۰ هزار تومان، هتل ۲ ستاره شهرداری حدود ۱۸ هزار تومان و در مهمانپذیرها حدود ۵ تا ۷ هزار تومان است.

آثار تاریخی

O**دیوار گرگان:** این دیوار یکی از بارزترین آثار معماری در دشت گرگان به شمار می‌رود و با مصالحی همچون آجر و خشت ساخته شده و به

قندیل‌های باران کوه در منطقه گرگان

چشم‌اندازی از روستای زیارت در حوالی گرگان

نمایی از پارک شهر گرگان و کاخ موزه

طول ۱۵۵ کیلومتر، عرض دشت گرگان را از ارتفاعات «پیش کمر» در شرق تا «خواجه نفس» در کنار دریای خزر در غرب جدا می‌کند و تاکنون با نام‌هایی همچون سد انوشیروان، سد اسکندر، سد فیروز، قزل‌آلان (مار سرخ) یا قزل آلانگ از آن یاد می‌شد. این دیوار براساس کاوش‌های باستان‌شناسی که در دهه ۱۳۵۰ هجری شمسی انجام گرفت، در زمان اشکانیان و به دستور مهرداد دوم برای جلوگیری از هجوم اقوام مهاجم «هپتال» یا «هیاطله» شمال ساخته شده و در زمان ساسانیان تعمیر شده است. عرض این دیوار حدود ۱۰ متر است و در طول آن حدود ۴۰ قلعه با فاصله ۱۰ تا ۵۰ کیلومتر از یکدیگر قرار دارد.

O**مسجد جامع**: مسجد جامع فعلی گرگان (استرآباد قدیم) در بازار سنتی نعلبندان و در زمینی به وسعت یکهزار و ۶۰۰ مترمربع ساخته شده و بنای اصلی آن متعلق به دوره سلجوقی است. از ساختمان دوره سلجوقی فقط مناره مسجد باقی مانده که دارای کتیبه‌ای به خط کوفی است.

O**تورنگ تپه**: این منطقه از چندین تپه با برجستگی نزدیک به یکدیگر تشکیل شده است و در ۱۷ کیلومتری شمال شرق شهر گرگان قرار دارد. وجود قلعه‌ای از دوره‌های ساسانیان و اشکانیان (قرن سوم تا پنجم میلادی) در تورنگ تپه چشمگیر است.

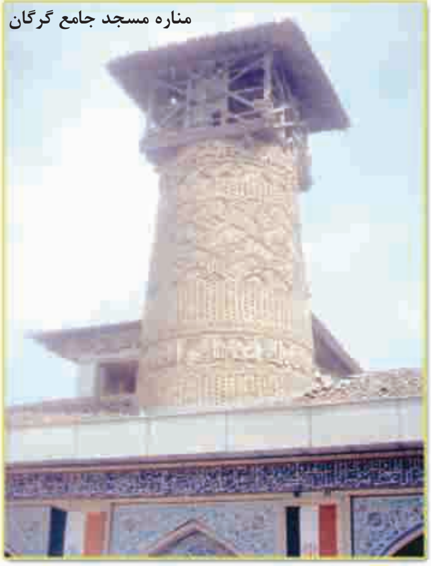
مناره مسجد جامع گرگان

O**بافت قدیمی گرگان**: بافت قدیمی این شهر بر فضاهایی همچون مرکز شهر، محله‌ها، گذرها، میدان‌ها و... استوار است و استرآباد قدیم توسط بارویی به طول ۶ کیلومتر محصور بود و رفت و آمد مسافران از چهار دروازه انجام می‌گرفت. این بافت قدیمی دارای معابر اصلی و سنگ فرش است و شهر به چند محله بزرگ تقسیم می‌شد.

O **موزه گرگان**: این موزه سال ۱۳۵۵ هجری شمسی به عنوان موزه سنگ قبر گشایش یافت و سال ۱۳۶۷ با افزودن آثار باستانی و مردم‌شناسی به صورت موزه منطقه‌ای درآمد.

O**کاخ موزه**: این ساختمان در پارک شهر گرگان قرار دارد و بر روی پایه‌های ساختمانی متعلق به دوره صفویه ساخته شده است.

دیوار گرگان به طول ۱۵۵ کیلومتر از آثار تاریخی گرگان به‌شمار می‌رود که در زمان اشکانیان ساخته شده است

O**مدرسه عمادیه**: این مدرسه در دوره صفویه در محله قدیمی درب‌نو گرگان ساخته شده است. پیرامون این مدرسه، حجره‌های طلاب قرار دارد.

O**امامزاده اسحاق**: معروف به امامزاده نور و ساختمان بقعه این امامزاده به شکل کثیرالاضلاع و در قرن نهم هجری قمری ساخته شده است.

O**امامزاده روشن**: بقعه این امامزاده در ۱۵ کیلومتری جاده گرگان - کردکوی قرار دارد و دارای رواق، حرم چهار گوش و گنبد ساقه‌دار و مدور است.

سایر بقعه‌های امامزاده‌ها که در گرگان قرار دارد، عبارتند از: امامزاده عبدالله، امامزاده بی‌بی سبز، امامزاده بی‌بی حور، امامزاده ۹ تن، امامزاده حسن، امامزاده راضیه و مرضیه و امامزاده چهل تن.

سوغات و خوراکی‌های محلی

در سفر به گرگان می‌توان انواع سوغاتی‌ها را برای عزیزان به همراه آورد.

از جمله سوغاتی‌های گرگان می‌توان به انواع فرش‌های ترکمن، انواع پشتی‌های رنگارنگ، جاجیم، گلیم، نمد و صنایع دستی چوبی اشاره کرد. ضمناً انواع سوغاتی خوراکی گرگان عبارتند از: نان‌های شیرینی پادرازی، زنجفیلی و خرمایی و حلوا، اماج و یک نوع شیرینی خانگی به نام سرغربیلی که بسیار خوشمزه و لذیذ است. همچنین بانوان خانه‌دار گرگانی با انواع غذاهای خوشمزه و دلچسب ایرانی از میهمانان خود پذیرایی می‌کنند که مهمترین آنها عبارتند از: خورشت ساک، آش ماست، ماهی شکم پر، ته‌چین گوشت، قورمه بادمجان، ماش پتی، نرگسی و...

O**خورشت ساک**: این غذا با گوشت، نخود، اسفناج، آرد، پیاز، سیر و ادویه تهیه می‌شود. ابتدا پیاز را کمی سرخ کرده و اسفناج را با آن تفت می‌دهیم و مقداری نمک و فلفل به آن افزوده و کنار می‌گذاریم، سپس نخود را به صورت جداگانه پخته و گوشت را با پیاز سرخ شده می‌پزیم، آنگاه اسفناج را در مقدار کمی آرد می‌ریزیم تا بوی خامی از آن گرفته شود و در مرحله بعد گوشت و نخود را به اسفناج می‌افزاییم و به آن چاشنی ترش اضافه کرده و سیر سرخ شده را روی آن می‌ریزیم و پس از اینکه پخته شد، به صورت سرد آن را می‌خوریم.

O **ماش پتی**: این غذا با ماش، اسفناج، چغندر و سیر تهیه می‌شود. ابتدا چغندر را خرد کرده و با ماش آن را می‌پزیم، اسفناج را هم جداگانه پخته و بعد آنها را با یکدیگر مخلوط کرده و سیر سرخ شده و ترشی به آن اضافه می‌کنیم.

بقیه در صفحه ۱۶

یکی از خانه‌های قدیمی گرگان که به عنوان آثار ملی به ثبت رسیده است

اگر زنی خواست که بخاطر پولت با تو ازدواج کند، ازدواج کن ولی پولت را از او دور نگاهدار

•عزیز - نسین

رفتارها و واکنشها

۷ دقیقه تا مرگ

در زندگی هر انسانی، زمانی می‌رسد که ثانیه‌ها و دقایق تعیین کننده سرنوشت او می‌شوند: مرگ یا زندگی؟

اثر: تام هالمتی

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

همیشه دیر، همیشه به عجله

ملیسا نگاهی به ساعت دیواری در آشپزخانه انداخت و مطابق معمول دریافت که باز هم دیر شده است و باز هم نمی‌تواند تا صبحانه را در آرامش و در کنار دو فرزند خود صرف کند. حتی مدرسه بچه‌ها هم دیر شده بود. ملیسا با عجله دو لقمه متشکل از نان و کره و مربا درست کرد و یکی را به دست دختر ۱۰ ساله و دیگری را به دست پسر ۸ ساله‌اش داد و گفت: «بچه‌ها متأسفم هم مدرسه شما دیر شده و هم کار من و باید عجله کنیم. شاید فردا بتوانیم با خیال راحت در کنار هم سر میز صبحانه بنشینیم» اما بچه‌ها قبلاً این کلمات را از مادرشان شنیده بودند و در پاسخ فقط سری تکان داده و لقمه به دست به طرف اتومبیل مادرشان حرکت کردند. ملیسا زیر لب کمی هم غرولند کرد و از این که شوهرش هر روز نیم ساعت جلوتر عازم محل کارش می‌شد و برای آماده کردن و راه انداختن بچه‌ها کمکی به او نمی‌کرد، شاکی بود. اما در ذهن شوهرش را به خاطر اینکه منظم و وقت‌شناس بود ستایش می‌کرد و درواقع ملیسا بیشتر از دست خودش به ستوه آمده بود. طی دوازده سالی که از آغاز زندگی مشترک او و جیم می‌گذشت، ملیسا به خاطر نداشت که حتی یکروز هم دیر نکرده باشد و درواقع دیر کردن و درنتیجه عجله کردن جزئی از شخصیت او شده بود و اکنون در ۳۵ سالگی به خودش نهیب می‌زد که زمان آن رسیده که قدری هم وقت‌شناس باشد. سرانجام ملیسا وقتی که مطمئن شد بچه‌ها کیف و کتابشان را همراه داشته و در اتومبیل جای گرفته و کمربند ایمنی خود را هم بسته‌اند، آنگاه به سرعت از گاراژ خارج شد و ابتدا راه مدرسه بچه‌ها را درپیش گرفت و پس از پیاده کردن آنها در برابر مدرسه، عازم محل کار خودش شد و آن هم درحالی که ده دقیقه‌ای دیر کرده بود و با احتساب اینکه ده تا پانزده دقیقه هم، البته بسته به وسعت ترافیک، راه درپیش داشت، در مجموع با تاخیری نیم ساعته به محل کارش می‌رسید که البته این امر چندان هم غیرمنتظره به حساب نمی‌آمد.

راه ترس آور

ملیسا در طی طریق به سوی محل کارش از یک عامل دیگر هم چندان دل خوشی نداشت و آن پلی بود که به طول یک کیلومتر به روی رودخانه موریسون در شهر پورتلند قرار داشت. این پل قدیمی تقریباً تماماً از چوب ساخته شده بود و به همین دلیل در هنگام رانندگی روی آن سر و صدای زیادی به گوش راننده می‌رسید. اما اساس ماجرا برای ملیسا به‌گونه دیگری به نظر می‌آمد. او هنگامی که با اتومبیل خود روی پل می‌رسید، دچار ترس و واهمه می‌شد. علت آن هم این بود که ملیسا از زمان کودکی از آب دل خوشی نداشت چرا که یکبار در سن پنج سالگی و به هنگامی که در دریاچه با همسن و سالهای خود بازی می‌کرد، ناگهان آب را بالای سر خود احساس کرده و چند ثانیه‌ای را هم درنهایت وحشت، در زیر آب به سر برده بود و اگر پدرش او را بیرون نمی‌آورد، نمی‌دانست چه خواهد شد. از آن زمان به بعد ملیسا همواره از آب فاصله می‌گرفت. بعدها او این ترس و واهمه را به دوران بزرگسالی خود هم منتقل کرد و اکنون وقتی که در سر راه خود به سوی محل کار، به ناچار از روی پلی که بر رودخانه موریسون ساخته شده بود، عبور می‌کرد، منظره این رودخانه عظیم با جریان آب نسبتاً سریعی که داشت، ملیسا را به یاد ثانیه‌های وحشت‌آفرین در دوران کودکی می‌انداخت. در آن روز هم ملیسا بار دیگر خود را روی پل یافت و باز هم کابوس همیشگی به سراغش آمد که تنها و بی‌کس در آبراهی عمیق دست و پا می‌زند. اما ملیسا راهی هم برای گریز از این کابوس همیشگی یافته بود. چرا که حتی سر و صدای چرخهای اتومبیل روی تخته‌های کهنه و فرسوده پل او را آزار می‌داد. حال ملیسا برای گریز از کابوس، و نشنیدن سروصدای پل قدیمی و فرسوده که وحشت او را بیشتر هم می‌کرد، یک عادت در خود بوجود آورده بود و به محض آنکه اتومبیل او حرکت روی پل را آغاز می‌کرد، از طریق تلفن بلندگوداری که در اتومبیل داشت، شماره خواهرش را می‌گرفت و لحظاتی با او به گفتگو می‌پرداخت. ملیسا درواقع بدینوسیله با یک تیر دو نشان را هدف قرار می‌داد. از طرفی حرکت روی پل را با تمام ترسها و واهمه‌ها به دست فراموشی می‌سپرد و از جهت دیگر، ضمن صحبت با خواهرش که از خردسالی خود را به او بسیار نزدیک احساس می‌کرد، از آخرین شایعه‌پراکنی‌ها در مورد فامیل و دوستان و آشنایان باخبر می‌شد. در آن روز سرنوشت‌ساز هم، ملیسا مطابق عادت عمل کرد و بوسیله تلفن با خواهرش مشغول صحبت شد، اما هنوز سلام و احوالپرسی اولیه را به اتمام نرسانده بود که ناگهان صدای مهیبی، تمرکز ملیسا را برهم زد. صدای مذکور مانند شکسته شدن جسمی بزرگ بود. مثل تنه درختی تنومند و یا چیزی شبیه به آن. از آن سوی سیم هم خواهر ملیسا در شگفتی به سر می‌برد که این سروصداها چیست و از کجاست. در همین احوال ملیسا ناگهان احساس کرد که اتومبیل او به طرف راست منحرف شده است ابتدا سعی کرد تا کنترل اتومبیل را دوباره به دست آورد، اما گویی اتومبیل راه خود را انتخاب کرده و قابل کنترل نبود. در همین لحظه اتومبیل با سرعت به نرده فرسوده در کنار پل برخورد کرد و آن را درهم شکست و لحظه‌ای بعد، ملیسا خود و اتومبیل را معلق میان زمین و آسمان یافت. فاصله پل تا سطح آب رودخانه در حدود ۵ متر بود و در آن ثانیه‌ها، تنها جمله‌ای که با فریاد بر لبان ملیسا نقش بست این بود: «خدای من... خواهر، من جان خود را از دست خواهم داد...» و آنگاه اتومبیل بزرگ و خانوادگی ملیسا با صدای وحشتناک با سطح آب برخورد کرد و لحظاتی بعد از برابر چشمان از حدقه درآمده چند عابر و راننده دیگر به زیر آب رفت.

فریادهای کمک

در آن سوی سیم خواهر ملیسا که اصولاً خونسردتر و صبورتر از خواهر کوچکتر خود بود، ابتدا با وحشتی فراوان در جای خود میخکوب شد، اما بسرعت قوه تعقل خود را بازیافت و با بخش امداد فوری یا همان شماره ۹۱۱ تماس گرفت و در چند ثانیه ماوقع را بر آنان شرح داد. از طرف دیگر راننده‌های دیگری که روی پل تردد می‌کردند و با دیدن حادثه مذکور توقف کرده بودند، بسرعت سوار اتومبیل خود شده و خود را به اولین تلفن در سوی دیگر پل رسانده و آنها هم امداد را خبر کردند، اما همه به خوبی می‌دانستند که زمان کافی در دست نیست و راننده اتومبیل غرق شده چند ثانیه بیشتر با مرگ فاصله ندارد.

در اعماق

اتومبیل در بستر رودخانه آرام گرفت و ملیسا ناگهان خود را در شرایطی یافت که در آن وحشتناک‌ترین کابوس زندگی او جنبه واقعیت به خود گرفته بود. شیشه‌های اتومبیل همه شکسته شده و آب با فشار به درون راه یافته بود. ملیسا نفس خود را در سینه حبس کرد، اما مطمئن نبود که تا چند ثانیه دیگر توان ادامه چنین کاری را داشته باشد. او فقط متوجه شد که با نشستن در جای خود و حبس کردن نفس در سینه، چند ثانیه بیشتر زنده نخواهد ماند، بنابراین تصمیم گرفت تا از اتومبیل خارج شود. او از همان پنجره شکسته سمت راننده از اتومبیل خارج شد و ناگهان آب سرد پاییزی تمام بدنش را مورد هجوم قرار داد. آنهم هجومی کرخ‌کننده و ملیسا که فن شنا را نیز نیاموخته بود، تصمیم گرفت تا قبل از آنکه حس را در دست و پای خود از دست بدهد، به هر قیمتی که شده خود را به سطح آب برساند. آب آنقدر سیاه و پر از مواد کثیف بود که او به زحمت می‌توانست سطح آب را در بالای سر خود تشخیص دهد. اما زمان هم بر علیه او حرکت می‌کرد و ملیسا چاره‌ای به غیر از صعود به سطح آب نداشت. بنابراین آخرین زور ممکن در دست و پای خود را بکار بست و با چند دست و پا خود را به سطح آب رودخانه رساند. خوشبختانه درجه غلظت آب بخاطر مواد چربی، صنعتی و روغنی بقدری

زیاد بود که ملیسا با وجود اینکه از تکنیک نگهداشتن خود روی سطح آب بهره‌ای نداشت، اما خودبخود، یکی دو دقیقه روی سطح آب غوطه‌ور باقی ماند. اما همان چند دقیقه هم بقدری آب کثیف وارد دهان، بینی و چشمهای او شده که او را نه یارای دیدن بود و نه یارای سخن گفتن و نفس کشیدن و فقط سرفه‌ها یکی پس از دیگری از دهان او مقادیری آب کثیف خارج می‌کرد. در آن لحظات حتی عابرین هم که در دو ساحل رودخانه که حدود صد متر عرض داشت، مشغول تماشای ملیسا و تقلای او بودند، چندان امیدی به زنده ماندن او نداشتند، بخصوص که پس از یک دقیقه تقلا، او دوباره به زیر آب رفت.

در مرکز امداد

چارلز تایلور که شش ماه بیشتر از آغاز خدمت او در آتش‌نشانی و مرکز امداد نمی‌گذشت، پیام اورژانس را دریافت کرد و بدون درنگ به اتفاق یک مامور دیگر که او هم به‌تازگی استخدام شده و حتی تازه‌کارتر از چارلز به حساب می‌آمد، عازم محل حادثه که پنج کیلومتر با مرکز فاصله داشت شد. چارلز با وجود تازه‌کار بودن اهمیت زمان را می‌دانست و آگاه بود که گذر هر ثانیه می‌توانست به معنای مرگ و زندگی باشد بویژه برای کسی که درون آب به دام افتاده باشد. برطبق محاسبه سرانگشتی که چارلز به عمل آورد، او سه دقیقه دیگر به محل حادثه می‌رسید و با توجه به اینکه حدود یکدقیقه هم برای دریافت پیام و آماده شدن جهت حرکت صرف شده بود، او زمانی به محل حادثه می‌رسید که چهار دقیقه از آغاز تصادف می‌گذشت و گذر چنین زمانی برای یک غریق می‌توانست فاجعه‌بار باشد.

چارلز فقط روی این حساب می‌کرد که غریق هم از خود تقلایی نشان دهد و چند دقیقه گرانبها را جهت زنده بودن تلاش کند. سرانجام چارلز و مامور دیگر زمانی به محل حادثه رسیدند که ملیسا با آخرین تلاشهای طاقت‌فرسایش موفق شده بود تا برای بار دوم خود را به سطح آب برساند. دیدن ملیسا درحال تقلا به چارلز قوت قلب داد و او تلاش کرد تا این قوت قلب را هرطور که شده به ملیسا منتقل کند، چرا که به خوبی می‌دانست که در آن لجنزار ملیسا قدرت دیدن از فاصله ۵۰ متری را نداشت. بنابراین چارلز بلندگوی دستی اما قدرتمند خود را روشن کرد و گفت: «خانم نگران نباشید، برای نجات شما می‌آییم.» آنگاه چارلز رو به مامور دیگر کرد و نقشه نجات را برای او شرح داد. قرار بر این شد که چارلز طنابی را به کمر خود محکم کرده و درحالی که سر دیگر طناب در دست مامور دوم قرار می‌گرفت، چارلز باید با شنا خود را به ملیسا برساند و طناب را به او وصل کند و مامور دیگر با کشیدن طناب به طرف خود، ملیسا را به سوی ساحل سوق دهد. مهمترین عامل در این نقشه زمان بود چرا که با توجه به امکانات کمترین زمان را صرف می‌کرد. بنابراین چارلز طناب را به دور کمر خود بست اما همین که شنا به طرف ملیسا را آغاز کرد، در کمال وحشت متوجه شد که اثری از ملیسا روی آب نیست و او به زیر آب فرو رفته است. این موضوع برای چارلز فاجعه بود چرا که او ابزار ویژه زیر آب را نداشت تا بتواند ملیسا را مورد جستجو قرار دهد، اما چاره‌ای دیگری به نظرش نمی‌رسید و به شنای خود به طرف ملیسا ادامه داد. او در همان حال نگاهی هم به ساعت کرونومتری خود انداخته بود و با ناامیدی متوجه شد که تاکنون پنج دقیقه گذشته و این زمان برای یک غریق، بسیار بیشتر از تحمل او است. بخصوص که او با فن شنا هم آشنا نباشد...

نفس‌های آخر

عضلات در دست و پای ملیسا بشدت کرخ شده و او دیگر حسی در آنها نمی‌یافت. مضافاً به اینکه خوردن آب هم شرایط تنفسی فاجعه‌آمیزی برایش ایجاد کرده بود. اما ملیسا صدای مرد را که با بلندگو برایش پیام فرستاده بود، شنید و این امر امیدی ضعیف در او ایجاد کرده بود. البته ملیسا باید دوباره به سطح آب می‌رسید تا حداقل نفسی عمیق کشیده و مقادیری هوا در شش‌های خود ذخیره کند و شانسی برای نجات خود داشته باشد. اما توان او قادر به پاسخگویی به افکارش را نداشت. او با دست و پای کاملاً بی‌حس چگونه می‌توانست خود را برای بار سوم به سطح آب برساند. در همین لحظه که ناامیدی وجود او را فرا گرفته بود، چهره فرزندان و شوهرش در برابرش نقش بست. آنها کجا بودند؟ چه می‌کردند؟ ایکاش از شرایط ملیسا آگاه بودند و برای کمک به نزد او می‌آمدند. ملیسا خود متوجه نشد، اما همین تصورها، ناگهان نیرویی خارق‌العاده به او بخشید و ناگهان به خودش نهیب زد که بخاطر فرزندان و شوهرش حق ندارد که در برابر مرگ تسلیم شود. او باید تا آخرین حد تلاش می‌کرد و این امر را به فرزندان و شوهرش مدیون بود. آنگاه ملیسا با تمام قدرت با دو پای خود بر کف رودخانه فشار آورد و یکبار دیگر بسوی سطح آب حرکت کرد و لحظاتی بعد درحالیکه چشمهایش را هم از شدت سوزش بسته بود، ناگهان هوای خنک صبحگاهی را روی گونه‌های خود احساس کرد. او به سطح آب رسیده بود، اما می‌دانست که زمان زیادی را نمی‌تواند روی آب باقی بماند بنابراین تمام قدرت را در گلوی خود جمع کرد و فریاد زد: «مرا نجات دهید.»

> **ملیسا با آب میانه‌ای نداشت و درحقیقت وحشتناک‌ترین کابوس برای او این بود که روزی تنها و بی‌کس در آبراهی عمیق دست و پا بزند، اما هرگز هم انتظار نداشت که روزی این کابوس شکل واقعیت را به‌خود گیرد**

شناگر قابل

برای چارلز که شناگر قابلی محسوب می‌شد و با سرعت خود را به محل حادثه نزدیک کرده بود، دیدن چهره ملیسا هرچند که حدود ده متر با او فاصله داشت، همچون یک معجزه ارزشمند بود. چارلز با تمام قدرت بسوی ملیسا شنا کرد، اما درحالیکه فقط با دو دست، شنای دیگر به او می‌رسید، باز هم ملیسا به زیر آب رفت. چارلز نعره‌ای برآورد: «نه... تو نباید بمیری» و آنگاه خودش هم به زیر آب رفت و درحالیکه ملیسا بسوی قعر رودخانه بی‌حرکت و بی‌رمق کشانده می‌شد، چارلز در آخرین لحظه یکی از دستهای ملیسا را گرفت و بدن بی‌رمق او را به طرف خود کشید و بدون لحظه‌ای درنگ طناب را به دور بدن ملیسا قلاب کرد و سپس سر را از زیر آب درآورده و به دوستش در ساحل رودخانه علامت داد تا طناب را بسوی ساحل بکشاند. خوشبختانه طناب روی یک قرقره الکترونیکی سوار بود و قرقره مذکور با سرعت شروع به چرخش کرده و طناب را به دور خود جمع کرد. بدین ترتیب ملیسا در ظرف چند ثانیه به ساحل رودخانه رسید. در این لحظه جمعیت تماشاگر که لحظه به لحظه بر تعداد آنها افزوده می‌شد، شروع به کف زدن کردند. چند ثانیه بعد آمبولانس متعلق به امداد اضطراری هم سر رسید و دو بهیار از آن پیاده شده و در اولین عمل، با وسایل مخصوص و ماسک اکسیژن هوای کافی وارد شش‌های ملیسا کردند، ضمن آنکه آب را از درون او خارج کردند.

از سوی دیگر چارلز هم با شنای سریع خود را به ساحل رودخانه رساند نگاهی به ساعت خود انداخت و با فشار دادن تکمه‌ای کرونومتر ،آن را متوقف کرد، درحالیکه زمان، هفت دقیقه را نشان می‌داد.

چارلز این را نمی‌دانست، اما مسوولان آتش‌نشانی و امداد طی نامه‌ای ضمن اهدای نشان شجاعت به چارلز به او اطلاع دادند که هفت دقیقه یک رکورد تازه برای عملیات نجات در رودخانه‌های عمیق محسوب می‌شود و چارلز این رکورد را اکنون صاحب شده بود، آن هم تنها پس از شش ماه که از آغاز خدمت او می‌گذشت. چارلز سرانجام احترام همکاران خود را بدست آورده بود.

در جای دیگر ملیسا از یکهفته پس از حادثه، تصمیمی جدی را عملی کرد. او کلاس آموزش شنا را آغاز کرد و هرچند که در ۳۵ سالگی مسن‌ترین شاگرد در کلاس شنا محسوب می‌شد، اما همیشه و بخصوص زمانیکه از روی پل رودخانه موریسون عبور می‌کرد به خود نهیب می‌زد: «دیر شروع کردن بهتر از مردن است.»

امید صبحانه خوبی بوده، لیکن شام بدی است ●فرانسیس بیکن

داستان زندگی

براساس سرگذشت:
نعمت

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

با «او» همه چیز رفت

نمی‌دانم چرا دارم داستان زندگی‌ام را برایتان می‌نویسم؟ نه نیاز به مشاوره دارم و نه می‌خواهم کمکم کنید. حتی قصد ندارم با این نوشته، توجه یکنفر را به خودم جلب کنم. نیازی هم به جلب ترحم ندارم و برایم مهم نیست که دیگران چه فکری می‌کنند و... اما وقتی خوب فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که شاید انگیزه‌ام این باشد که حتی برای چند ساعت، با فکر کردن در مورد «او» دل مصیبت زده‌ام را مرهم بگذارم.

○

خانواده‌ام همیشه با من مشکل داشتند، نه اینکه فکر کنید من فرزند ناتنی خانواده‌ام هستم، یا مثلاً زن بابا داشته‌ام! نه، اتفاقاً من فرزند آخر خانواده بودم و لاجرم بخاطر «ته تغاری» بودنم، باید عزیزتر هم محسوب می‌شدم! اما اصلاً چنین چیزی نبود، یعنی پدر و خواهرهایم به من حتی اندازه پسر همسایه نیز احترام نمی‌گذاشتند و همیشه نیز تا جایی که می‌توانستند، مرا از حق و حقوق قانونی‌ام نیز محروم می‌ساختند، چه رسد به اینکه تحویلم بگیرند.

دوران سختی زندگی من از نوزده سالگی آغاز شد. یعنی از همان روزی که مادرم به نزد خدا رفت. تا قبل از مردن مادرم، به دلیل علاقه‌ای که به من داشت، پدر و خواهر و برادرانم نیز - علیرغم میلشان - چاره‌ای جز این نداشتند که «داداش کوچیکه»رو دوست داشته باشند.

ماجرا از این قرار بود؛ مادرم که فرزند یک خانواده خان و خان‌زاده در روستا بود، به دلیل بیماری که در دوران جوانی نصیبش شد - و در روستایی که پدرش ارباب آنجا بود هیچ طبیب و پزشکی یافت نمی‌شد - صورتش آبله‌رو شد، به وضعیتی که چهره زیبایش نیز به زشتی بدل شد، تا جایی که واقعاً نمی‌شد توی صورتش نگاه کرد [و خدا می‌داند که من همیشه عاشق این چهره آبله‌رو بودم و در آن صورت زشت، زیباترین‌ها را می‌دیدم] به این ترتیب دختر «ارباب ده» که تا قبل از آن اتفاق شوم، همه در آرزوی ازدواجش بودند، خزید کنج خانه پدری تا هیچکس چهره‌اش را نبیند!

همین اتفاق ناخواسته برای دختر ارباب، مسیر زندگی و حتی نوع تفکرات او را تغییر داد.

مادر خودش بعدها برایم تعریف کرد: «تا یک مدت کارم فقط گریه و گریه بود، از اینکه چرا سرنوشت چنین تقدیری برایم رقم زده بود، گاهی اوقات دچار کفرگویی هم می‌شدم و مدام از خود می‌پرسیدم: «خدایا چرا چنین سرنوشتی‌رو نصیب من ساختی... مگه من چه گناهی به درگاهت مرتکب شده بودم؟»

این گوشه‌گزینی و این سوالات پی‌درپی با پروردگار، حدود شش ماه ادامه داشت و کم‌کم و ناخواسته داشتم مرض روحی می‌گرفتم که یک اتفاق و یک دیدار، مسیر زندگی‌ام را عوض کرد؛ یک دایه داشتم به نام «شمسی خانم»، که از وقتی پیر و ناتوان شده بود، به دستور پدر یک خونه و یک مستخدم دراختیارش گذاشته بودند تا آخرعمری راحت باشد. یکروز شمسی خانم که ماجرای بیماری منو شنیده بود، از اون‌جایی که مثل مادر منو دوست داشت به سراغم آمد و من نیز برخلاف بقیه او را به اتاقم راه دادم و بعد از اینکه چند دقیقه‌ای در آغوشش گریه کردم، سرانجام «دایه خانم» یک جمله بهم گفت که همان حرف زندگیم‌رو عوض کرد: «دخترم چرا فکر نمی‌کنی با این اتفاقی که برات افتاد، بهترین فرصت نصیبت شده تا به خدا نزدیکتر بشی؟»

حرف شمسی خانم عین آب بود که روی آتش وجودم ریخت. از آن روز به بعد طوری به خدا نزدیک شدم که دیگه چهره و ظاهر و حتی خود دنیا هم برام بی‌ارزش جلوه می‌کرد. و شاید هم به خاطر همین بود که دیگه برام اهمیت نداشت که ازدواج بکنم یا نکنم؟ تا اینکه یکروز پدرم آمد به سراغم و در مورد «تابش» باهام حرف زد و...»

آری، تقدیر مادر آن بود که زن یکی از رعیت‌های پدرش شود. تابش که جوان روستایی زبر و زرنگی بود، وقتی با دستور پدر روبرو شد که به او گفت: «حاضر شو که هفته دیگه باید با دختر من عروسی کنی»! برخلاف تصور اکثر اهالی روستا، نه تنها ناراحت نشد، که از شادی قند توی دلش آب کردند. پدر بعدها - پس از مرگ مادر - برای ما تعریف کرد: «وقتی خان بهم دستور داد باید با میمنت، دخترش عروسی کنم و من گفتم اطاعت میشه، اکثر اهالی روستا یا برام دل می‌سوزاندند و یا مسخره‌ام می‌کردند! منتهی من پیش خودم به ریش همه‌شون می‌خندیدم... چرا که من به چند سال بعد فکر می‌کردم... به روزی که بالاخره خان می‌مرد و من مالک یک‌سوم ثروت خان می‌شدم... مهم نبود چند سال بعد... ده سال؟ بیست سال؟ بالاخره که می‌مرد؟ پس من به عشق اون روز با میمنت عروسی کردم...»

و به این ترتیب من و خواهر و برادرانم فرزند خانواده‌ای شدیم که مادرمان خان‌زاده یک ده بود، پدرمان رعیت همان خان و خان‌زاده!

تنها پنج سال بعد از عروسی آنها، به پیشنهاد پدرم و توافق مادرم، خانواده ما که حالا صاحب دو فرزند شده بودند به تهران آمدند. در تهران اما، زرق و برق زندگی جدید باعث شد فاصله بین پدر و مادرم که از همان ابتدا هم وجود داشت، بیشتر و بیشتر شود؛ پدر صبح تا شب دنبال خوش‌گذرانی‌ها و میخوارگی‌ها و قمار و زن‌بارگی‌هایش بود، ولی مادر مدام در کلاس‌های آموزش قرآن و «اصول عقاید» شرکت می‌کرد و چون در این شهر بزرگ تعدادی دوست با تفکرات و جهان‌بینی خودش نیز پیدا کرده بود، لذا هر کدام دنیای خودشان را داشتند. در همان سالها بود که ابتدا خواهرم و سپس من به دنیا آمدم.

به این ترتیب من صاحب ده خواهر و یک برادر بودم. البته تا موقعی که بچه بودم مثل همه خواهر و برادرها، فقط خاطره خوش از هم داشتیم. اما از موقعی که دوران دبستان را تمام کردم و وارد کلاس اول راهنمایی شدم، احساس کردم میان من و برادر و خواهرهایم تفاوت زیادی وجود دارد. علتش نیز کاملاً واضح بود؛ سه فرزند اول خانواده کپی برابر با اصل پدر شده بودند، من اما به قول مادر؛ «هدیه خدا به مادر بودم» چرا که من نیز مانند مادرم رابطه خیلی خوبی با پروردگار پیدا کرده بودم. بعدازظهرها که پدرم برادر و خواهرهایم را با خود به سینما و گردش می‌برد، من کنار مادر می‌نشستم و درس قرآن می‌خواندم و نهج‌البلاغه می‌آموختم و مادر نیز که می‌دید از بین چهار فرزندش فقط من هستم که دنباله‌روی او شده‌ام، با تمام وجودش به پسر کوچکش محبت می‌کرد و... و این نقطه آغاز اختلاف من، با خواهر و برادرم بود. آنها که می‌دیدند من بخاطر حمایت مادر، از همه شیکپوش‌تر و نیازهایم نیز سریع‌تر برآورده می‌شود، ناخودآگاه علیه من موضع گرفتند، تا جایی که در سنین پانزده، شانزده سالگی، آنها مرا به چشم دشمن می‌دیدند. در این میان تعجبم فقط از پدرم بود؛ پدری که نباید و نمی‌تواند میان فرزندانش تفاوتی قایل شود، فقط از آن جایی که می‌دید من طرف حمایت مادرم هستم، بدترین تبعیض‌ها را در حقم روا می‌کرد! راستی تا یادم نرفته بگویم که در آن روزها از آنجایی که پدربزرگ هنوز زنده بود و او هم هنوز پدر مرا همان رعیت قدیمی «تابش» می‌شناخت و دوست نداشت که تابش را «داماد خود» بداند، لذا همه کمکهای مالی که به خانواده ما می‌کرد، برای دخترش می‌فرستاد. البته پدرم خوب بلد بود چگونه مادر را تیغ بزند! اما با این حال، همین که احساس می‌کرد باید برای پول توجیبی‌اش نیز دست خود را بسوی مادر دراز کند، شاکی بود! نه اینکه مادر او را تحقیر کند؛ که اتفاقاً در همه ۲۷ سال زندگی مشترکشان، مادر برای نمونه یکبار نیز به روی پدر نیاورد که او قبل از اینکه شوهرش بشود، رعیت و نوکر خانواده آنها بود! بطور کلی مادر بنابر اعتقادی که داشت، آدم‌ها را از روی تقوا و اعتقاداتشان حرمت می‌گذاشت و نه پیشینه و موقعیت مالی و ثروت و جایگاه اجتماعی‌شان، که دست بر قضا، علت اینکه مادر برای پرداخت پول‌های بی‌حساب و کتاب به شوهرش کمی سختگیری می‌کرد، علتش فقط همان - به قول مادر - بی‌تقوا بودن شوهرش بود؛ مادر که می‌دانست شوهرش صبح تا شب دنبال عیش و عیاشی‌هایش می‌باشد و پول‌ها را نیز برای خوشگذرانی‌هایش می‌خواهد، به پدر که عصبانی می‌شد اینطور می‌گفت:

- تابش تو چطوری انتظار داری من پولی‌رو که باید برای درس و سلامتی و سیر کردن شکم بچه‌هام خرج کنم، به تو بدهم تا بری عیاشی؟ از این گذشته، وقتی من مُردم تو هر کار دوست داری بکن، ولی فعلاً من پول به تو نمیدم که بری گناه بکنی...

پدر نیز هر بار با شنیدن این حرفهای مادر عصبانی می‌شد و داد و فریاد راه می‌انداخت، تا اینکه یکروز در اوج حالت مستی، برای اولین بار روی مادر دست بلند کرد و چنان سیلی سنگینی توی صورت «دختر ارباب» کوبید که خون از دهان و بینی مادر بیرون زد. مادر اما، فقط یک نگاه به من که در آن روزها هفده ساله و ورزشکار بودم انداخت تا خونم

به جوش بیاید و از جا برخیزم و سینه به سینه پدر بدهم و بگویم: «پدر اگر یکمرتبه دیگه... فقط یکمرتبه دیگه روی مادر دست بلند کنی، اون موقع از من انتظار نداشته باش که حرمتت‌رو نگه دارم... فهمیدی پدر؟

این حرف من آن روز فقط یک تذکر برای پدر بود و او نیز چند فریاد سرم کشید و... اما من در آینده تقاص بدی برای آن حرف دادم!

آری، برخورد آن شب من با پدر و حمایتم از مادر، نقطه آغازی بود بر یکسری مسایل خانوادگی میان اعضای خانواده؛ از یکسو پدر که بدجوری کینه مرا به دل گرفته بود، از کوچکترین فرصتی برای آزار دادن من و مادر استفاده می‌کرد، و از سوی دیگر من که می‌دیدم خواهرهایم بسیار بدحجاب هستند و جلف رفتار می‌کنند، سعی می‌کردم هر طور شده به آنان بفهمانم که غیرت من - برخلاف برادرم که خودش زیر ابرو برمی‌داشت و گوشواره می‌انداخت - چنین اجازه‌ای را به آنها نمی‌دهد. البته پدرم نیز طرف آنها را می‌گرفت و بعضی وقتها پیش می‌آمد که آنها چهار نفره با من می‌جنگیدند و من که احساس می‌کردم در موضع حق هستم، بدون نگرانی با آنها مبارزه می‌کردم.

و اما نقش مادر در این وسط، کفه ترازو را به نفع من سنگین کرد. او که می‌دید شوهر و فرزندانش چگونه مثل یک اجنبی با من رفتار می‌کنند، همان اسلحه‌ای را علیه‌شان به‌کار برد که مجبور به تسلیم می‌شدند؛ پول! آری، مادر که می‌دانست پدرم و حتی خواهرها و برادرم مقابل پول چقدر ضعیفند، هر وقت احساس می‌کرد که آنها خیال دارند مرا آزار دهند رک و راست تهدیدشان می‌کرد:

- این ماه از پدرتون پول توجیبی بگیرین - و به پدر نیز خیلی جدی می‌گفت - کاری نکن که مجبور بشم دار و ندارم‌رو به نام نعمت کنم که تا آخر عمر نوکریش‌رو بکنین...

و اینطوری بود که آنها برخلاف میلشان مجبور بودند با من مهربان باشند و کنار بیایند. تا اینکه پدر بزرگ مُرد...

○

- بعضی وقتها دلم می‌خواد پسر و برادر اینها نباشم مادر، تا رذالت و پستی این بی‌معرفتهارو جواب بدم...

این حرفی بود که پس از مرگ پدربزرگ بارها و بارها به مادر می‌گفتم. علتش نیز آن بود که من به چشم می‌دیدم برادر و خواهرهایم به سردستگی پدرم، کاملاً از بابت مرگ پدربزرگ اظهار خوشحالی می‌کردند! خوشحالی‌شان نیز این بود که پدربزرگ قبل از مرگش تمام دار و ندارش را - منقول و غیرمنقول - تقسیم به سه کرده و هر قسمت را به نام یکی از سه فرزندش کرده بود! و شادی پدرم و خواهرها و برادرم نیز این بود که دیگر نیاز نبود منتظر کارهای قانونی انحصار وراثت بمانند تا صاحب ثروت بی‌حد و حصر پدربزرگ بشوند! وقتی همه اینها را به مادر گفتم، او که پس از مرگ پدرش روزبه‌روز ضعیف‌تر و بیمارتر شده بود، چنان از رفتار غیرانسانی این چهار موجود پست - پدر و خواهرها و برادرم - به ستوه آمده بود که یکروز آنها را صدا کرد و در حضور من گفت: «شماها اونقدر پست فطرت و نامرد هستین که نه‌تنها بخاطر مرگ پدر من غصه نخوردین، بلکه بخاطر ثروتی که از اون خدا بیامرز بهتون رسیده، جلوی چشم من و نعمت جشن گرفتین... ولی من بلدم چطوری شماهارو نقره داغ کنم... چون یکی از همین روزها قصد دارم تمام ارثی‌رو که از پدرم بهم رسیده، به اضافه همه دار و ندار خودم، تمامش‌رو به نام تنها فرزند صالح و خلفم «نعمت» بکنم و به این ترتیب شماها باید حتی پول توجیبی‌تون‌رو هم از پسرم بگیرین...

عجب روزی بود آن روز و عجیب شبی بود آن شب که مادر این اولتیماتوم را به پدرم داد. خواهرهایم که از غصه اشک می‌ریختند و پدر و برادرم نیز تا صبح توی حیاط نشستند و فکر کردند. البته من - خدا می‌داند - که هرگز قلباً از اینکه آنها را - مخصوصاً پدرم را - غصه‌دار ببینم خوشحال نبودم. حتی گاهی اوقات که با مادر تنها می‌شدیم می‌گفتم: «مادر این درست نیست که پدر اینطوری تحقیر بشه.»

و مادر هر بار می‌گفت:

- اون روزی که من هم برم پیش پدرم، تو تازه می‌فهمی که پدرت چه ملعونیه؟

من اما، علیرغم اینکه در نگاه و رفتار پدرم نفرت او از خودم را حس می‌کردم، با این حال برای اینکه خودم نسبت به آنها دچار نفرت نشوم و در دلم درخت کینه ریشه نکند، مدام با خودم می‌گفتم: آقانعمت یادت نره که اون مرد پدر توئه و اون سه تا هم خواهر و برادرت هستند!

کما اینکه برای سالهای بعد و آینده‌ای که فکر می‌کردم دور باشد، اینطور نقشه کشیده بودم که اگر مادرم آنچه را گفته بود، عمل کند، سهم تک تک آنها را بهشان می‌دهم! اما تقدیر برای من بدترین بازی را درنظر گرفته بود!

○

دو ماه به مراسم سالگرد پدربزرگ بیشتر باقی نمانده بود که مادر مُرد! دکتر می‌گفت: «مادرتون دقمرگ شد...»

و من می‌دانستم که دق کردن او فقط بخاطر از دست دادن پدرش می‌باشد.

و اما انگار قرار بود من نیز از غصه مادر دقمرگ شوم، چرا که مادرم آخرین نفس را درحالی کشید که سرش روی زانوی من بود و همین اتفاق تلخ دلیلی بود که من طوری شوکه بشوم که کارم به بیمارستان بکشد، اتفاقاً شب اول را نیز در بیمارستان بستری شدم، ولی چون دلم می‌خواست در کلیه مراسم مادر - ختم و شب هفت - حاضر باشم، لذا

هرطوری بود به خانه برگشتم، اما چیزی که عجیب بود، تغییر رفتار اعضای خانواده‌ام با من بود، حالا همگی‌شان با من مهربان شده بودند! اگر مادر تهدیدش را در مورد به نام کردن ثروتش عملی کرده بود، شاید فکر می‌کردم که آنها می‌خواهند دل مرا به دست بیاورند. اما می‌دانستم که مادر علیرغم میلش فرصت این کار را پیدا نکرد، پس چرا آنها اینقدر به من محبت می‌کردند؟ باخودم فکر می‌کردم: «لابد پس از مرگ مادر دچار عذاب وجدان شده‌اند و نمی‌خواهند مرا غصه‌دار ببینند و... اما حق با مادر خدابیامرزم بود که آن روزهای قبل از مرگش بهم گفته بود: «اگر روزی من نباشم می‌فهمی پدرت چه ملعونیه...»

آری، پدر واقعاً ملعون بود زیرا؛ در همان روزهایی که من فکر می‌کردم پدر و خواهرها و برادرم به علت عذاب وجدان به من محبت می‌کنند، پدر دور از چشم من مشغول سندسازی بود تا مالک تمام دار و ندار همسر خدابیامرزش بشود! و درست در همان روزهای قبل از مراسم چهلم مادر بود که دو خواهر و برادرم نیز به آرامی و پنهانی چمدان‌هایشان را آماده کرده بودند و به این ترتیب، درست صبح روز سی و هفتم پس از مرگ مادر - یعنی سه روز قبل از مراسم چهلم - وقتی از خوابی بیدار شدم دیدم که پدر، دو خواهر و تنها برادرم در خانه نیستند. معلوم بود که چمدان‌هایشان را نیز برده‌اند، اما کجا؟ این را هفت ساعت بعد با نامه‌ای که توسط یک پیک به دستم رسید - و پدر قبلاً نامه را به آژانس داده بود تا در این ساعت به دستم برسانند - فهمیدم. پدر برایم نوشته بود: من و بچه‌ها با ثروتی که از مادرت مانده بود و حق خودمان بود، برای همیشه از ایران رفتیم. بیخود دنبال ما نگرد چون پیدامون نمی‌کنی. البته به فکر تو هم بودم؛ این خانه را همراه یک آپارتمان ۳ طبقه به نام تو کرده‌ام، در اینجا زندگی کن و با اجاره آن سه دستگاه شکمت را سیر کن!

راستی از من هم دلخور نشو پسرم؛ من نزدیک به ۲۵ سال منتظر رسیدن این روز بودم. خداحافظ

- پدری که نه تو او را دوست داری و نه او تو را!!

نامه را که خواندم خندیدم و خندیدم و خندیدم...

○

من اما... منتظر می‌مانم تا آنها برگردند. این را مطمئن هستم که آنها یکروز به ایران برمی‌گردند... و اگر آن روز برسد... حتماً برایتان خواهم نوشت که چه خواهم کرد!

■

گزارش شهرستان

گرگان، زیبای خفته در جنگل

بقیه از صفحه ۱۱

O ناز خاتون: این غذا با بادمجان، گوجه فرنگی و نعناع خشک تهیه می‌شود. ابتدا بادمجان و گوجه فرنگی را با حرارت ملایم و به صورت کبابی می‌پزیم، سپس آنها را می‌کوبیم تا کاملاً له شود، سپس نمک و ادویه را با نعناع خشک به آن می‌افزاییم.

O ماهی شکم پر: با انواع سبزی معطر غیر از اسفناج، گردو، سیر، پیاز، روغن، زرشک و آب نارنج پخته می‌شود. برای تهیه این غذا، سبزی‌های معطر را با گردوی آسیاب شده، فلفل، نمک، سیر و پیاز رنده شده، روغن و کمی آب کمی حرارت می‌دهیم و سپس چاشنی آب نارنج و کمی زرشک را به آن می‌افزاییم و پس از اینکه آن را کاملاً مخلوط کردیم، داخل شکم ماهی قرار می‌دهیم و با نخ، شکم ماهی را می‌دوزیم و آن را درون روغن سرخ کرده یا درون فر می‌گذاریم.

O شیرینی سرغربیلی: برای پخت این نوع شیرینی باید مقداری آرد، روغن و پودر قند تهیه کرد. ابتدا آرد و روغن را با یکدیگر مخلوط می‌کنیم تا به صورت خمیر درآید. سپس خمیر را در پشت «الک» قرار می‌دهیم تا شکل بگیرد. بعد آن را داخل روغن سرخ می‌کنیم و سپس روی شیرینی را پودر قند می‌پاشیم تا آماده خوردن شود.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در گرگان چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی دایر است و هزاران نفر دانشجو در آن مشغول تحصیل هستند.

O دانشگاه علوم کشاورزی و منابع طبیعی: این مرکز در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی با عنوان آموزشگاه عالی جنگل و مرتع تاسیس شد و هم‌اکنون به عنوان تنها دانشگاه تخصصی علوم کشاورزی و منابع طبیعی در کشورمان دایر است و حدود ۵ هزار نفر دانشجو در مقاطع کاردانی، کارشناسی و دکترا دارد. این دانشگاه با ۵۵ رشته تحصیلی و ۱۹۰ نفر عضو هیأت علمی مشتمل بر ۷ دانشکده فعال و یک مجتمع آموزش عالی در گنبد است.

O دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی - درمانی گلستان: این دانشگاه با حدود یکهزار دانشجو در مقاطع کاردانی، کارشناسی و دکترا در رشته‌های پزشکی، کارشناسی مامایی، کارشناسی پرستاری و ۶ رشته پیراپزشکی دایر است و ۹۲ نفر استاد، عضو هیأت علمی آن هستند.

O دانشگاه آزاد: این دانشگاه با ۵ هزار نفر دانشجو و ۱۱۰ نفر عضو هیأت علمی و ۲۸ رشته تحصیلی دایر است.

O سایر مراکز آموزش عالی گرگان عبارتند از: دانشگاه پیام نور، دانشگاه تربیت معلم و دانشکده فنی و حرفه‌ای مائده.

نشریه ها، کتابخانه ها و سینماها

در گرگان چند نشریه برای علاقه‌مندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود که عبارتند از:

O گلشن مهر: این نشریه به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی احسان مکتبی در هفته ۳ شماره منتشر می‌کن.

O هفته‌نامه پیک خزر: بهروز صادقی صاحب امتیاز و مدیر مسئول این هفته‌نامه است.

O هفته‌نامه گرگان امروز: صاحب امتیاز و مدیر مسئول این نشریه مهدی فرزانگان است و در استان گلستان توزیع می‌شود.

O هفته‌نامه سلیم: محمدهاشم مهیمنی صاحب امتیاز و عبدالسلام مهمینی مدیر مسئول آن است و گستره توزیع آن استان گلستان است.

گوشه‌ای از میدان فخرالدین اسعد گرگانی(گرگان)

> **دانشمندان، شاعران و متفکرانی همچون فخرالدین اسعد گرگانی، میرداماد و میرفندرسکی در گرگان پرورش یافته‌اند**

O هفته‌نامه گلستان نو: با صاحب امتیازی و مدیر مسئولی آذری در استان گلستان توزیع می‌شود.

O هفته‌نامه همزیستی: صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن تاج محمد کاظمی است.

O هفته‌نامه ورزشی حریف: با صاحب امتیازی و مدیر مسئولی قلیشلی.

O هفته‌نامه ستاره گلستان: صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن جمشید نیرومند است.

O اقتصاد گلستان: موسی جرجانی صاحب امتیاز و مدیر مسئول این نشریه است.

O کتابخانه عمومی پارک شهر: در این کتابخانه ۲۱ هزار جلد کتاب وجود دارد.

O کتابخانه بشارت: این کتابخانه در خیابان بهشتی گرگان واقع شده است و ۱۴ هزار جلد کتاب دارد.

O در گرگان ۲ سالن سینما برای علاقه‌مندان تماشای فیلم‌های سینمایی وجود دارد. ضمناً در تالار فخرالدین اسعد گرگانی انواع برنامه‌های هنری و فرهنگی به اجرا درمی‌آید.

نکات مهم در خرید کوله مدرسه

همزمان با نزدیک شدن به ماه مهر و ایام بازگشایی مدارس، تکاپوی خانواده‌ها نیز برای خرید مایحتاج مدرسه به اوج خود می‌رسد در این میان کیف فروشی‌ها رونق فراوانی می‌گیرند، ولی واقعاً چه نوع کیفی مناسب و استاندارد دانش‌آموزان است؟

کیف یا کوله مدرسه باید کوچک، ساده و بدون دستگیره‌های اضافی و مناسب با سن و نیاز دانش‌آموز باشد. وزن کیف مدرسه و محتویات آن باید حداکثر بین ۵ تا ۱۰ درصد وزن دانش‌آموز باشد در غیر این صورت موجب وارد آمدن فشار به کتف و کمر و بازوهای وی می‌گردد که خود در دراز مدت آسیبهای جدی نظیر انحراف ستون فقرات به همراه می‌آورد.

کوله پشتی متناسب و استاندارد بایستی دو بند برای شانه و یک بند جهت بسته شدن دور کمر داشته و بندها بایستی متناسب با بدن دانش‌آموز تنظیم شود، به طوریکه دقیقاً کوله در ناحیه پشت قرار گیرد و خیلی سفت یا شل نباشد. در ضمن انتهای کوله‌پشتی نباید بیش از ۱۰ سانتی‌متر پایین‌تر از خط کمر دانش‌آموز قرار گیرد، در غیر اینصورت موجب متمایل شدن بدن به سمت جلو و بر هم خوردن تعادل دانش آموز می گردد. علاوه بر این در آغاز سال تحصیلی به فرزندان بیاموزید که تنها وسایل لازم را در کیف یا کوله بگذارند، زیرا وزن اضافی کوله پشتی باعث خستگی زودرس، مشکلات مزمن در ناحیه دست، کتف و گردن می‌شود.

به نظر می‌رسد، خرید کوله‌ای متناسب با سلامت دانش‌آموز خیلی بهتر از خرید کیف یا کوله‌های فانتزی که فاقد هیچ نوع کارایی‌اند، می‌باشد.

در سلامت کودکان بکوشید

لطفاً، چاقی کودکان را شوخی نگیرید؛ بیماریهای خطرناکی در آینده در کمین کودکان می‌باشد و اگر ما از همین ابتدا، عادات غذایی ناپسند آنها را از بین ببریم و روش درست زندگی را به آنها آموزش دهیم، آنها را از یک بلای خانمان‌سوز که همانا عواقب چاقی باشد، رهانیده‌ایم.

برای بازگرداندن سلامت کودکان لازم نیست کار خارق‌العاده‌ای انجام دهید، همین که ساعات تماشای تلویزیون او را محدود و در عوض به میزان ساعتهای خواب او بیفزایید، کار مهمی برای سلامت وی انجام داده‌اید.

محققان استرالیایی اعلام کردند، خواب کم و تماشای زیاد تلویزیون دو موردی است که همراه با مواردی نظیر وزن قبل و بعد از تولد، رشد سریع در نوزادی و یک تا دو سالگی و چاقی زودرس جزو عوامل زمینه‌ساز چاقی کودکان به‌شمار می‌رود و اگر رفع نگردد، خطرات جبران ناپذیری را در آینده به سلامت آنها وارد می‌کند.

دیابت نوع ۲، سرطان پستان، سرطان رحم و کلون (روده بزرگ) و بیماریهای قلبی کمترین عارضه‌ای است که از چاقی حاصل می‌شود.

پس هرچه سریعتر به فکر چاره بیفتید و میزان وقتی را که کودکتان در پای تلویزیون صرف می‌کند به کمتر از ۸ ساعت کاهش و میزان خوابش را به بیشتر از ۱۰ ساعت در شبانه‌روز برسانید.

صدای سبز بسیج
از: طاها

جمعی از جانبازان شیمیایی مشهد تجمع کردند

به اعتراض جانبازان شیمیایی رسیدگی کنید

بیش از ۸۰ نفر از جانبازان شیمیایی اعصاب و روان مشهد به دلیل وضعیت نامناسب خود، اخیراً در برابر ساختمان بنیاد جانبازان مشهد تجمع کردند.

این عزیزان نسبت به پرداخت نشدن معوقه‌های جانبازان، معاف نشدن از پرداخت مالیات، شرایط نامناسب بهداشتی و درمانی و پرداخت نشدن هزینه‌های درمانی جانبازان توسط بنیاد جانبازان و شهدای خراسان رضوی، شرایط نامناسب معیشتی و همچنین پرداخت نشدن حق پرستاری خود، معترض بودند و خواستار پیگیری آن از سوی مسوولان ذیربط شدند.

شرفخانی نماینده جانبازان با بیان اینکه حدود ۴۰ درصد از جانبازان مشهدی، جانبازان شیمیایی اعصاب و روان هستند، اظهار داشت:

با وجود تصویب هیاءت وزیران در زمینه پرداخت معوقه‌های جانبازان در سال ۸۱ و تاءکید نسبت به پرداخت این معوقه‌ها پیش از ادغام سه نهاد جانبازان، آزادگان و شهدا، اما شاهد هستیم که پس از گذشت دو سال، هنوز این معوقه‌ها پرداخت نشده است.

وی افزود: اعضای یک کمیته پنج نفری، ۲۷ ماه پیگیر این مساءله بودند، اما تاکنون پاسخ لازم را دریافت نکرده‌اند، به‌طوری که هم‌اکنون برخی از جانبازان معادل پنج سال و تعداد زیادی از آنان معادل ۱۲ سال از دولت طلبکار هستند.

شرفخانی با بیان اینکه هم‌اکنون تعدادی از جانبازان به علت داشتن بدهی، در زندان به سر می‌برند، افزود: هم‌اکنون در مشهد ۳۵ باب از خانه‌های مسکونی جانبازان به دلیل بدهی توسط بانک تجارت به حراج گذاشته شده است که این میزان در سطح استان به حدود ۱۴۰ مورد می‌رسد.

وی اظهار داشت: سال گذشته یکی از جانبازان به دلیل مشکلات مالی و فشارهای عصبی، تعداد زیادی قرص اعصاب مصرف کرد تا خودکشی کند.

شرفخانی یادآور شد: با وجود تصویب قانون معافیت از مالیات برای جانبازان «کارگر»، «شاغل» و «حالت شاغل»، هم‌اکنون این قانون فقط در مورد جانبازان «حالت شاغل» اعمال و از بقیه جانبازان مالیات کسر می‌شود.

وی افزود: اخیراً در فیش‌های حقوقی جانبازان «حق پرستاری» لحاظ شده است، اما به دلیل نبود بودجه، جانبازان هنوز مبلغی را دریافت نکرده‌اند.

یکی از جانبازان مذکور نیز با بیان اینکه حدود ۲۰ سال است که دچار عوارض شیمیایی شده است، یادآور شد: درحالی که متوسط هزینه‌های درمانی من حدود ۳۵۰ هزار تومان در ماه است، میزان حقوق دریافتی من فقط ۱۷۰ هزار تومان است و بنیاد هم از آذرماه سال ۸۳ هزینه‌های درمانی را به من پرداخت نکرده است.

وی افزود: برای ساخت خانه در زمینی که از سوی بنیاد به من واگذار شده بود، ناگزیر به گرفتن وام از بانک تجارت شدم، اما به دلیل بدهی ۴ سال را در زندان به سر بردم.

این جانباز اظهار داشت: یک سال است که از زندان آزاد شده‌ام، ولی برای دیرکرد بازپرداخت یک مورد وام دیگر، اخطاری مبنی بر مزایده خانه مسکونی‌ام دریافت کرده‌ام.

یکی دیگر از عزیزان جانباز نسبت به پرداخت نکردن شهریه دانشگاه برای جانبازان دانشجو از سوی بنیاد اعتراض کرد و افزود: مدتی است که هزینه رفت و آمد و هزینه‌های درمانی از سوی بنیاد پرداخت نمی‌شود.

جانباز دیگری با دارا بودن ۵۰ درصد جانبازی، اظهار داشت: درحالی که توانایی انجام هیچ کاری را ندارم و از سوی هیچ سازمانی هم حقوق دریافت نمی‌کنم، مستمری پرداختی از سوی بنیاد امور شهدا و جانبازان در هر ماه ناچیز است.

وی افزود: این درحالی است که دارای چهار فرزند هستم و هزینه‌های درمانی من نیز به‌طور متوسط بالغ بر ۴۰۰ هزار تومان در ماه است، با این حال از سوی بنیاد امور جانبازان کمکی به من نمی‌شود و حتی گرفتن بخشی از هزینه‌های درمانی، مستلزم مدتها دوندگی است.

یک جانباز شیمیایی: متوسط هزینه‌های درمانی در هر ماه ۳۵۰ هزار تومان و حقوق دریافتی من فقط نصف آن است!

اجازه ندهید، جانبازان در برابر خانواده شرمنده باشند

یکی از جانبازان مشهدی: زندگی من جانباز نوعی خراب شده است، خرابتر هم شود، مسأله‌ای نیست. آبادتر هم شود مسأله‌ای از من حل نمی‌شود، این تعیین درصد و ارائه برخی خدمات، آباد ناگهانی نمی‌کند، ویران ناگهانی هم نمی‌کند، چون ما به این نوع زندگی عادت کرده‌ایم، اما این وضعیت در خانواده‌هایمان تأثیر بدی می‌گذارد.

■

توضیح بنیاد جانبازان سردشت

آقای عبدالسلام برهور، مسوول واحد مصدومین بنیاد جانبازان سردشت، ضمن ارسال نمابری روی یک برگ کاغذ معمولی (و نه دارای سربرگ و مهر رسمی) در رابطه با مطلبی که هفته گذشته در مورد مشکلات جانبازان شیمیایی سردشت در بخش بازتاب مجله اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده بود توضیحی ارسال داشته‌اند که در ذیل می‌خوانید:

۱ـ در مطلب ارائه شده است که بنده دست خبرنگار را گرفته و به طبقه بالای کلینیک برده‌ام تا با آنها مصاحبه کنم که چنین چیزی نیست و آنرا تکذیب می‌کنم (البته در مطلب هم چنین ادعایی مطرح نشده بود).

۲ـ بنده نگفته‌ام که بیشتر مصدومان دروغ می‌گویند و مصدوم نیستند و با فلفل و دوشاب چشمها و ریه‌هایشان را متورم می‌کنند و هیچگاه به خودم اجازه اهانت به جانبازان را نمی‌دهم و اصولاً جانبازی، تعیین درصد و میزان مصدومیت به کمیسیون پزشکی خاص مربوط است و نه به بنیاد.

۳ـ بنده نگفته‌ام که ما به همه جانبازان مستمری می‌دهیم. بنیاد تنها به جانبازان بالای ۲۵ درصد طبق قانون مستمری می‌دهد و جانبازان با درصد کمتر مستمری نمی‌گیرند.

۴ـ بنده نگفته‌ام که یازده هزار نفر مدعی مصدومیت شیمیایی هستند، ممکن است این صحبت از زبان افراد دیگری گفته شده باشد که اشتباهاً به نام بنده به چاپ رسیده است!

۵ـ میزان تشخیص و واگذاری مقدار درصد جانبازان به بنده و یا بنیاد مربوط نیست و پزشکان کمیسیون پزشکی هستند که طبق ضوابط خاص به این امر اقدام می‌کنند.

با تشکر از مجله محترم اطلاعات هفتگی و همکاران گرامی آن نشریه - **عبدالسلام برهور**

○○○

توضیح مجله: براساس گفته‌های کامران بارنجی، خبرنگار مجله در ارومیه، مطالب مطرح شده در گزارش هفته گذشته، براساس اصول و ضوابط و صداقت خبرنگاری تهیه شده و دلیلی بر انتساب امر خلاف واقع به یک مقام مسوول وجود ندارد. شاید اظهارنظرهای مسوول محترم در شرایط خاصی و بصورت غیررسمی بیان شده که مایل به چاپ و انتشار آن نبوده‌اند. بهرحال تکذیبیه این مقام محترم موجب امیدواری و امتنان است. خداوند به همه کسانی که به جانبازان خدمت می‌کنند توفیق دهد.

● حضرت عیسی: کسی به من ادب نیاموخته، بلکه جهل جاهل را دیدم و از آن کناره جویی کردم

خروج ذهن از جسم

برگردان بهروز بهرامی

یکی از مرموزترین پدیده‌های بشری که تقریباً همگی آن را تجربه کرده‌ایم اما هیچگاه تحلیل منطقی و قانع‌کننده‌ای از آن نداشته‌ایم

خروج ذهن از بدن انسان چیست؟ آیا چنین تجربه‌ای به ما ثابت می کند که ذهن می تواند مستقل و جدا از مغز وجود داشته باشد؟ آیا می توان نوعی تحلیل یا اثبات علمی برای این تجربه مرموز قائل شد؟ و سرانجام انواع تجربه‌های خروج ذهن از بدن کدام هستند؟

تجربه‌هایی عجیب و مرموز

این احساس عجیب و مرموز در برهه‌ای از زمان تقریباً به تمامی انسانها دست داده است و آن زمانی است که در شرایطی که کاملاً آگاه و بهوش هستیم، از جسم خود خارج می‌شویم و ذهن ما در ورای بدن ما فعالیت می‌کند. این پدیده را اصطلاحاً و اختصاراً «OBE» نامگذاری کرده‌اند که برگرفته شده از عبارت (Out of Body Experience) به معنای «تجربه خارج از بدن» می‌باشد. این تجربه پرسش‌های وسیعی را درباره آگاهی‌های ذهنی مطرح می‌کند و حتی این موضوع را القاء می‌کند که ذهن می‌تواند مستقل و جدای از مغز عمل کند. اما در این میان بسیاری از دانشمندان معتقدند که همین تجربه هم خود روی قدرت نامحدود مغز صحه می‌گذارد که قادر است تفکر و تخیل را از واقعیت تمیز دهد. این نظریه بخصوص از زمانی که دانشمندان توانستند مغز را تحریک کرده و تجربه OBE را به وجود آورند، طرفداران بیشتری پیدا کرده است. اما در هرحال علی‌رغم اینکه برخی از دانشمندان تجربه مذکور را صرفاً یکی دیگر از قابلیت‌های نامحدود از جانب مغز تلقی کرده‌اند، در اینکه ابعاد مرموز همچنان این تجربیات را در هاله‌ای از پرسش‌های گوناگون و بدون جواب پیچیده است، تردیدی وجود ندارد.

یک اتفاق

پاسی از شب می‌گذشت و سوزان به صورت چهارزانو روی کف اتاق نشسته بود و درحالی که در کنارش چند تن از دوستان دانشجوی او هم حضور داشتند، سوزان ناگهان احساس کرد که صدای حرف زدنهای دوستانش آهسته‌تر و آهسته‌تر به گوشش می‌رسد و آنگاه احساس کرد که بدنش دیگر روی زمین نیست بلکه بدون آنکه کنترلی داشته باشد، معلق مانده است. ناگهان سوزان احساس کرد که از درون تونلی که از برگ گیاه تشکیل یافته درحال عبور است تا به یک منبع نوری که در انتهای تونل قرار دارد برسد. او تنها صدای یکی از دوستانش را شنید که می‌گفت: «سوزان کجایی به چه فکر می‌کنی؟» آنگاه سوزان متوجه عامل عجیبی شد که به شدت مضطرب‌کننده بود. او متوجه دهانی شد که می‌گفت: «من روی سقف هستم.» در همین حال سوزان شروع به حرکتی پروازگونه کرد، ابتدا بر فراز خانه و سپس بر فراز بامها و خانه‌ها و حتی بر فراز دریا. در تمام مدت گویی زمانی وجود نداشت و فضای همه جا گویی یکسان بود. این تجربه در حدود دو ساعت به طول انجامید.

در آن زمان سوزان یک دانشجوی رشته روانشناسی در دانشگاه آکسفورد بود. پس از آن سوزان فارغ‌التحصیل شده و مطالعات خود را در مقوله طبیعت آگاهی و تعقل و تفکر ادامه داد. او اکنون یکی از پیشتازان مسلم در تجربه‌های ذهن و خارج از بدن به‌شمار می‌رود. اما حتی پس از خیل عظیم مطالعات و تحقیقاتی که سوزان بلک مور انجام داد، او هرگز واقعه آن شب را فراموش نکرد و معتقد است که تجربه آن شب، زندگی او را دستخوش تغییر کرده است. تجربه خروج ذهن از بدن، اساس درک ما را در مورد رابطه بین ذهن و بدن تغییر می‌دهد. اگر انسان به‌واقع بتواند تا بدن خود را ترک کند و دنیا را از جای دیگری تجربه کند، آنگاه به معنای آن است که ذهن می‌تواند خارج از چارچوب مغز هم وجود داشته باشد.

نکته جالب اینجاست که حتی سخت‌گیرترین دانشمندان و متفکرین که به غیر از تحلیل علمی و ارتباطهای معقول، هیچ پدیده دیگری را نمی‌پذیرند هم در مورد تجربه OBE به وجود آن اذعان دارند و تنها تفاوت عقیده‌ای که وجود دارد، در مورد کاربردهای آن است.

از نقطه نظر مصادیق هیچ‌گونه کمبودی وجود ندارد. در تمدنها و فرهنگ‌های مختلف این پدیده به صورت رسمی ترویج می‌شود، از شامانهای ساکن سیبری گرفته تا شکارچیان در گینه‌نو، پدیده خروج ذهن از بدن به عنوان یک عنصر فرهنگی غالب در میان آنها نقش دارد. تحقیقات نشان داده که انسانها به‌طور کلی در برهه‌ای از زمان این حالت را تجربه می‌کنند، اما شاید از هر ده نفر، یک نفر به‌واقع متوجه این حالت در خود بشود و بداند که چه پدیده‌ای را تجربه کرده است. این تجربه را هیچ محدودیتی نیست. یعنی اینکه می‌تواند در هرگونه موقعیت زمانی و مکانی بر انسان واقع شود، در مورد برخی افراد، در زمان بحران روحی و یا اضطراب شدید رخ می‌دهد و در بعضی دیگر درنهایت آرامش و حتی در آستانه خواب واقع می‌شود. اغلب مردم، تنها یکبار در طول زندگی آن را تجربه می‌کنند، اما برخی هم مدعی هستند هر زمانی که اراده کنند می‌توانند این تجربه را به خود القاء کنند. در مورد طول زمان هم محدودیتی وجود ندارد و از یک لحظه تا چند ساعت می‌تواند به طول انجامد و حتی چگونگی وقوع تجربه هم در اشخاص متفاوت است. بعضی‌ها فقط جدا شدن از بدن خود را برای چند لحظه تجربه می‌کنند، اما برخی هم در ذهن به سفری وسیع در فضای لایتناهی نائل می‌گردند. یکی از عجیب ترین و تحریک‌کننده‌ترین حالت‌های جدایی ذهن از بدن توسط افرادی تجربه می‌شود که از آستانه مرگ و یا حتی از حالت مرگ تکنیکی بازگشته‌اند که به آن «**تجربه نزدیک به مرگ**» گفته می‌شود.

بازگشت از مرگ

درحالت بازگشت از مرگ هم ذهن آگاه از مرزهای جسم و فیزیک بدن عبور می‌کند و اتفاقاً همین پدیده باعث نگرشی تازه به اصول و اساس مربوط به روح و بازگشت روح به جای جسم از وادی مرگ، شده است که سرانجام به پرسش‌های اساسی در مورد چگونگی وجود و درک ما از وجود ختم می‌شود. حال همه پژوهشگران اذعان دارند که پدیده‌های ذکر شده با اصل مهم و سنتی دیگری به نام وحدت روح و جسم تضاد پیدا می‌کند. البته باید گفت که اتفاقاً اینکه ذهن قابلیت جدا شدن از بدن و سیر و سلوک در جهان هستی را دارا می‌باشد، پدیده‌ای قابل اثبات است. درحقیقت برای اینکه بتوان پاسخ به این معما را پیدا کرد، باید به این نکته توجه کرد که اگر ذهن قادر به جدا شدن از بدن باشد، در جای دیگر می‌تواند شاهد اتفاقهایی باشد که در غیر اینصورت قدرت دیدن آنها را ندارد و اتفاقاً همین امر موردی است که شواهد بسیاری بر آن وجود دارد.

مایکل سایوم که کاردیالوژیست و متخصص بیماریهای قلب و عروق بوده و در بیمارستانی واقع در شهر آتلانتا در آمریکا مشغول به‌کار است، از سال ۱۹۸۰ تاکنون، به بررسی بیمارانی پرداخته که بازگشت از آستانه مرگ را تجربه کرده‌اند.

او در بسیاری از موارد متوجه شد که بیماران، در هنگام وقوع تجربه جدایی ذهن از بدن موفق به مشاهده جریاناتی بوده‌اند که در حالت عادی دیدن آنها غیرممکن می‌باشد. برای مثال یک زن ۳۵ ساله درحالی که از نظر تکنیکی مرده تلقی می‌شد و جانی در بدن نداشت، شاهد عمل جراحی قلب که روی خودش انجام می‌گردید، بود و حتی کلمات رد و بدل شده میان جراحان و پرستاران را به‌وضوح به خاطر آورد. این درحالی که مانیتور و سایر وسایل که به بدن او متصل بود، او را درحالت مرگ کامل نشان می‌داد. او حتی شرح کاملی از وسایل جراحی که پزشکان مورد استفاده قرار می‌دادند، ارائه داد درحالی که فقط افرادی که از حرفه جراحی اطلاع کامل دارند، قادر به شناسایی دقیق از وسایل فوق‌الذکر هستند. اما حتی با وجود شواهدی که از آن گفته شد، باز هم عده‌ای ابراز تردید کردند و از عاملی به نام شانس گفتند. بدین معنا که اغلب این افراد به صورت شانسی، مسائلی را بیان کرده‌اند که اتفاقاً این مسائل به گونه‌ای حضور داشته‌اند. همین تردیدها سبب شد که پژوهشگران به یکسری آزمایشهای دقیق دست بزنند. آنها در اطراف بخش اورژانس در بیمارستان و دور و بر مکانهایی که معمولاً بیماران نزدیک به مرگ را مورد مراقبت قرار می‌دهند، اجسام نامربوط و عجیب و غریبی را به صورت پراکنده

قرار دادند. آنگاه پس از یکسال ۶۰ بیمار قلبی را که در آستانه مرگ نجات یافته و یا لحظاتی پس از وقوع مرگ تکنیکی به زندگی بازگردانیده شده بودند، مورد آزمایش قرار دادند. از این تعداد ۴ بیمار به حالت کامل جدایی ذهن از بدن دست یافته بودند و در آن حالت توانسته بودند تا اجسام و وسایلی را که در اطراف پراکنده بوده و آنها حتی یکبار هم قبلاً در عمر خود این ابزار را مشاهده نکرده بودند، تشریح نمایند. آزمایشهای مذکور و یافته‌های حاصل از آن، هیجان عجیبی در جهان علم ایجاد کرد و درواقع به پایه و اساسی بر جدی انگاشتن پدیده خروج، ذهن از بدن آدمی تبدیل شد. و سرانجام در ابتدای قرن بیست و یکم بود که یک آزمایش مشهور تقریباً شک و تردیدها را برطرف کرد.

آزمایش یک مرد و گربه او

جان که یک کارمند سی ساله بود، با مراجعه به یک روانشناس مدعی شد که قادر است به اراده خود، ذهن را از بدن جدا کرده و در مکانی دیگر آن را فعال کند. اعتماد به نفسی که او در بیان این ادعا نشان می‌داد باعث شد تا چند روانشناس او را مورد آزمایش قرار دهند. البته این ادعایی است که اثبات آن مشکل است چرا که همه چیز به حالتهای متافیزیکی و خارج از جسم بستگی دارد و چگونه می‌توان یک حالت متافیزیکی را به اثبات رساند؟ روانشناسان خیلی زود پاسخ به این سوال را یافتند.

آنها متوجه شدند که جان گربه دست‌آموزی دارد که این حیوان بسیار هم به جان خو گرفته و یار و یاور او شده بود. حیوانات اصولاً دارای شرایط ذهنی خاصی هستند، آنها فاقد حس‌های خدادادی متعلق به انسانها می‌باشند، اما همین فقدان سبب شده تا آنها حس‌ها و توجهات ذهنی را در خود تقویت کنند. با توسل به همین خصوصیات روانشناسان از جان خواستند تا تجربه جدایی ذهن از بدن خود را عملی کند و سپس از او خواستند تا پس از عملی شدن جدایی، ذهن خود را در فاصله یک کیلومتری از محلی که جسم خودش در آن قرار داشت، تثبیت کند. آنگاه آنها گربه جان را در حوالی همان محلی که ذهن او باید متمرکز می‌شد، رها کردند. درواقع اگر ادعای جان واقعیت پیدا می‌کرد، گربه او باید در برابر تمرکز ذهن جان در آن محل، واکنش نشان می‌داد و محل دقیق تمرکز را پیدا می‌کرد. چند دقیقه پس از آنکه جان حالت‌های عجیب و غریبی به خود گرفت که درواقع به معنای خروج ذهن از بدنش بود، در برابر

چشمان از حدقه درآمده دست‌اندرکاران آزمایش، گربه جان مائو مائوکنان به نقطه‌ای رفت و در همانجا با آرامش کامل بر زمین نشست و حالت‌هایی از خود نشان داد که گویی کسی مشغول نوازش کردن او بود. درحقیقت آن نقطه مکانی بود که ذهن جان به آن سفر کرده بود.

مشهورترین مورد

آنچه که تاکنون گفته شد، مربوط به آزمایشهایی می‌شد که بشر خود، در چیدمان آنها دست داشت و درواقع شرایط توسط انسان مهیا و آماده می‌شد و فقط نتیجه آن باید مشخص می‌گردید. مانند سناریویی که همه بخش‌های آن به غیر از قسمت پایانی از پیش نوشته می‌شد اما شگفتی واقعی و اعجاب‌انگیز زمانی حاصل شده که همه چیز، از ابتدا تا انتها بدون قصد، منظور و یا هدفی اتفاق افتاده است. مانند سناریویی که اول تا آخر بدون نویسنده و به شکل تصادفی نوشته شده باشد. مشهورترین موردی که با این تفاصیل اتفاق افتاده به مورد «کفش‌های تنیس» مشهور شده است. جریان از این قرار بود که یک زن مکزیکی و مهاجر که در شهر سیاتل واقع در آمریکا مشغول کارگری بود، دچار حمله قلبی و ناگهانی شده و به نزدیکترین بیمارستان در سیاتل منتقل شد. در بخش اورژانس پزشکان موفق شدند تا زندگی را به این زن بازگردانند. اما روز بعد او مدعی شد که در هنگام عملیات درمان، احساس کرد که از جای خود برخاسته و درحال معلق میان زمین و هوا از پنجره خارج شده بود و در همان حالت معلق و در خارج از ساختمان بیمارستان چند طبقه‌ای صعود کرده بود. او حتی گفت که در دو طبقه بالاتر یک جفت کفش تنیس به رنگ آبی تیره را مشاهده کرده بود که روی لبه خارجی پنجره قرار داده شده بود، آن هم به‌گونه‌ای که به هیچ‌وجه از داخل ساختمان در معرض دید نبوده و تنها در خارج از ساختمان آن هم در موقعیتی که شخص بالاتر از پنجره موضع گرفته باشد، می‌توانست آن کفشها را مشاهده کند. پرستاران بیمارستان که صحبت زن را باور نکرده بودند، ابتدا از کنار آن با بی‌تفاوتی گذشتند، اما چند دقیقه بعد ناگهان یکی از پرستاران سراسیمه به همکاران خود گفت که کفش‌های تنیس دقیقاً در همان موقعیتی که کارگر مکزیکی، مدعی شده بود، پیدا شده است. این اتفاق از آنجا که در یک بیمارستان افتاده بود، به سرعت توجه بسیاری از پژوهشگران و محافل علمی را به خود جلب کرد تا آنجا که در سال ۱۹۹۶، چند تن از دانشمندان مورد کفشهای تنیس را مورد تحقیقات دقیق خود قرار دادند و سرانجام نتیجه‌گیری کردند که دیدن کفشهای تنیس در آن موقعیت فقط در صورتی امکان‌پذیر است که کسی در میان زمین و آسمان و در خارج از ساختمان معلق باشد و این موفقیت دقیقاً همانی بود که زن مکزیکی در شرایطی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، تجربه کرده بود.

تجربه نزدیک به مرگ

تحقیقات به عمل آمده نشان داده که حدود بیست درصد از بیمارانی که از آستانه مرگ به زندگی بازگردانیده شده‌اند، حالت NDE یا تجربه نزدیک به مرگ را احساس کرده‌اند. طی گفتگوهایی که با آنها به عمل آمد و تحقیقاتی که روی آنها شکل گرفت، چگونگی بروز این تجربه در مراحل آن و همچنین احساس‌های مختلفی که توسط آنها تجربه شده به شرح زیر بیان شده است:

بدون ترس:

۶۰ درصد از آنانی که تجربه نزدیک به مرگ را داشته‌اند از صلح و آرامشی عمیق در خود خبر داده‌اند، و بخصوص از فقدان ترس در برابر مرگ ذکر کرده‌اند.

معلق در هوا

۴۰ درصد از آنها از حالتی گفته‌اند که به صورت معلق در میان زمین و آسمان غوطه خورده و اطراف و اکناف را مورد مشاهده قرار داده‌اند، ضمن آنکه از بدن خود کاملاً فاصله گرفته‌اند.

تونل تاریک

۲۵ درصد از این اشخاص از تجربه‌ای سخن گفته‌اند که برطبق آن از یک تونل تاریک عبور کرده‌اند.

بازگشت به زندگی

حدود یک سوم از این افراد، در اوج حالتی که داشته‌اند، ناگهان نقطه‌ای نورانی را مشاهده کرده‌اند که به آنها احساس بازگشت به زندگی را القاء کرده است.

دنیایی زیبا و بهشتی

ده درصد از آنانکه تجربه نزدیک به مرگ را داشته‌اند، خود را درحال ورود به فضایی بسیار زیبا و بهشتی یافته‌اند که صلح و آرامش در آن حرف اول را می‌زند.

انواع تجربه‌های خروج ذهن از بدن

مواردی که تجربه خروج ذهن از بدن حائز می‌شود به ترتیب زیر تقسیم‌بندی شده‌اند:

-OBE یا تجربه خروج ذهن از بدن

در این مورد ذهن به‌کلی از بدن خارج می‌شود، درحالی که کاملاً آگاه بوده و قادر است تا از موقعیت دیگری به اطراف و اکناف نظر کند.

-NDE یا تجربه نزدیک به مرگ

در مورد افرادی اتفاق افتاده که یا با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرده‌اند و یا به‌کلی از دیدگاه کلینیکی و تکنیکی مرده تلقی می‌شدند، اما به زندگی بازمی‌گردند. در این حالت هم افراد معلق بوده و قادر به حرکت به هر نقطه‌ای می‌باشند. بسیاری به این حالت ابعاد مذهبی هم افزوده‌اند و باورهای مذهبی را در آن دخیل می‌دانند.

-A-S یا خودبینی

این حالتی است که افراد دقیقاً خود را با کلیه جزئیات مشاهده می‌کنند. یعنی در برابر خود قرار می‌گیرند، بدون آنکه از بدن خود خارج شوند. این حالت به شکل ناگهانی حادث می‌شود و زمان زیادی هم به طول نمی‌انجامد. ■

ازدواج تب زنجیری است که همگان به رضا و رغبت آن را به دست و پای خود می بندند ●کریستوفر - مارلو

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

پاسخ ویژه:

«باید بهترین دوست خود باشید»

سرکار خانم مرضیه الف از اسلامشهر:

ابتدا باید شجاعت شما را مورد ستایش قرار دهم که چنین صاف و پوست‌کنده، مستقیماً به اصل مطلب پرداخته و از حاشیه‌روی اجتناب کرده‌اید. اما از کنار این مهم هم نمی‌توانم با بی‌تفاوتی بگذرم که شما با شخصیت خود این‌چنین درافتاده‌اید. اگر می‌خواهید که مشکلاتتان را حل کنید، ابتدا باید بهترین دوست خود باشید. درواقع این علاقه به خودتان می‌تواند به مبنایی تبدیل شود که براساس آن مشکلات شما یک به یک از سر راهتان کنار رود.

اما با این همه، من هم صریح به شما پاسخ می‌دهم که کار زیادی در پیش دارید. تصور من این است که شما زمان نسبتاً زیادی را برای تصور و فکر قائل شده‌اید. از آنجا که دربارهٔ شرایط تحصیلی یا کاری خود در نامه مطلبی را قید کرده بودید، نمی‌توانم با قاطعیت به نتیجه برسم اما تصور من این است که شما ساعات باطل و بیکار، بسیار دارید و این وضعیت طبیعتاً حجم تفکر و تصورات شما را نسبت به خودتان که اکثراً هم منفی می‌باشد، افزایش داده است. بنابراین قبل از پاسخ اصلی، فقط به این موضوع اشاره می‌کنم که بهتر است تا آنجا که توان دارید، مشغله‌ای بخصوص برای ذهن خود ایجاد کنید. یعنی فقط درگیر کردن جسم خودتان کافی نیست بلکه باید ذهن شما هم به آن مشغله یا کار یا تحصیل و هنر و امثال آن، مشغول شود.

جنسیت و ذهن؟

توجه داشته باشید که هجوم افکار مربوط به مسائل جنسی با توجه به سن شما یک امر غیرطبیعی نیست. بنابراین اولین واکنش شما باید این باشد که چنین افکاری طبیعی هستند. اما زمانی که این افکار در شرایط ارتکاب به اعمال قرار می‌گیرند، آنگاه محرومیت‌های اخلاقی، اجتماعی، فرهنگی باید مورد توجه قرار گیرند. قاعدتاً انسان نباید آنقدر ضعیف باشد که در برابر این افکار تسلیم شود و به اعمال غیراخلاقی دست بزند. البته منظور من از اعمال غیراخلاقی مشکلات شما با شخص دیگری می‌باشد که در این میان بیش از نیمی از تقصیر هم متوجه او است وگرنه در مورد دسته اول که ذکر کردید، روانشناسان اصولاً نگرش غیرطبیعی نسبت به آن ندارند. اما حتی در این مورد هم حد و حدودی باید رعایت شود. اگر مشکل شما از روی عادت باشد و نسبت به یک سری از رفتارها اعتیاد پیدا کرده‌اید، آنگاه معمولاً بهترین راه، پیدا کردن عادت یا عادات دیگری است که جانشین شوند. برای مثال در سن شما ورزش می‌تواند بسیار مفید واقع شود. یعنی هروقت افکاری که آنها را منفی تصور می‌کنید به ذهن شما هجوم آوردند، بلادرنگ به حرکات ورزشی مورد علاقه خود اقدام کنید. این امر دو ویژگی دارد، یکی اینکه عادتی را به عنوان عادت جانشین پیدا کرده‌اید، و دیگر اینکه با ورزش به تخلیه انرژیکی دست می‌زنید که این خود می‌تواند برای شما کمک بسیار ارزشمندی باشد.

کنترل ذهن و جسم:

اما باز هم تکرار می‌کنم که واکنش کلیدی برای شما باید کنترل ذهن و جسم باشد، از یک انسان سالم انتظار می‌رود که تا میزان معقولی بتواند مقاومت در برابر وسوسه‌ها مقاومت کند. یعنی شما نباید به آسانی تسلیم بشوید و بعد هم به من بگویید که «نمی‌توانم» بلکه باید حداکثر تلاش خود را به‌کار گیرید و آنگاه وقتی که غلبه می‌کنید - بر طبق آنچه که در نامه نوشته‌اید، چندبار هم موفق شده‌اید - احساس غروری به شما دست می‌دهد که همان اعتمادبنفس است که شما لازم دارید.

راه‌حلهای اضطراری:

اما حال، بیایید فرض کنیم که انسان همهٔ کوشش خود را به کار بست، حتی سعی کرد تا از ورزش یا مشغله‌های جانشین هم استفاده کند اما نتوانست موفق شود و در کنترل دیو نفسانی هم ناموفق نشان داد؛ اما باز هم همه چیز به پایان نرسیده است و آدمی باید، به مقوله‌های اضطراری و جانشین‌های دورتر، اما منطقی بپردازد که ازدواج یکی از آنها است. با توجه به سن شما من دلیلی نمی‌بینم که به مقوله ازدواج به طور جدی فکر نکنید. چرا که این پدیده به کلی مشکلات شما را ریشه‌کن می‌کند. حتی اگر مشکلی هم نداشتید، ازدواج برای شما یک راه معقول و منطقی به شمار می‌رفت، چه برسد به اینکه مشکلاتی هم گریبان شما را گرفته باشد.

قدری خونسرد باشید، راه‌حلهای گفته شده را یک به یک بکار گیرید و فقط خواهش می‌کنم که در برابر هر سدی به آسانی تسلیم نشوید. بعد هم انتظار نداشته باشید که یک راه‌حل همه جانبه به شکل امداد غیبی در برابر شما فرود آید. نیمی بیشتر از ماجرا خودتان هستید و باید خودتان به خود کمک کنید. چرا که در غیر اینصورت هیچکس هم نمی‌تواند به شما کمک کند. من شما را انسانی باهوش و قادر یافته‌ام و دلیلی نمی‌بینم که خودتان نتوانید به خودتان کمک لازم را برسانید. همانگونه که گفتم به خودتان احترام بگذارید، زمان را به بطالت نگذرانید و ذهن خود را مشغول کنید. به راه‌حل‌های جانشین توجه نمایید و سرانجام پدیده‌ای چون ازدواج را بسیار جدی‌تر تلقی کنید. حال اگر به موارد گفته شده هوش و توانایی‌های شما را اضافه کنیم، آنگاه هیچکس جرأت نمی‌کند تا درموفقیت شما در غلبه بر مشکلات تردید کند. من خود به هیچ‌وجه تردیدی ندارم.

موفق و پیروز باشید.

مشاوره تحصیلی

زهرا طرقیان

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

داوطلبان کنکور

دو کلمه حرف حساب

از سختیها و دشواریهای زندگی نهراسیم. لازم است در امتحان زندگی از این موانع بگذریم تا از پل پیروزی و موفقیت آسانتر عبور کنیم. از شکست‌ها درس بگیریم و بیاموزیم که در مسیر زندگی و اهدافمان چگونه می‌بایست حرکت کنیم تا بهتر و آسانتر به آنها برسیم. نگاهمان را به دشواریها تغییر دهیم و شکست را پایان راه به حساب نیاوریم چرا که عبور از دشواریها و جبران شکست‌ها نتیجهٔ مطلوب پندی است که از این شرایط نامطلوب گرفته‌ایم.

آری با شما هستم، با شما داوطلبان عزیز کنکور و دانش پژوهانی که با هدف ورود به دانشگاه [با برنامه‌ریزی منسجم یا بدون برنامه] روزها و شبهای دشواری را طی نموده و با این وجود نتیجه مطلوبی به دست نیاورده‌اید، اکنون زمانی است که باید بنشینید و فکر کنید و نقاط قوت و ضعف خود را در مسیری که پیموده‌اید دریابید، نقاط قوت را مجدداً تقویت نموده و با تمرین و تکرار و تلاش ضعف‌ها را جبران نمایید. در جریان این تفکر ممکن است دریابید که در برنامه‌ریزی یا مرور بموقع کل مطالب خوانده شده و یا شناخت دروسی که در بالا بردن رتبه و تراز نقش مهمی دارند با نقایصی روبرو بوده و راههای مؤثر رسیدن به هدف را نشناخته‌اید، در حقیقت با شناخت و آگاهی که از این شکست نصیبتان می‌شود درس ارزنده‌ای می‌گیرید که خود در موفقیت بعدی و پیروزی نهایی شما نقش بسزایی دارد.

اگر به زندگی دانشمندان و مخترعین بزرگ نگاه کنیم، در می‌یابیم که رمز موفقیت نهایی آنها نهراسیدن از شکستها و دنبال نمودن و ممارست و پایداری در راه رسیدن به اهدافشان بوده است. بنابراین مطالعهٔ زندگی پرفراز و نشیب این عالمان به شما دانش پژوهان و دانش‌آموزان عزیز شدیداً توصیه می‌شود.

ضمناً نگاهتان به موضوع کنکور و ادامه تحصیل بایستی اندکی تغییر کند و بدانید که ادامه تحصیل یکی از راههای موثر در مسیر زندگی پر تب و تاب امروز است نه همه راهها. مهمتر از همه هنر خوب زیستن است که همه ما بایستی در دانشگاه بزرگی بنام زندگی بیاموزیم و تجربه کنیم. در آن صورت است که به شادی و خوشبختی واقعی می‌رسیم، مسیری که در آن رضایت درونی و آرامش، دورنمای روشنی دارد و هدف نهایی ورود به دانشگاه زندگی هم، گرفتن کارنامهٔ موفقیت از این دانشگاه است.

فریبا جعفریان نمینی

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با
شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

تمرینهای ویژه در جهت...

کشف خلاقیت درونی

در شماره‌های قبل گفتیم که شما می‌توانید با درپیش گرفتن چند تمرین معنوی در طی دوازده هفته هنر خلاق زیستن را بیاموزید. علاوه بر این به تمرینهای مخصوص هفته اول تا سوم که در جهت بازیابی حس امنیت، هویت و قدرت، انجام می‌شد نیز پرداختیم و ادامه آن را به این شماره واگذار کردیم که از نظرتان می‌گذرد...

هفته چهارم

بازیابی انطباق گفتار و کردار

۱ـ محیط دلخواهتان را توصیف کنید. **۲ـ** نامه‌ایی از هشت سالگی‌تان به سن کنونی خود بنویسید. **۳ـ** سعی کنید در منزلتان خلوتگاه کوچکی برای خود اختصاص دهید. **۴ـ** با توجه به کیک زندگی‌تان (هفته دوم) رشدتان را در زمینه‌های مختلف ارزیابی کنید. **۵ـ** خودتان یک دعا تهیه کنید و این دعا را به مدت یک هفته هر روز بخوانید. **۶ـ** یک لباس از لباس‌هایتان را دور بیندازید و یا ببخشید تا برای یک چیز تازه جا باز شود.

هفته پنجم

بازیابی حس امکانات

۱ـ پنج گله و شکایت خود از کاینات را نام ببرید. **۲ـ** پنج آرزوی خود را نام ببرید. **۳ـ** یک بار دیگر پنج زندگی خیالی را نام ببرید، آیا تغییر کرده‌اند؟ آیا اکنون بیشتر به انجام آنها می‌پردازید؟ **۴ـ** بنویسید اگر ۲۰ ساله بودم و پول داشتم چه می‌کردم و وقتی ۶۵ ساله بودم و پول داشتم چه می‌کردم. علاوه بر این پنج تفریح به تعویق افتاده را نام ببرید. **۵ـ** ۱۰ زمینه‌ای که نسبت به خودتان بدرفتاری کرده‌اید را بنویسید. **۶ـ** ۱۰ چیز را که دوست دارید داشته باشید، ولی ندارید خدمت کنید... **۷ـ** موانع خلاقیت خود را صادقانه نام ببرید. [تصویر کارتون خودتان را درحال انجام آن کار بکشید.] **۸ـ** بنویسید: پاداشی که از باقی ماندن در موانع‌تان می‌گیرید عبارتست از...

هفته ششم

بازیابی حس فراوانی

۱ـ پنج عدد از اشیاء فراوان طبیعی [مثل پنج سنگ] را پیدا کنید. **۲ـ** پنج گل یا برگ را پیدا کنید. **۳ـ پالایش:** چند لباس یا کفش کهنه خود را دور بیندازید. **۴ـ آفرینش:** مثلاً چیزی بپزید. **۵ـ** برای پنج نفر از دوستان که دوست دارید خبری از آنها بشنوید، کارت بفرستید. **۶ـ پالایش:** ایجاد تغییری در فضای خانه یا محیط زندگی‌تان. **۷ـ پذیرش:** آیا در زندگی‌تان متوجه جریان تازه‌ایی نشده‌اید؟

هفته هفتم

بازیابی حس اتصال

۱ـ این عبارت را با خود تکرار و بسیار زیبا بنویسید و در معرض دید خود قرار دهید: «اگر با خودم همچون جواهری گرانبها رفتار کنم، نیرومندتر خواهم شد.» **۲ـ** به فضای مقدس بروید جایی که زمان را فراموش کنید. **۳ـ** لباس دلخواهتان را بپوشید. **۴ـ** برای خودتان چیزی بخرید که نشانه عشق به خویشتن باشد. **۵ـ کولاژ:** حداقل تصاویر ۱۰ مجله را که آزادید، ببرید و آنها را بر روی مقوا بچسبانید سپس بررسی کنید موضوعاتی که دوست دارید درباره‌شان مطالعه کنید، آیا آنها در کولاژتان به چشم می‌خورد؟

هفته هشتم

بازیابی حس نیرومندی

۱ـ در جهان کنونی و همین امسال به چه عملی می‌توانید دست بزنید تا شما را به رویایتان نزدیک‌تر کند؟ در این ماه، این هفته، همین امروز و همین حالا، به چه کاری می‌توانید دست بزنید. برنامه کاری تهیه کنید، پنج ساله، سه ساله، یک ماهه، هفته بعد، هم‌اکنون در رابطه با آن کاری را انتخاب کنید. **۲ـ** اگر به شیوه‌ای عالی و کامل مورد پرستاری و مراقبت قرار می‌گرفتید، ممکن بود چه کسی می‌شدید؟ **۳ـ** رنگی را انتخاب کنید و خودتان را با عنوان آن رنگ به صورت اول شخص توصیف کنید. **۴ـ** بیست کار مورد علاقه‌تان را نام ببرید. برای هریک به سوالات زیر پاسخ دهید: آیا پولش را دارم؟ گران است یا ارزان؟ آیا می‌توان به تنهایی انجامش داد؟ آیا مربوط به شغل و کار است؟ آیا مستلزم خطر جسمانی است؟ تند است یا کند؟ مربوط به جسم یا ذهن و یا معنوی است؟ **۵ـ** برای خودتان یک روز مطلوب را برنامه‌ریزی کنید. **۶ـ** روز ایده‌آل زندگی‌تان را آنگونه که آرزومندید، برنامه‌ریزی کنید. محدودیتی وجود ندارد. **۷ـ** یکی از کارهای دلخواه روز مطلوب خود را انتخاب کنید و به خودتان اجازه دهید که آن روز را در زندگی‌تان بگنجانید. مثلاً شاید نتوانید به یک مسافرت دور سفر کنید، اما در منزل خودتان می‌توانید از یک فنجان قهوه و شیرینی لذت ببرید.

هفته نهم

بازیابی حس شفقت

۱ـ صفحات صبحگاهی خود را بخوانید. **۲ـ** از چه کسی به‌طور مداوم شکایت کرده‌اید؟ چه چیزی را به تعویق انداخته‌اید؟ چه چیزی را به خود اجازه داده‌اید که تغییر دهید یا بپذیرید؟ **۳ـ** در زمان حال خودتان را در اوج اقتدار و درحال انجام هدفتان توصیف کنید. **۴ـ** خود را به خاطر شکست‌هایتان ببخشید و به خاطر آورید که همه انسانها درجا زدن و دور خود چرخیدن را داشته‌اند. یکی‌یکی به اصلاح آنها بپردازید.

هفته دهم

بازیابی حس حمایت از خود

۱ـ فهرستی از چیزهایی که به شما شادی می‌بخشد را تهیه کنید. این فهرست را در معرض دید خود قرار دهید. **۲ـ** صادقانه فکر کنید چه مانعی در راه خلاقیت‌تان هست؟ چه عادت‌های بدی دارید؟ **۳ـ** با توجه به تمرین قبل برای خود حد و مرزهای نهایی قرار دهید. از پنج رفتار که از همه دردناکترند آغاز کنید.

هفته یازدهم

بازیابی حس استقلال رای

۱ـ برای خود یک دفتر ویژه خلاقیت تهیه کنید. صفحات این دفتر را از یک تا هفت به یکی از مطالب: تندرستی، دارایی‌ها، تفریح، روابط، خلاقیت، شغل و معنویت اختصاص دهید. بدون تفکر درباره عملی بودن آنها در هر زمینه ده آرزو را بنویسید. [در اینجا به خود اجازه بدهید که اندکی رویاپردازی کنید.] **۲ـ** پنج تغییر که در صورت تلاش در شما بوجود خواهد آمد را بنویسید. **۳ـ** برای یک هفته مراقبت از خویشتن برنامه‌ای طراحی کنید و برای شش ماه آینده نیز همین برنامه را درپیش بگیرید. **۴ـ** برای هنرمند درون‌تان نامه‌ای تشویق‌آمیز بنویسید. **۵ـ** ۱۰ نمونه از رویدادهای همزمان زندگی‌تان را که حاکی از امکان نیروی خلاق حمایتگر است.

هفته دوازدهم

بازیابی حس ایمان

۱ـ هرگونه مقاومت، خشم‌ها و ترس‌هایی را که در ادامه این راه احساس می‌کنید، بنویسید، همه ما مقاومت‌هایی داریم. **۲ـ** به اموری که اخیراً آنها را به تعویق انداخته‌اید، بنگرید. این تاخیر چه پاداش‌هایی برایتان دربر دارد؟ ترس‌هایی نهفته را تعیین کنید و بنویسید. **۳ـ** به تعمیرات و اصلاحات بپردازید. **۴ـ** اکنون صادقانه ببینید چه چیز را بیش از همه دوست دارید که خلق کنید؟ جرأت کنید کدام راههای عجیب و غریب را بیازمایید؟ **۵ـ** پنج نفر را نام ببرید که می‌توانید با آنها درباره برنامه‌ریزی‌هایتان حرف بزنید. به خدا و خود اعتماد داشته باشید.

موفق باشید.

«امید» بزرگترین دارایی و مایملک انسان است ●اسکندر کبیر

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم
خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت اول

شرور زیبا

- جناب سرهنگ... آقای فروزش... کلانتر عزیز این فاجعه است... به خدا قسم هر روز آقایون مقامات دارند از بالا به من زنگ می‌زنند و سوال می‌کنند که طرف دستگیر شد یا نه؟ من چی بهشون بگم کلانتر...

اینها را تیمسار گفت و یک‌نفس هم گفت، اگرچه خیلی عصبانی بود، اما مثل همیشه سعی می‌کرد کلامش از احترام خارج نشود؛ البته که حق داشت بیشتر از این هم عصبانی شود! لذا با خونسردی پاسخ دادم:

- دستگیرش می‌کنیم تیمسار... بهشون بگین همین روزها دستگیرش می‌کنیم!

تیمسار اما، گویی از طرف مقامات فرماندهی سخت در فشار بود که پاسخ مرا کافی ندانست:

- کافی نیست فروزش جان... اونها میگن [و من می‌دونم که اشتباه می‌کنند، ولی میگن] شماها نشستین صبح تا شب توی کلانتری چایی می‌خورین و فقط حرف می‌زنین و ادعا می‌کنین...

این حرف تیمسار برایم خیلی سنگین بود و با لحنی که دلخوری‌ام را نشان بدهم پاسخ دادم:

- این دیگه خیلی کم‌لطفیه تیمسار... همین الان افسر من درحالی که بچه مریضش توی بیمارستان خوابیده، یک هفته است که بخاطر این پرونده نتونسته بره دیدنش، اون وقت آقایون اینطوری حرف می‌زنند؟

تیمسار مثل همیشه مقابل منطق کم آورد و در برابر مسایل عاطفی واکنش مثبت نشان داد:

- من که می‌دونم شما زحمت می‌کشین - و بعد موضوع را به مسایل انسانی کشاند - راستی شنیدم که بچه محسن بستری شده... حالش بهتر نشده؟ بهش بگو اگر مشکل مالی داره سری به من بزنه... من کمی پول کنار گذاشتم تا یک ماشین بخرم... به محسن بگو بیاد بگیره و هر وقت داشت بده...

- من از طرف محسن تشکر می‌کنم تیمسار... ولی نگران نباش، مشکل مالی نداره... نمی‌گذاریم داشته باشه... ما اینجا یک خانواده هستیم ...

این را گفتم و خواستم خداحافظی کنم که تیمسار دوباره تذکر داد:

- سرهنگ یادت نره ها؟ یک آماده‌باش توی منطقه بده و این «شرور زیبا»رو دستگیرش کن...

گوشی را که گذاشتم خواستم پرسنل کلانتری را صدا کنم و کمی غرولند کنم، اما با خودم فکر کردم: چرا؟ من که می‌دانم این بنده‌های خدا زحمت خود را کشیده‌اند و هرچه هم در توان دارند برای پیدا کردن این «شرور زیبا» خرج کرده‌اند، پس چرا می‌خواهی ناراحتی‌ات از حرفهای فرمانده‌ها را سر این بیچاره‌ها خالی کنی؟»

این مونولوگ را به خودم گفتم و جوابش را هم دادم: «ولی رؤسا هم بی‌خودی گیر نداده‌اند؟»

ماجرا این بود که در طول ۴۳ روز گذشته، چهار پرونده شبیه به هم در منطقه ما رخ داده بود ؛ یک پرونده انتقام‌گیری زنجیره‌ای! از قرار معلوم یک زن جوان و زیبا، معمولاً در ساعات آغاز شب درحالی که آرایش کامل و لباس زرق و برق‌دار بر تن می‌کند، به اسم زن‌های خیابانی کنار خیابان می‌ایستد تا یک ماشین - که معمولاً هم گرانقیمت می‌باشد - جلوی پایش ترمز کند و زن هم سوار می‌شود و ماشین راه می‌افتد و چند دقیقه بعد که توافق اولیه میان راننده و زن به وجود می‌آید، مرد راننده ماشین را بسوی مناطق خلوت حاشیه تهران تغییر مسیر می‌دهد و آنگاه در فرصتی مناسب که زن مطمئن است کسی نمی‌تواند آنها را ببیند و به مرد کمک کند، از راننده می‌خواهد که همان جا لحظه‌ای توقف کند و سپس خیلی عادی و خونسرد،

یک شانه زنانه کوچک و فلزی را از کیفش خارج کرده، به این بهانه که می‌خواهد موهای خودش را شانه کند، با موهایش مشغول می‌شود و آنگاه به این عنوان که موهای مرد را مرتب و شانه کند، ناگهان دندانه‌های فلزی و تیز شانه را با حرکتی سریع و قدرتی مضاعف توی چشمان مرد راننده فرو می‌کند و بعد، با این یقین که صدای فریاد مرد به کسی نمی‌رسد، و با این اطمینان که مرد جایی را نمی‌بیند، قیچی کوچک و تیزی را از کیفش خارج کرده و با دقتی مثال زدنی، نیمی از گوش راست مرد را با قیچی می‌برد و آن را جدا می‌کند و درنهایت با خونسردی از ماشین مذکور پیاده شده و سوار ماشین دیگری می‌شود که در همه این مدت پشت سر آنها بوده، اما راننده‌ای که حالا مجروح شده، او را ندیده است! به این ترتیب موقعی که زن از محل حادثه دور می‌شود، از طریق نزدیکترین تلفن عمومی، به یکی از مراکز پلیس و یا کلانتری‌ها زنگ می‌زند و می‌گوید: «یک مرد بدتر از سگ اینجا افتاده و داره می‌میره» و بعد آدرس را به آنها می‌دهد و تلفن را قطع می‌کند.

شبیه این ماجرا در چهل و سه روز گذشته، برای چهار مرد رخ داده که هر چهار نفرشان نیز پس از مدتی که در بیمارستان بستری شده بودند، ترخیص و به خانه‌شان می‌روند. از حرفهای چهار مرد که در پرونده وجود دارد، فقط دو مورد به دردبخور درمی‌آید: اول اینکه آن زن زیباست، و دوم آن که زن مهاجم پس از پیاده شدن از ماشین آنها، سوار اتومبیلی می‌شود و از آنجا می‌گریزند که راننده‌اش یک مرد است!

این دو موضوع تنها نکاتی بود که از این پرونده می‌شد استفاده کرد تا شاید سرنخ مفیدی گیرمان بیاید.

پس از مرور پرونده، بچه‌ها را صدا کردم تا با آنها صحبت کنم؛ سروان صادقی، استوار کریمی و محسن که داخل اتاق شدند بدون مقدمه‌چینی گفتم:

- خب آقایون بدون هیچ زمینه‌چینی میرم سر اصل مطلب؛ همین الان تیمسار از مرکز تماس گرفت و گفت فرمانده‌های رده بالا دیگه صبرشان سر آمده و - این قسمت را خالی بستم و گفتم - و اعلام کردند که اگر پرسنل این کلانتری نمی‌تونن از عهده این پرونده ساده بربیان، پرونده را برای آنها ارجاع کنم...

اینها را گفتم و به چهره‌هایشان دقیق شدم. اینقدر از روحیاتشان خبر داشتم که مطمئن بودم الان غیرتی می‌شوند، همین اتفاق نیز افتاد و طبق معمول کسی اولین حرف را زد که از بقیه متعصب‌تر بود؛ محسن با دلخوری گفت:

- ببخشین جناب کلانتر... آقایان فرمانده‌ها که بنده مخلصشون هستم خبر دارند که این چهار نفری که الان اینجا جمع شدن، الان دست‌کم ده روزه که روزی دو یا سه ساعت بیشتر به خونه‌شون سر نمی‌زنند؟

محسن که این را گفت، استوار نیز به حرف آمد:

- ببخشین کلانتر... ولی شما که خودتون شاهد ماجرا هستین و اتفاقاً خودتون از بقیه بیشتر دارین زحمت می‌کشین چرا از ما دفاع نکردین؟

و از آنجا که من هم دنبال همین بودم تا رگ تعصب بچه‌ها داغ شود! به همین خاطر نیز زل زدم توی چشمان استوار و گفتم:

- آقای کریمی کی دیدی من از حق پرسنلم دفاع نکرده باشم که الان مرتبه دوم باشد؟ [استوار تبسم کرد تا تشکرش را نشان داده باشد، و من ادامه دادم] منتهی خودتون که همگی پلیس‌های کارکشته‌ای هستین و می‌دونین که از نظر مردم، پلیس موقعی زحمت می‌کشه که کارش‌رو کامل کرده باشه! به همین خاطر هم ما تا موقعی که این «زیبای جسور» را دستگیر نکنیم، هیچ دفاعی از خودمان نمی‌تونیم بکنیم... پس مجدداً ازتون خواهش می‌کنم از همین لحظه چشمهاتون‌رو بیشتر باز کنین و از گوشهاتون بهره بیشتری ببرین... به هر مورد مشکوکی برخورد کردین حتماً جلویش‌رو بگیرین... من دوست ندارم خدای ناکرده پس از بیست سال، مقابل یک پرونده کم بیارم....

حرفهایم که تمام شد تقسیم کار کردم: من و محسن الان میریم به سراغ آخرین قربانی این زن خشن تا ببینیم حرف جدیدی داره یا نه... شما استوار با ماشین شخصی توی خیابان اصلی این منطقه که اون مهاجم معمولاً قربانی خودش‌رو از همین خیابون انتخاب می‌کنه چرخ بزن، سروان صادقی تو هم هر چهارتا گزارش‌رو موبه‌مو بخون و دقت کن که مبادا مورد مشترکی در حرفهای چهار قربانی وجود داشته و از چشم ما افتاده باشد... موفق باشین

به این ترتیب من و محسن با ماشین کلانتری راهی بیمارستان شدیم که آخرین قربانی در آن بستری بود. از انتظامات بیمارستان خواسته بودم که یکروز قبل از ترخیص شدن مرد به ما خبر بدهد که برای بازپرسی به سراغش برویم. متاسفانه او نیز مانند سه قربانی قبلی [و مانند اکثر مردهایی که دچار چنین پرونده‌هایی می‌شوند] اصلاً دلش نمی‌خواست در مورد آن واقعه حرفی بزند، چراکه نگران بود آبرویش

برود و کار به مسایل خانوادگی کشیده بشود و... محسن در این مورد حرف جالبی می‌زد:

- این آقایون موقعی که دنبال کثافتکاریشون بودن به فکر آبروریزی احتمالی نمی‌افتادن، اما حالا که قراره حرف بزنند تا این اتفاق برای مرد دیگری رخ ندهد، یادشون افتاده که آبرو دارند!

◇

مرد مجروح دو ملاقاتی داشت؛ پدرزن و برادرزنش! به همین خاطر با دیدن ما به تن لرزه افتاد! منتهی من که با این قبیل پرونده‌ها آشنایی داشتم و در ضمن دلم نمی‌خواست برای کسی اختلافات خانوادگی پیش بیاید، طوری رفتار کردم که انگار برای ملاقات با بیمار دیگری آمده‌ام. و بعد هم آنقدر توی راهروها قدم زدیم تا وقت ملاقات تمام شد و آن دو مرد نیز از بخش خارج شدند و سپس ما وارد اتاق شدیم. مرد چهارم که نامش مسعود بود، به محض اینکه ما را با یک چشمش دید - چشم چپش هنوز خوب نشده بود - با دلخوری گفت:

- اون زنیکه هیچی ندار که اینطوری بدبختمون کرد... شما هم کلانتر انگار قسم خوردی تا مارو نکشونی توی دادگاه خانواده دست از سرمان برنداری! بابا من اصلاً شکایت ندارم... خوب شد؟ میشه حالا دست از سرمان بردارین؟

اینطور مواقع محسن خوب بلد بود کسانی را که خیلی تند می‌روند از اسب پیاده کند، لذا درحالی که صدایش را پایین آورد تا کس دیگری حرفش را نشنود، سرش را پایین آورد و گفت:

- آقای مسعودخان خیلی داری تند میری... انگار خبر نداری که خود جنابعالی را - اگرچه مجروح و قربانی پرونده هستین - به‌راحتی میشه به عنوان خلافکار بازداشتت کرد...

رنگ از روی مسعود پرید و با لکنت زبان گفت:

- ببخشین جناب سروان... کلانتر از شما هم معذرت می‌خوام، آخر خودتون که دیدین؛ پدرزنم و برادرزنم اینجا بودن که کمی ترش کردم، حالا هر سوالی دارین در خدمتتون هستم...

محسن سری تکان داد و گفت:

- حالا شدی پسر خوب... ما هم زیاد کاری باهات نداریم، فقط می‌خواهیم بپرسیم در لحظه آن اتفاق، اون زن حرفی، صحبتی، حرکتی نکرد که به ما نگفته باشی؟

مرد ثانیه‌ای فکر کرد و سپس گفت:

- چرا... راستش‌رو بخواین موقعی که داشت از ماشین پیاده می‌شد با خونسردی و آرامش بهم گفت: گوش‌ات‌رو بریدم تا دیگه از این غلطها نکنی، و چشمات رو هم مدتی فرستادم مرخصی تا زیبایی‌های اطرافت‌رو هم ببینی...

محسن حرفهای مسعود را یادداشت کرد و بعد که مطمئن شدیم او دیگر حرفی ندارد، از بیمارستان خارج شدیم. در بین راه محسن درحالی که به حرفهای نوشته شده از جانب مسعود نگاه می‌کرد گفت:

- کلانتر به نظر من این زن هر کسی هست، یه جورهایی داره از مردها انتقام می‌گیره... حتی همین جمله‌ای هم که به این بدبخت - مسعود - زده، از روی همین حس انتقام‌گیری می‌تونه باشه...

سری تکان دادم و حرفش را تایید کردم:

- کاملاً درسته... اصلاً وقتی به معنی این حرفها هم فکر کنی، یک نوع پند و نصیحت توش وجود داره؛ گوش‌ات‌رو بریدم تا دیگه از این غلط‌ها نکنی... و چشمات‌رو هم...

هنوز حرفم را تمام نکرده بودم که صدای استوار را روی بیسیم ماشین شنیدم که می‌گفت: «از پرواز به ساحل... از پرواز به ساحل... بابا کجایین شماها؟ لابد این محسن دوباره داره فیلم تعریف می‌کنه که یادتون رفته من دنبال چه ماموریتی هستم...

یک لحظه گوشم تیز شد، اما قبل از من محسن بود که دگمه فرستنده را فشار داد و گفت: «یکی طلبت باشه استوار تا ببینمت...»

و بعد بیسیم را تحویل من داد و گفتم: «پرواز به گوشم... خوش‌خبر باشی...»

صدای استوار معلوم بود که خوشحال است:

- خوش خبر، اون هم چه خبری... من الان دنبال «مورد» هستم کلانتر... یعنی چند دقیقه قبل وقتی دیدم یک زن جوان که باآرایش تند و لباس آنچنانی کنار خیابان ایستاده، حدس زدم باید خودش باشه... واسه همین منتظر ماندم و در همان لحظات انتظار بود که اون ماشینی‌رو هم که - به گفته شاهدان - پشت سر طعمه راه می‌افته و بعد از اینکه «زیبای شرور» کارش‌رو تمام می‌کنه میاد سوارش میشه، اون‌رو هم شناختم... ولی جالب اینه که راننده اون ماشین یک پیرزن است!

- استوار بعداً فرصت داری این چیزهارو بگی... فقط الان بگو کجا هستی تا ما خودمون‌رو برسونیم.

این را که گفتم استوار از داخل بیسیم گفت:

- آدرس‌رو کلانتر بگو محسن بنویسد تا از بیکاری خوابش نبره...

محسن زد زیر خنده و بعد از اینکه آدرس را یادداشت کرد، گفت: استوار ما تا چند دقیقه دیگه اونجا هستیم، چون خوشبختانه الان در همان حوالی درحال رانندگی هستیم...

بیسیم را خاموش کردیم و بسوی آدرس راه افتادیم، غافل از اینکه تا چند دقیقه دیگر یک پرونده عجیب و غریب را جمع خواهیم کرد!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

راههای سلامتی و شادابی پوست

همانطور که می‌دانید، داشتن قیافه زیبا و شاداب مسأله‌ای است که همه مردم بدان علاقه دارند و در این میان پوست، بخصوص پوست صورت از جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌باشد و حتی کرم‌ها و داروهای زیادی نیز برای صاف و شاداب کردن پوست صورت و کم شدن چین و چروک آن تهیه شده که البته برخی از آنها بدون اثر و بعضی دیگر نتیجه‌بخش هستند.

درحقیقت پوست که نرم و کش‌دار است و می‌تواند رطوبت و حرارت را حفظ کند، از سه لایه تشکیل شده است و لایه بیرونی آن که نازک بوده و سلولهایش مرتباً درحال تغییر هستند، چنانچه در معرض تابش آفتاب قرار گیرد، امکان ابتلای شخص را به سرطان پوست افزایش می‌دهد.

از طرف دیگر عوامل زیادی منجمله سیگار کشیدن می‌تواند در به خطر انداختن سلامتی پوست مؤثر باشد و همانطور که تحقیقات جدید نشان داده، سیگار کشیدن رطوبت پوست که عامل اصلی شادابی پوست به حساب می‌آید را از بین می‌برد. در این میان برخی از داروها نیز در کیفیت پوست اثر می‌گذارند. مثلاً کسانی که داروهای ضدتورم مربوط به آرتروز را مصرف می‌کنند، عوارضی در پوست آنها ایجاد می‌شود.

بنابراین می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که همه افراد، در هر سن و سالی که باشند، توجه و محافظت از سلامتی پوست برای آنها اهمیت فراوانی دارد. از همین‌رو به شما توصیه می‌کنیم که موارد زیر را به‌کار ببندید تا با چشم خودتان تأثیر مثبت آنها را شاهد باشید.

۱ـ هر روز مقداری آب بنوشید تا آب مورد احتیاج بدن تامین شود و رطوبت پوست محفوظ بماند.

۲ـ پوست خود را از تابش زیاد اشعه خورشید حفظ کنید تا خشک و چروکیده نشود و پیری زودرس بسراغ آن نیاید. البته نمی‌توان کاملاً از تابش اشعه آفتاب دور ماند ولی می‌توان به وسایل مختلف از تابش زیاد خورشید به پوست جلوگیری کرد.

۳ـ پوست خود را تمیز نگاه دارید تا باکتریها و سایر عوامل آلوده نتوانند به آن صدمه وارد آورند. نوع و مقدار شستشوی صورت بستگی به میزان چرب بودن آن دارد. در هرحال بهتر است صبح‌ها و شب‌ها صورت خود را بشویید. لازم است خانم‌ها قبل از آنکه شبها صورتشان را بشویند، مواد آرایشی صورت یا چشم خود را پاک کنند. در ضمن به‌جای آب گرم برای شستن صورت از آب ولرم استفاده نمایند و در حمام نیز برای شستشوی بدن باید از آب خیلی گرم و صابونهای خیلی تند و قوی خودداری کرد و از حمام کردن زیاد و پی‌درپی نیز باید پرهیز نمود زیرا موجب خشک شدن پوست بدن می‌گردد.

۴ـ استفاده از کرم‌های چرب و مرطوب‌کننده باعث حفظ چربی پوست می‌شود. اما اگر پوست چرب باشد بدان احتیاج نخواهد بود. این کرم‌ها وقتی سودمند هستند که رطوبت و چربی پوست صورت کم باشد و یا شستن و حمام گرفتن موجب خشک شدن یا ترک خوردن پوست شده باشد.

۵ـ سلامتی بدن در کیفیت پوست نقش زیادی دارد. بنابراین ورزش کردن در شادابی پوست موثر است، زیرا عضلات را محکم نگاه می‌دارد و از اضافه شدن وزن بدن و چاقی نیز جلوگیری می‌نماید.

آرزو، قلابی است که هر چیز را به جانب ما می تواند بکشد ● کارنگی

ماجراهای خواستگاری

دوست داشتم همسرم زبان دراز باشد

از: کورش کاشانی

هرچند که خیلی‌ها اسم این را زن ذلیلی می‌گذارند ولی من سعادت و خوشبختی‌ام را مدیون همسر قدرتمندی هستم که کنارم زندگی می‌کند...

بین همه دخترهای فامیل، ندا را از بقیه بیشتر قبول داشتم. دختر سرزبان‌دار و زرنگی بود. مادرم اما چشم دوخته بود به نسترن خواهربزرگه ندا... ساکت بود و کم‌حرف. هر کس هر کاری می‌گفت انجام می‌داد. لج من درمی‌آمد و حتی می‌دیدم این دختر از خودش هیچ اراده‌ای ندارد. حتی لباسهایش را ندا می‌خرید و او بود که تصمیم می‌گرفت خواهرش چه بپوشد و چه ریختی خودش را درست کند...

اما امان از دست این مادرها، عاشق دخترهای بی‌دست و پا و ساده هستند که مبادا پسرشان را از آنها بدزدند و اینکه بتوانند سلطه کامل روی عروسشان داشته باشند. حالا چطور می‌توانستم به مادرم بگویم که گوشه چشمی هم به ندا داشته باش؟ از وقتی پدرشان سکته قلبی کرد و خانه‌نشین شد، همه به تکاپو افتاده بودند که به خواستگاری این سه دختر بروند. پدر ندا که درواقع پسرعموی مادرم به حساب می‌آمد، توی جمع خانوادگی اعلام کرده بود دلش می‌خواهد قبل از مرگش عروسی سه دخترش را ببیند. همه به تکاپو افتاده بودند که آرزوی این پدر بیمار را برآورده کنند. جعفرآقا، از آن دسته مردهایی بود که همه توی خانواده دوستش داشتند. دوران جوانی کمک حال همه خانواده بود و تا روز آخر هم خودش از مادرش پذیرایی کرد تا بالاخره مادر پیرش فوت کرد... این پیشینه، از او وجهه خوبی ساخته بود و البته همه هم می‌دانستند که بعد از مرگ جعفرآقا، ارثیه خوبی به دخترها خواهد رسید...

خاله جانم دختر کوچک این خانواده یعنی نیلوفر را برای پسرش کاندید کرده بود، تنها مشکل این بود که پسرخاله بنده فقط هجده سال داشت و نیلوفر پانزده سال و درحقیقت هنوز خیلی زود بود که بتواند به خواستگاری او برود. البته آنقدر این موضوع را به همه گفت که عملاً اسم پسرش را روی نیلوفر گذاشت... اما هیچ کس حرفی از ندا نمی‌زد. چون بسیار سرزبان‌دار بود و عملاً مدیریت خانواده را به عهده داشت. توی مسائل مالی خانه هم دخل و تصرف می‌کرد و همه به نوعی به او اطمینان داشتند. علی‌رغم همه حسهای بدی که نسبت به او در جمع خانواده وجود داشت من احساس علاقه خاصی به او می‌کردم. دریغا که مادرم چسبیده بود به نسترن و مدام او را خانه‌مان دعوت می‌کرد که شاید مهرش به دل من بنشیند و قال قضیه کنده شود، اما هرچه بیشتر او را می‌دیدم، یقین پیدا می‌کردم که حتی یک روز با این دختر نمی‌توانم زندگی کنم.

بالاخره بعد از چند ماه، مادرم خیلی رسمی به من اعلام کرد که می‌خواهد نسترن را برایم خواستگاری کند. هل شدم. دیدم موضوع خیلی دارد جدی می‌شود. دست و پایم را جمع کردم و صریح و واضح برایش توضیح دادم که من هیچ علاقه‌ای به نسترن ندارم. مادرم براق شد و شروع به غرغر کرد. من هم رفتم توی اتاقم و در را بستم. توی این فکر بودم که چطور موضوع خواستگاری از ندا را مطرح کنم که برادر کوچکترم آمد پیش من و با چهره‌ای که پر از اضطراب بود گفت:

- تو واقعاً از نسترن خوشت نمی‌آید؟

من هم بدون توجه به چیزی در جواب گفتم:

- آره، از دخترهای بی‌دست و پا و بی‌عرضه‌ای مثل او بدم می‌آید. اصلاً این دختر کودن است. یک جورهایی...

برادرم خیره نگاهم می‌کرد و هیچ نمی‌گفت... آخر شب وقتی التهاب خانه کم شد و همه رفتند بخوابند، به برادرم فکر کردم و اینکه چرا این سوال را از من کرد و بدتر از همه اینکه چرا من با آن لحن بد از نسترن حرف زدم. حس کردم او علاقه خاصی به نسترن دارد و چقدر بد است که من نسبت به دختر مورد علاقه او چنین اظهارنظرهایی کردم.

فردای آن روز به بهانه‌ای با برادرم از خانه بیرون زدم. سعی کردم سر صحبت را باز کنم. ولی او خجالتی‌تر از این بود که بتواند حرف دلش را بزند. آنقدر تلاش کردم تا بالاخره از زیر زبانش کشیدم که علاقه خاصی به نسترن دارد. می‌دیدم این دو چقدر شبیه هم هستند. هر دو خجالتی و کم‌حرف...

موضوع را با مادرم درمیان گذاشتم و به او گفتم برای امیر برادر کوچکترم به خواستگاری برود. مادرم درحالی که شوک‌زده بود موافقت کرد و قرار خواستگاری را گذاشت. اما مشکل تازه شروع شده بود. این دو آنقدر خجالتی بودند که حتی نمی‌توانستند با هم حرف بزنند. پدر نسترن اصرار داشت مدتی این دو با هم رفت و آمد کنند تا با اخلاقهای هم آشنا شوند ولی مشکل اینجا بود که آنها خجالت می‌کشیدند تنها بیرون بروند و این بهانه‌ای می‌شد که من و ندا هم همراه آنها برویم. من هم که از خدا خواسته بودم... به هر بهانه‌ای برادرم را مجبور می‌کردم تا با نسترن قرار بگذارد، به این ترتیب من می‌توانستم ندا را ببینم...

توی این رفت و آمدها ما دو تا همدیگر را خیلی بهتر شناختیم. عملاً جایگاه هر دو ما توی خانواده شبیه هم بود. همه امور برادرم به عهده من بود. همانطور که ندا چنین مسوولیتی را درقبال خواهرهایش داشت...

نسترن و امیر برای هم زوج خیلی خوبی به نظر می‌رسیدند و مادرم از این وصلت خیلی راضی بود. بالاخره مراسم عقد برگزار شد و او رسماً عروس خانواده ما شد. بعد از مراسم بود که من به ندا ابراز علاقه کردم و او هم با من هم‌دل بود. از مادرم خواستم به خواستگاری ندا برود و او هاج و واج مرا نگاه می‌کرد. باورش نمی‌شد ندا عروسش شود. کلی حرف زدم تا راضی شد... من و ندا حرفهایمان را خیلی سریع با هم زدیم و مراسم عقد برگزار شد...

مادرم هنوز بعد از هفده سال که از ازدواج ما می‌گذرد، با دید تحسین به نسترن نگاه می‌کند و بسیار محافظه‌کارانه در مورد ندا اظهارنظر می‌کند...

من مرد خوشبختی هستم. همسرم به راحتی از عهده مسوولیت‌هایی که به او محول می‌شود برمی‌آید. خیلی وقتها اظهارنظرهای او درست‌تر است و من می‌پذیرم. هرچند که خیلی‌ها اسم این را زن ذلیلی می‌گذارند ولی من سعادت و خوشبختی‌ام را مدیون همسر قدرتمندی هستم که کنارم زندگی می‌کند... ■

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

جنون شوهرم را پنهان کردند

> **چهار ماهه باردار بودم که به بهانه‌ای شروع به کتک زدن من کرد. آنقدر مرا زد که بی‌هوش مرا به بیمارستان بردند، اما بعد که حالش خوب شد، آنچنان اشک ریخت و ابراز ندامت کرد که او را بخشیدم**

غروب بود و داشتم نماز می‌خواندم که یک‌هو دلم هری ریخت. آه بلندی کشیدم. به سجده رفتم و از خداوند خواستم هرچه صلاح می‌داند برای من انتخاب کند. از خدا خواستم طاقت و صبر بهم بدهد که به خواست او سر خم کنم...

بغض عجیبی توی گلویم احساس می‌کردم. شاید هیچ وقت به این نزدیکی با خدا حرف نزده بودم. بعد از چهار سال دوندگی، واقعاً خسته شده بودم. اولین بار که تقاضای طلاق دادم، سه ماه از تولد بچه‌ام می‌گذشت و حالا دخترم چهار سال داشت و هنوز من بلاتکلیف بودم. از هر کس کمک خواستم، کاری برایم انجام نداد. همه می‌گفتند اگر امر خیر بود قدم جلو می‌گذاشتیم ولی برای طلاق نه...

آخه خیر و شر چیزی نیست که آدم‌ها بتوانند با معیارهای خودشان درک کنند. از خودم می‌پرسیدم که چهار سال دربه‌دری و بلاتکلیفی خیر بود؟

با مسعود که ازدواج کردم، توی موقعیت بدی قرار داشتم. تازه مادرم را از دست داده بودم و پدرم خیلی سال قبل از آن فوت کرده بود. خانه را بین خواهر و برادرها تقسیم کردند و من عملاً جایی برای زندگی نداشتم. مسعود که آمد خواستگاری‌ام بی‌چون و چرا قبول کردم. اینجوری سرپناهی پیدا می‌کردم و مردی که حامی من باشد...

همان ماههای اول متوجه شدم که مسعود دچار جنون ادواری است. یک وقتهایی عصبی می‌شد و همه وسایل خانه را خرد می‌کرد. وقتی موضوع را با خانواده‌اش درمیان گذاشتم، متوجه شدم که همه از این ماجرا باخبرند. مادرش به من گفت:

- نگران نباش، خوب می‌شود. دکترها گفته‌اند اگر زن بگیرد حالش خوب می‌شود. فقط طاقت بیاور مدتی بگذرد تا به تو اطمینان کند و کنارت احساس آرامش کند...

باور کردم و تمام تلاشم را روی این قضیه گذاشتم که مسعود به من اعتماد کند. ولی یک تلاش بیهوده بود. هیچ دکتری تایید نمی‌کرد که چنین آدمی ازدواج کند. این تصورات واهی اطرافیان بود...

تصمیم گرفتم از او جدا شوم... برادرهایم گفتند، به او فرصت دهم، شاید اگر بچه‌ای درمیان باشد، همه چیز درست شود. درحالی که تنم کبود بود و از کتکهای او درد می‌کشیدم، نتیجه آزمایش توی دستم بود که بارداری‌ام را تایید می‌کرد... اشک همه صورتم را خیس کرده بود.

می‌دانستم که وجود بچه هیچ مشکلی را حل نمی‌کند ولی ته دلم روزنه‌ای وجود داشت... مسعود وقتی حالش خوب بود، آنقدر مهربان رفتار می‌کرد که نمی‌شد باور کرد این مرد می‌تواند اینقدر خشن باشد. توی محیط کارش همه دوستش داشتند، ولی وقتی اعصابش بهم می‌ریخت همه از تیررسش فرار می‌کردند. شغلش را از دست داد. خانه نشست و شروع به کار کرد. درآمد خوبی داشت ولی همین که زمان زیادی توی خانه می‌ماند، بیشتر عصبی می‌شد. دکتر آرام‌بخشهای قوی به او می‌داد و گاهی روزها بی‌حال روی تخت می‌افتاد. چهار ماهه باردار بودم که به بهانه‌ای شروع به کتک زدن من کرد. آنقدر مرا زد که بی‌هوش مرا به بیمارستان بردند، اما بعد که حالش خوب شد، آنچنان اشک ریخت و ابراز ندامت کرد که او را بخشیدم...

همسایه‌ها دیگه خوب می‌دانستند که مسعود در هفته یکی دو بار کنترلش را از دست می‌دهد ولی در عوض بقیه روزها بهترین همسر و بهترین همسایه بود. به همه کمک می‌کرد. غروبها با بچه‌ها فوتبال بازی می‌کرد و آنقدر شوخ‌طبع بود که همه دوستش داشتند.

بچه به دنیا آمد. مسعود آنقدر خوشحال بود که انگار دنیا را بهش دادند. ولی در اولین حمله‌ای که بهش دست داد بچه را پرت کرد روی تخت و خدا را شکر که بلایی سر بچه نیامد. همان جا بود که قسم خوردم برای نجات بچه‌ام هم که شده از او طلاق می‌گیرم. وسایلم را جمع کردم و به خانه خاله پیرم رفتم و ماندگار شدم. خیلی‌ها سعی کردند میانجی‌گری کنند و مرا راضی کنند که برگردم. اما من می‌دانستم که بچه‌ام امنیت جانی ندارد...

تقاضای طلاق کردم. دادگاه از من شاهد می‌خواست که اثبات کنم شوهرم مرا مورد اذیت و آزار قرار می‌دهد... هیچ کس حاضر نبود شهادت بدهد. همسایه‌ها با وجودی که بارها و بارها شاهد کتک خوردن من بودند ولی حاضر نشدند شهادت بدهند. همه به من می‌گفتند شوهرم مرد خوبی است، به او فرصت دوباره بدهم...

آدرس و نشانی دکترش را از من مخفی کردند و خانواده‌اش حاضر نشدند به من کمک کنند...

پرونده‌ام مدام کشدار می‌شد. گاهی خسته می‌شدم و چند ماهی ولش می‌کردم. اما تا مسعود سروکله‌اش پیدا می‌شد وحشت تمام وجودم را دربر می‌گرفت و پرونده را به جریان می‌انداختم...

از این همه دوندگی خسته شدم. حتی یک نفر کمکم نکرد که از مسعود طلاق بگیرم. تا اینکه آن روز از خدا خواستم به من و بچه‌ام رحم کند. چند روز بعد نوبت دادگاهمان بود. قاضی مسعود را فرستاد پیش پزشک قانونی و برای اولین بار پزشک قانونی جنون ادواری را تایید کرد و قاضی بی‌هیچ تعللی حکم طلاق را صادر کرد. مسعود را در این صلاحیت ندید که از بچه مراقبت کند و مسوولیت بچه به من داده شد.

از بلاتکلیفی خلاص شدم و کابوس از دست دادن بچه‌ام تمام شد... ■

امید، سرابی است که اگر ناپدید شود، همگی از تشنگی خواهیم سوخت ● م - حجازی

زیر نظر : ف . گویش
Email:f_ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حسینقلی خانی

هر گاه در منطقه‌ای بی‌نظمی و غارت و چپاول از طرف ارباب قدرت دیده شود و قوانین هم نتواند حقوق ضعفا و زیر دستان را احقاق کند، آن نوع حکومت جابرانه را حسینقلی‌خانی می‌نامند.

حال ببینیم حسینقلی‌خان که بوده و چگونه حکومت می‌کرده که به صورت ضرب‌المثل در آمده؟

حسینقلی‌خان ابوقداره، در زمان ناصرالدین شاه والی پشتکوه لرستان بود. او مردی بسیار خشن و دیکتاتور و در عین حال جنگجو بود. سپاه او در آن زمان یکی از مرتب‌ترین فوج‌های موجود از نظر نظم و انضباط بود. حسینقلی‌خان از اعراب بنی‌ربیعه بود که در عصر پادشاهان صفوی از عراق به لرستان آمده بودند و به خاطر لیاقت و کاردانی جایگزین اتابکان لرستان شده و به حکومت آن ناحیه رسیده بودند. قبلاً حکومت پشتکوه و پیشکوه توأمان بر عهدهٔ یک والی بود. اما آقا محمدخان قاجار به خاطر کم کردن قدرت و نفوذ آنها به این بهانه که خرم‌آباد از مرز غربی ایران دور است، حکومت پیشکوه را از آنها گرفت و مقر والی را از خرم‌آباد به حسین‌آباد پشتکوه تغییر داد.

حسینقلی‌خان به علت اختلافات مرزی مدام با اعراب بنی‌لام در حال جنگ بود و مکرر آنها را تا کرانه دجله عقب می‌راند. چون جنگجو و شجاع بود و همیشه با تفنگ و قداره سر و کار داشت عربها او را ابوقداره می‌نامیدند. در زمان حکومت حسینقلی‌خان هیچ کس در قلمرو حکومتش از خود قدرت و اختیاری نداشت. همه چیز به خان تعلق داشت و سرپیچی از خواسته و فرمان او به هلاکت و نابودی عایله و بلکه عشیره‌اش منتهی می‌شد. حسینقلی‌خان سه فصل بهار و تابستان و پاییز را در حسین آباد می‌زیست و مردم پشتکوه از ترس ستمگریها و آدمکشی‌هایش خواب راحت نداشتند. زمستان را هم در روستای حسینیه نزدیک مرز عراق به سر می‌برد و از اعراب بنی‌لام غنیمت می‌گرفت و به عبارت دیگر باید گفت که دوران حکومت او، حکومت خودکامگی و خودکامی بود و در هیچ کدام از ایالات و ولایات ایران در آن زمان با وجود رژیم استبداد و خود مختاری نظیر حکومت حسینقلی‌خان وجود نداشته است. به همین دلیل از همان موقع کلمه حسینقلی‌خانی با مفاهیم خودمختاری و خودکامگی و اجحاف و ستمگری و غارت و چپاول مترادف شد و هر جا تعدی و تجاوز به حقوق دیگران مشاهده شود آن را به حسینقلی‌خانی تشبیه و تمثیل می‌کنند.

بایاتی

هر کس ایستر اوزونی سرور دوران ایله سین
در میخـــاننی آشســن طلب جـــام ایلـــه سین

برگردان:

هر کس می‌خواهد خود را / سرور دوران کند / در میخانه را باز کند / طلب جام کند.

فرستنده: مهدی جعفری خلفلو از تهران

چیستان‌های کوشه‌ای

◆آن چیست که پا و سر نداره؟
گرد است و دراز و در نداره؟

پاسخ: خربزه

◆از کوه به درآمد هلی لمب نه شاخ داره نه دمب.

پاسخ: سیل

◆از دور می‌آد، النگ النگ /نزدیک می‌آد پوست پلنگ.

پاسخ: نان سنگک

◆چیست آن لعبت پسندیده /سرخ و سبز و سفید پوشیده / در میان دو کاسه چوبین /با دوصد احترام خوابیده.

پاسخ: پسته

فرستنده: حسن چراغیان

واژه‌نامه شهرضایی

تومون: شلوار راحتی / صاح: صبح / سوبا: فردا / شوم: شب /پسین: عصر /تیک: خار /کفلح: احمق و نادان.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا (اصفهان)

باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

◆هنگام رعد و برق نباید با پیراهن سیاه راه رفت چون باعث برق گرفتگی می‌شود.

◆جغد نباید دندان انسان را ببیند. چون دندان آدم می‌ریزد.

◆بلبل را هرگز نباید کشت چون او شاید روح یکی از رفتگان باشد.

◆شنبه نباید پول خرج کرد چون تا آخر هفته مدام پول خرج می‌شود.

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد (خراسان رضوی)

از رسوم مردم مازندران

در مازندران وقتی نوزادی متولد می‌شود، بانوی سالخورده فامیل، مهر نماز خود را به پیشانی نوزاد می‌زند و در گوش او اذان را نجوا می‌کند تا نوزاد مسلمان شود. در ششمین شب تولد نوزاد، خانواده جشن کوچکی برپا می‌کنند و همه افراد فامیل را به آن جشن دعوت می‌کنند و حلوای برنجی مخصوص استان مازندران را پخته و با میوه و شیرینی و تنقلات از میهمانان پذیرایی می‌کنند. در دهمین روز تولد نوزاد هم مادر به همراه فرزندش به حمام می‌رود و اطرافیان نهار پخته و از مدعوین که همگی برای نوزاد هدایایی آورده‌اند، پذیرایی می‌کنند. در چهلمین روز تولد نوزاد هم مادر و نوزاد به حمام رفته و بر روی سر آنها با چهل تاس، آب می‌ریزند.

فرستنده: راحله دلپذیر
از: نکاء (مازندران)

نامه‌های شما رسید:

حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی) ـ علیرضا نعمتی از قصر شیرین (کرمانشاه) (دونامه) زهرا مترجمی از روستای جزه جهرم (فارس) - خسرو حسینی خیرآبادی از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد) - حسن صادقی از راور (کرمان) ـ عبدالامیر اسداله‌زاده از شوشتر (خوزستان) ـ سید ابوذر نیازی امیرانی از روستای امیران اردستان (اصفهان)ـ صیادلک ازکودیان شیراز (فارس) ـ حدیثه صادقی از رشت (گیلان).

پاسخ به نامه‌ها:

آقایان: علیرضا نعمتی از قصر شیرین (کرمانشاه) - محمد جواد ـ ف از زرندیهٔ مأمونیه (مرکزی)

خانم‌ها: سارا پور بنکدار از رشت (گیلان) ـ سحر خواجه علی از زابل (سیستان و بلوچستان)

عزیزان گرامی! نامه‌های شما که حاوی واژه نامه بود به دستم رسید. نمی‌دانم چرا پس از گذشت چند ماه از تذکری که بابت عدم ارسال واژه‌نامه برایتان نوشتم، باز هم شما دوستان برای ما واژه‌نامه ارسال می‌کنید؟!

بهر حال بار دیگر از همه دوستانی که با ما همکاری دارند خواهش می‌کنم که فعلاً از ارسال واژه‌نامه خودداری و به جای آن مطالب فولکور دیگری برایمان ارسال دارند.

باتشکر فرهنگ مردم

آقای غلامعلی چریکی از گچساران (خوزستان)

از شما دو برگه بدون پاکت به دستم رسید! البته بنا به چند دلیل نمی‌توانم پیام شما را انعکاس دهم زیرا اولاً صفحه فرهنگ مردم برای درج پیامهای شخصی نیست. ثانیاً از تاریخ موضوع مورد نظر ماهها گذشته است! شما می‌توانید پیام خود را در صفحات مخصوصی که در روزنامه‌ها برای این منظور در نظر گرفته شده است، به چاپ برسانید!

سربلند باشید

خانم ندا احمدی کیا از ایوان (استان؟)

خواهر گرامی متاسفانه از نامهٔ شما هم بنا به دلایلی نمی‌توانم استفاده کنم، چرا که اولاً نامه شما هم به صورت یک تک برگ سر از قسمت فرهنگ مردم در آورد. ثانیاً بر روی دو طرف کاغذ نوشته بودید، ثالثاً خیلی در هم و با عجله نوشته شده بود و.... به هر حال منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.

پیروز باشید

درس زندگی

مشکلات زندگی با عروس ناسازگار

از: کیانا نصرت‌زاده

از اصفهان که برگشتم، دیدم دعوای مادر و زن دایی‌ام آنقدر بالا گرفته که کار به جاهای باریک کشیده شده. نمی‌دانستم چه باید بکنم؟! کتک‌کاری هم کرده بودند. زن دایی هم دست بچه‌هایش را گرفته و به حالت قهر به خانه پدرش رفته بود. دایی هم مانده بود معطل چه کند. زن دایی قسم خورده بود تا زمانی که مادرم توی آن خانه است، برنمی‌گردد. مادر من هم که جای دیگری نداشت که برود. همه این اتفاقها تقصیر پدربزرگ خدابیامرزم بود. اصرار داشت دختر و پسرش از کنار هم جنب نخورند. برای همین آخر عمری یک آپارتمان دو طبقه ساخت و یک واحدش را به دایی داد و یک واحدش را به مادرم. از آنجا که پدربزرگم معمار بود جوری این ساختمان را ساخت که همه چیزش مشترک است. از در ورودی گرفته تا حیاط و زیرزمینی که مشترکاً باید از آن استفاده کنند. اما غافل از این بود که دختر و عروسش با هم سازگاری ندارند و این خانه مثل جهنم می‌شود و این وسط دایی بیشتر از همه عذاب می‌کشد. یک طرف قضیه، خواهر بیوه‌اش است که هیچ کس را جز این تنها برادر ندارد و از طرف دیگر زنش که مادر سه تا بچه‌هایش هم به حساب می‌آید و...

کاری توی اصفهان پیدا کرده بودم و چند سالی می‌شد که جدا از خانواده زندگی می‌کردم. هرچند هرازگاهی به یزد می‌آمدم و مادرم را می‌دیدم. این بار درست موقعی رسیدم که حسابی همه چیز بهم ریخته بود. رفتم سراغ مادرم و از او خواستم کوتاه بیاید. گفتم:

- به خاطر دایی هم که شده...

براق شد و سرم داد کشید و گفت:

- به خاطر دایی‌ات است که دارم اینقدر حرص و جوش می‌خورم. این زن زندگی برادرم را سیاه کرده. دایی‌ات را نگاه کن... شده پوست و استخوان. سه جا کار می‌کند. آخرسر هم این زن ناراضی است. نمی‌دانم پولها را چه‌کار می‌کند! برادر ساده من را گیر آورده و کلاه سرش می‌گذارد...

> **شب رفتم خانه پدر زن دایی که اگر بتوانم زن دایی را راضی کنم برگردد. خدا می‌داند که او چه توپ پری داشت و قسم خورد که تا مادرم توی آن خانه است برنمی‌گردد**

گفتم:

- آخه شما چه‌کار دارید به کار آنها؟!

و مادر دادش بلند شد. مثل همیشه یک بهانه کافی بود که این دو زن به جان هم بیفتند. رفتم سراغ دایی. مرد بیچاره مستاصل بود که چه بکند...

دیگر تا شب حسابی کلافه شده بودم. مادر یک‌بند غر می‌زد. شب رفتم خانه پدر زن دایی که اگر بتوانم زن دایی را راضی کنم برگردد. خدا می‌داند که او چه توپ پری داشت و قسم خورد که تا مادرم توی آن خانه است برنمی‌گردد... آنقدر عصبی شده بودم که وقتی به خانه برگشتم رو به دایی کردم و گفتم:

- می‌توانی چند روزی مرخصی بگیری و با من به اصفهان بیایی؟

مرد بیچاره انگار دنیا را بهش داده بودند. گفت:

- همین فردا می‌توانم مرخصی بگیرم. از دست هر دوی آنها خلاص می‌شوم...

قرارهایمان را با هم گذاشتیم و صبح زود از خانه بیرون زدیم. دایی به زنش پیغام داد که می‌رود سفر و به مادرم (یعنی خواهرش) هم گفت که مدتی از یزد بیرون می‌زند...

هر دو زن هاج و واج مانده بودند. سابقه نداشت که دایی تک و تنها به سفر برود. خلاصه با هم رفتیم اصفهان. هیچ وقت دایی را اینقدر خوشحال و سرحال ندیده بودم. مرد بیچاره از وقتی خودش را می‌شناخت مسوولیت زن و خواهرش را داشت. مادرم خیلی سال پیش بیوه شد و عملاً همه کارهای خانه‌اش را دایی می‌کرد. زن دایی‌ام هم که فقط مسوول بزرگ کردن سه تا بچه‌هایش بود و تا به آن روز حتی برای خرید نان هم از خانه بیرون نمی‌رفت. این دو زن عادت کرده بودند که همه مشکلاتشان را دایی حل کند. اگر دکتر می‌خواستند بروند و یا حتی خرید لباس و کفش... فقط دایی بود که باید حاضر و آماده می‌آمد در خدمت آنها...

حالا برای اولین بار بود که دایی بیست روز از خانه بیرون زد و حتی تلفن هم نکرد. هیچ کس نمی‌دانست که دایی پیش من است. مادر مدام بهم تلفن می‌کرد و نگران بود که دایی کجاست؟ سقف حمام چکه می‌کند، کلی کارهای خانه مانده و کسی نیست که کمکش کند. زن دایی‌ام هم با من تماس گرفت و سراغ دایی را می‌گرفت و گفت:

- مدرسه بچه‌ها دارد باز می‌شود. باید یکی ثبت‌نامشان کند. بچه کوچیکه مریض است. این دایی تو هم که معلوم نیست کجاست...

خلاصه از لابه‌لای این حرفها متوجه شدم که زندگی هر دو آنها لنگ شده. بالاخره مجبور شدم به هر دوی آنها بگویم که دایی از دست آنها قهر کرده و آمده پیش من...

اولش هرکدام تقصیر را به گردن آن یکی انداختند، ولی آب پاکی را روی دستشان ریختم و گفتم دایی تا زمانی که شما مشکلاتتان را با هم حل نکنید به یزد برنمی‌گردد.

زمان داشت سریع می‌گذشت و آنها کم‌کم باور کرده بودند که تهدید دایی جدی است. زندگی‌شان مختل شده بود و...

خلاصه اینکه کار به جایی رسید که زن دایی و مادرم به التماس افتادند که دایی برگردد. زنها موقعیت‌ها را خوب درک می‌کنند. هر دو با هم حرفهایشان را زدند و بعد از آن از دایی خواستند برگردد...

دایی بعد از یک ماه به خانه برگشت. هر وقت به خانه زنگ می‌زدم صدای زن دایی می‌آمد که توی خانه ما داشت خیاطی می‌کرد...

سفر بعدی که به یزد رفتم، دایی انگار جوانتر شده بود. خوشحال بود و سرزنده. توی گوشم گفت:

- به محض اینکه می‌خواهند با هم دعوا کنند، تهدید می‌کنم که ولشان می‌کنم... ولی خودمانیم، حالا دیگر قدر من را بیشتر می‌دانند و کمتر اذیتم می‌کنند.. ■

امید، کلید کامیابی و رسیدن به همه خواسته‌های بشر است ح - بهزاد

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

با این وجود هنوز دوستش دارم

قسمت دوم و پایانی

خلاصه آنچه گذشت:

در شماره قبل شما خواننده مصاحبه ما با مرد جوانی بودید که خودش زندگی‌اش را به دو بخش تقسیم کرد. بخش اول زندگی‌اش ماجرای اختلاف پدر و مادرش بود که منجر به جدایی آنها شد و حضانت او را که یازده روز بیشتر نداشت، پدرش برعهده گرفت و پدر برای آنکه دست مادر و هیچ کدام از اقوام مادری به او نرسد، مدام تغییر مکان می‌داد و این تغییر مکان دادنها باعث شد که او تا هجده سالگی از مادرش هیچ خبر و اثری نداشته باشد. در سن هجده سالگی او برحسب تصادف با دو خانم برخورد می‌کند که آنها مادر او را می‌شناختند. و او از طریق آن دو زن آدرسی نه‌چندان دقیق از اقوام مادرش بدست می‌آورد. دیدن دایی‌اش در محلی که زنها آدرس داده بودند او را در یک قدمی دیدار مادر قرار می‌دهد و بالاخره به فاصله کمتر از دو روز او از طریق دایی‌اش مادرش را پیدا می‌کند.

بخش اول زندگی او که در جستجوی مادر بود، با یافتن این گمشده مهربان، به پایان می‌رسد و فصل دوم زندگی او بعد از یافتن مادر و ازدواج او آغاز می‌گردد. که شما در این شماره خواننده بخش دوم زندگی او خواهید بود. این شما و این هم ادامه ماجرا:

> **وقتی دید من خیلی به این مساله اصرار دارم به برادرهای ناتنی‌ام گفت که مرا بزنند. آنها هم نامردی نکردند و بدجوری مرا زدند، ولی من از رو نرفتم!...**

بعد از پیدا کردن مادرم احساس می‌کردم که کار ناتمامی را به پایان برده‌ام و حالا باید به زندگی‌ام سروسامان بدهم. قبل از هر چیز باید تکلیف سربازی‌ام مشخص می‌شد. اگرچه خیلی دوست داشتم این کار ناتمام را هم هرچه زودتر به پایان ببرم، اما در کنارش دلم می‌خواست از نظر مالی مستقل شوم. بعد از پیدا شدن مادرم؛ رابطه من و پدرم خیلی سرد شده بود و کمتر می‌توانستیم همدیگر را تحمل کنیم. بدتر از همه آنکه متأسفانه مشکل اعتیاد پدرم که از سالها قبل به صورت تفریحی شروع شده بود، کم‌کم به صورت اعتیاد دائم درآمده بود و همین خودش باعث می‌شد که روابط ما هر روز تیره شود. بهرحال برای فرار از تمام این مشکلات و همینطور انجام خدمت سربازی صلاح در این دیدم که به صورت کادر پیمانی در یکی از مراکز نظامی مشغول به کار شوم تا هم کار کرده باشم و هم درآمدی هرچند اندک از خودم داشته باشم.

دوره خدمتم که تمام شد از آنجا استعفا دادم و به عنوان طراح لباس در یک شرکت تولیدی مشغول کار شدم. بعد از اینکه کمی پول پس‌انداز کردم و در کارم جا افتادم، تصمیم گرفتم ازدواج کنم. می‌خواستم زودتر زندگی‌ام سروسامان بگیرد و از بلاتکلیفی رها شوم. البته شریک زندگی‌ام را از سالها قبل انتخاب کرده و در انتظار زمان مناسب بودم تا هرچه زودتر زندگی مشترکمان را آغاز کنیم. دختری را که من برای ازدواج درنظر داشتم، غریبه نبود، خواهرزاده نامادری‌ام بود که دختر خاله خواهر و برادرهای ناتنی‌ام به حساب می‌آمد. من از سالها قبل به او علاقه‌مند شده بودم و دورادور می‌دانستم که او هم به من علاقه دارد و خلاصه همه چیز برای آغاز یک زندگی عاشقانه مهیا بود.

مراسم خواستگاری بدون هیچ مشکلی به پایان رسید و از آنجا که هر دو طرف همدیگر را خوب می‌شناختیم، در فاصله زمانی کوتاهی، مراسم عقد و عروسی پا گرفت. در تمام مدت کوتاه نامزدی من فکر می‌کردم با توجه به عشق و علاقه‌ای که من و همسرم به هم داریم، ما خوشبخت‌ترین زن و شوهر عالم خواهیم بود. من در همان دوران عقد به همسرم گفتم که فقط از او یک توقع دارم و آن اینکه در هر شرایطی سختی و راحتی، غم و شادی در کنارم باشد و شانه به شانه من جاده زندگی را بپیماید. همسرم هم قول داد که در تمام شرایط زندگی همپای من خواهد بود و هرگز مرا تنها نخواهد گذاشت. اما من نمی‌دانم چرا می‌ترسیدم. احساس می‌کردم نمی‌توانم زندگی‌ام را جمع و جور کنم. حس می‌کردم با وجود تمام بدی‌هایی که پدرم دارد، هنوز به او احتیاج دارم و می‌توانم به او تکیه کنم و شاید همه این عوامل سبب شد که به همسرم بگویم ما باید حداقل تا چند سال اول زندگی، با خانواده پدرم زندگی کنیم. او هم بدون هیچ چون و چرایی قبول کرد، بهرحال نامادری من، خاله او بود و او می‌دانست که از طرف آنها هیچ مشکلی برایش پیش نخواهد آمد.

زندگی مشترکمان را در شرایطی آغاز کردیم که من انتظار یک مدینه فاضله را داشتم اما... اما متأسفانه تمام قول و قرارها و حرفها فقط مال یکی - دو ماه اول زندگی بود. هرچه زمان می‌گذشت، همه چیز حتی رفتارهای همسرم هم تغییر می‌کرد. باورم نمی‌شد که زندگی ما فقط بعد از چند ماه تا این اندازه دستخوش دگرگونی شود. من آنقدر به همسرم علاقه داشتم که در تمام روز که بیرون بودم به این فکر می‌کردم وقتی کارم تمام شد به سرعت خود را به خانه برسانم. وقتی به خانه می‌رفتم، اگرچه توقع هیچ چیز از همسرم نداشتم، ولی بعد از یک روز کاری، حوصله غرغر و نق نق شنیدن‌های بی‌مورد را هم نداشتم. اما متأسفانه همسرم یا از روی بی‌تجربگی و یا ناآگاهی فرصت نمی‌داد عرق من خشک شود. همین که از راه می‌رسیدم به جای خسته نباشید گفتن و یک استکان چای جلوی آدم گذاشتن، شروع به نق نق می‌کرد! آنقدر که اعصاب من به هم می‌ریخت و نمی‌دانستم واقعاً چه کنم. از طرف دیگر پدرم که گویی خیلی دلش می‌خواست تلافی پیدا کردن مادرم را سرم دربیاورد، آنقدر مقابل همسرم به من توهین می‌کرد که او هم از آنها یاد گرفت. بدترین توهین‌ها را از پدرم زمانی می‌شنیدم که یک تکه لباس نو بر تنم می‌دید! این بهترین بهانه برای او بود که شروع کند به تحقیر و تخفیف کردن من!

یک بار وقتی پیراهن نویی را در تنم دید به صدای بلند، طوری که همسرم بشنود فریاد زد که تو اینقدر ارزش نداشتی که رفتی لباس نو تن کردی؟! نمی‌دانستم جواب او را چه بدهم. فقط سرم را پایین انداختم و سکوت کردم.

می‌دانستم مشکلش چیست. او توقع داشت که من از صبح تا شب کار کنم و بعد همه دستمزدم را دودستی به او بدهم تا او هم بگذارد سر وافور! همسرم که شاهد تمام این جریانات بود، کم‌کم به خودش اجازه داد که او هم حق دارد به من توهین کند! ای کاش موضوع به اینجا ختم می‌شد، چون او خیلی عصبی شده بود. جرات نداشتم به او حرف بزنم ناگهان داد و فریاد راه می‌انداخت و دیگر نمی‌توانستم کنترلش کنم. در برابر او هم مجبور بودم سکوت کنم! همه این سکوتها از من آدمی ساخت افسرده و غمگین و گوشه‌گیر! احساس می‌کردم هیچ کس در این دنیای بزرگ نیست که مرا درک کند و شاید به همین خاطر بود که با وجود آنکه می‌دیدم پدرم به خاطر اعتیاد به چه روزی افتاده است، اما رو به اعتیاد آوردم!

چند نفر از اقوام که متوجه موضوع شده بودند، اصرار کردند از خانواده پدرم جدا شوم و خانه مستقلی اجاره کنم. اما من با وجود رفتارهای توهین‌آمیز پدرم، همچنان به او تکیه داشتم. تصور می‌کردم که بدون او، زندگی‌ام از هم می‌پاشد. با خودم می‌گفتم اگر حداقل همسرم رفتار بهتری با من داشته باشد، پدرم را یک جورایی تحمل می‌کنم.

در مورد همسرم هم تصورم این بود که اگر خداوند به ما فرزندی عطا کند، شاید او هم رفتارش بهتر شود، اما متأسفانه تولد دخترم هیچ تأثیر مثبتی بر او نداشت. دیگر خودم هم به این نتیجه رسیده بودم که ماندن در خانه پدرم برای من عواقب چندان خوبی نخواهد داشت.

اما وقتی موضوع را با پدرم درمیان گذاشتم، خیلی بد با من برخورد کرد و می‌گفت: «تو هنوز بچه‌ای و نمی‌دانی راه و رسم زندگی چیست. پس حرف جدایی هم نزن! اما وقتی دید من خیلی به این مساله اصرار دارم به برادرهای ناتنی‌ام گفت که مرا بزنند. آنها هم نامردی نکردند و بدجوری مرا زدند، ولی من از رو نرفتم! پدرم خیلی تلاش کرد تا مرا آنجا نگه دارد اما نتوانست و بالاخره بعد از یک سال و نیم من از آنها جدا شدم. همسرم هم می‌گفت باعث تمام ناراحتی‌های عصبی‌اش رفتارهای خانواده من

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

ازدواج چیز خوبی است ولی شنیده اید که جوجه را وقت پاییز می شمارند ●رنو کانادای

بوده و اگر از آنها جدا شویم، اخلاق او هم بهتر خواهد شد.

بعد از اینکه از خانواده‌ام مستقل شدیم، تا یکی - دو ماه همسرم شد همان که می‌خواستم، خوب و دوست داشتنی. دیگر از غرزدنهای مکررش خبری نبود. ولی بعد از چند ماه باز هم به همان حالت قبلی‌اش برگشت. مدام بهانه‌گیری می‌کرد. عصبی بود. افسردگی پیدا کرده بود.

تولد پسرمان یک سال بعد از تولد بچه اولم، حال او را بدتر کرده بود. چند مرتبه از او خواستم با هم نزد دکتر روانشناس برویم. اما او می‌گفت «مگر من دیوانه‌ام؟ دیوانه خودتی! من نیازی به روانشناس و روانپزشک ندارم!» هر قدر نصیحتش کردم گفتم: «دوتا وقت می‌گیرم. هر دومان برویم!» اما او قبول نکرد. می‌دانستم که اگر نزد پزشک برویم زندگی‌مان بهتر می‌شود، ولی چه کنم که همسرم نمی‌خواست این را قبول کند.

چند سالی گذشت و زندگی ما همین‌طور کج‌دار و مریز ادامه داشت تا اینکه چهار سال قبل تصادف خیلی وحشتناکی برایم پیش آمد. از مدتها قبل می‌خواستم یک موتورسیکلت بخرم اما هر بار به دلیلی این کار عقب می‌افتاد تا اینکه بالاخره موقعیت مهیا شد و من از باقرآباد بهشت زهرا یک موتور خریدم و بعد همان موقع سوار شدم تا با همان به خانه بروم. اما در جاده انبارگاز که جاده خیلی خلوتی است، مقداری گازوئیل ریخته بودند و جاده لغزنده بود. درست در آن سرازیری، من نتوانستم موتور را کنترل کنم و به شدت زمین خوردم. در این تصادف، کتفم شکست. مفصل بازویم پاره شد. مچ دست و آرنجم شکست، مینیسک زانویم پاره شد و خلاصه حسابی درب و داغان شدم.

بالطبع مدتی در بیمارستان بستری بودم و بعد هم روانه خانه شدم و مدتی طولانی خانه‌نشین شدم. در این خانه‌نشینی همسرم کم‌کم به من ظنین شد! هر روز این بدگمانی و سوظن در او شدیدتر می‌شد. جرات نداشتم با کسی حرف بزنم. در خیابان اگر زن یا دختری نگاهش به من می‌افتاد شب در خانه جنجال و دعوا داشتیم. خلاصه رفتارهای همسرم کار را به جایی رساند که من ترجیح دادم به جای استراحت برگردم سر کارم!

در مدتی که من نبودم یک خانم جدید در کارگاه مشغول کار شده بود. او که گویا نمی‌دانست من متأهل و زن و بچه دارم، چند ماه بعد از اینکه من به سر کار برگشته بودم، یک روز بدون آنکه من متوجه شوم نامه‌ای را در کیفم انداخت. آن روز همسرم طبق معمول همیشه برای برداشتن ظرف غذا در کیفم را باز کرد و با نامه مواجه شد و همان کافی بود تا جنجالی به‌پا شود. اگرچه روز بعد من با همکارم شدیداً برخورد کردم و به او هشدار دادم که دیگر مرتکب چنین خطاهایی نشود، اما بدگمانی همسرم به من چند برابر شد. رفتارش آنقدر سرد و ناامیدکننده بود که احساس می‌کردم با یک کوه یخ زندگی می‌کنم. او حتی پا را از این فراتر گذاشت و این مساله را در همه جا عنوان کرد. دیگر آبرویی برایم نمانده بود. احساس می‌کردم در کوچه و خیابان همه مرا با انگشت به هم نشان می‌دهند. راستش بعد از این جریان دیگر از همسرم قطع امید کردم و به این نتیجه رسیدم که او دیگر نمی‌تواند برای من زن خوبی باشد.

> **من که از زندگی خودم هیچ دلخوشی نداشتم به این فکر افتادم که به او کمک کنم تا از همسرش جدا شود و خودم با او ازدواج کنم.**

من سالها بدون مادر زندگی کرده بودم و اعتراف می‌کنم کمبود محبت شدید داشتم، دلم می‌خواست همسرم جای خالی مادری که سالها از او دور بودم را برایم پر کند. همسرم مثل خواهر نداشته‌ام باشد و همسرم زن دلسوزی باشد که اگر من خطایی کردم مرا با بزرگواری ببخشد نه آنکه خطایی نکرده، رسوایم کند! اما او هیچ وقت انتظارات مرا برآورده نکرد. تا اینکه... تا اینکه بالاخره اتفاقی که نباید بیفتد افتاد...

یک روز خانم جوانی، به عنوان میانکار، در کارگاه ما مشغول کار شد. همان روز اولی که آمد نگاهمان به هم گره خورد و این گره خوردن خیلی معنی‌ها داشت! فردا و پس فردا هم او آمد و باز هم همان نگاهها تکرار شد. چرخ او جلو من بود. درواقع او کارها را به من می‌داد. در همان روزهای اول فهمیدم که او با بقیه خیلی فرق دارد. کارها را خیلی مرتب و باسلیقه انجام می‌داد. من در کار لنگ نمی‌ماندم. خیلی ظریف و تمیز کار را به من می‌داد. کسانی که قبل از او بودند، در کارشان تا این حد ظرافت و دقت نداشتند. ضمن آنکه او خیلی صبور و کم‌حرف بود. من به خاطر اعتیادم چپ و راست سیگار می‌کشیدم. هیچ کس اینهمه دود را تحمل نمی‌کرد، اما او کوچکترین اعتراضی نمی‌کرد. هر وقت از پشت میزش بلند می‌شد و برای خودش چای می‌آورد یک لیوان چای هم برای من می‌ریخت. خیلی اوقات هم فقط برای چای آوردن برای من از پشت میزش بلند می‌شد. خانم فوق‌العاده باادب و باتربیت و باشخصیتی بود. از همه نظر یک زن نمونه بود. اما غمی در چشم‌هایش بود و کاملاً از یک نگاه می‌شد فهمید که چیزی او را آزار می‌دهد اما به زبان نمی‌آورد. تا اینکه یک روز که از شوهرش کتک خورده بود و با سر و صورت زخمی و کبود به کارگاه آمد، حداقل من متوجه شدم جریان چیست. آن روز او در جواب سوال من خیلی سربسته گفت که به دلیل اختلاف مذهبی که با شوهرش دارد، مدام با هم درگیرند. مدتی بعد همسرش انگشت او را شکاند و کمی بعد متوجه شدیم که در اثر کتکاری مشکل شنوایی پیدا کرده و خلاصه مدت زیادی نگذشت که من شدم محرم اسرار او.

البته این را هم بگویم که او فقط و فقط قصدش درددل کردن بود و اینکه یک نفر به او کمک کند. می‌گفت پدر و مادرش او را ناچار کرده‌اند که با این مرد ازدواج کند و اجازه نمی‌دهند از او طلاق بگیرد. من که از زندگی خودم هیچ دلخوشی نداشتم به این فکر افتادم که به او کمک کنم تا از همسرش جدا شود و خودم با او ازدواج کنم. خصوصاً اینکه این اواخر همسرم خودش گفته بود که با ازدواج مجدد من موافق است به شرط اینکه عقد نکنم بلکه عقد موقت باشد. ترسش از این بود که زن دوم اگر عقدی باشد، او را از خانه بیرون کند! به هرحال از آنجا که می‌دانستم همسرم با این مساله مشکلی نخواهد داشت مصمم شدم تا به او کمک کنم. البته یک روز مفصل با او صحبت کردم و گفتم که من ازدواج کردم و سه بچه دارم - آن روزها فرزند سومم هم در راه بود. - اما مشکلات زیادی را تحمل می‌کنم.» برایش توضیح دادم که در ازدواج اول شاید تصمیم از روی غریزه، هوا و هوس، زیبایی، یا ثروت باشد. اما در ازدواج دوم، همه این پرده‌ها از جلوی چشم کنار رفته و فرد با عقل تصمیم می‌گیرد.» این قضیه در مورد او هم صادق بود. می‌گفت که «مرا دوست دارد و مطمئن است با من خوشبخت خواهد شد.»

می‌دانستم این دوستت دارم‌ها واقعی است. چون او یک تجربه را پشت سر گذاشته بود و حالا به پختگی رسیده بود که می‌دانست دوستت دارم چه معنایی می‌دهد! تا اینکه آن اتفاق افتاد و همه چیز تغییر پیدا کرد.

چند روزی بود همسر من با بچه‌ها به شهرستان رفته بودند و من و برادر ناتنی‌ام در خانه بودیم. ساعت حدود ۶ بعدازظهر بود که در زدند وقتی در را بازکردم او را دیدم با سر و صورت زخمی و چشمهای گریان درحالی که دست بچه‌اش را گرفته بود پشت در ایستاده بود. او را دعوت کردم بیاید داخل خانه. وقتی آمد داخل برایم گفت که با شوهرش به سختی دعوا کرده و دیگر حاضر نیست به آن خانه برگردد. به پدر و مادرش پیغام داده بیایند و طلاق او را بگیرند!

بقیه در صفحه ۶۳

زنی در سرزمین اهرام

قسمت
شانزدهم

نوشته: رابین کوک ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب ماءموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند.

از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای - خلیفه - را ماءمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری - جمال - هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازند، اما در جریان بازدید اریکا از معابد فراعنه مصر و درحالیکه هر دو نفر در تعقیب او هستند، خلیفه نسبت به جمال سوءظن پیدا کرده و در یک موقعیت اضطراری و ناخودآگاه او را به قتل می‌رساند و به این ترتیب بار دیگر پای اریکا به اداره پلیس کشیده می‌شود و مورد بازجویی قرار می‌گیرد و...

اینک ادامه ماجرا...

ستوان «اسکندر» پرونده را باز کرد و دوباره چیزی در آن نوشت. «اریکا» با صدای لرزان پرسید:

- می‌توانم سوالی از شما بکنم؟

- البته.

- آیا شما «احمدخازن» را می‌شناسید؟

ستوان «اسکندر» گفت:

- البته. شما آقای «خازن» را می‌شناسید؟

«اریکا» گفت: بله، ایشان را می‌شناسم و خیلی مایل هستم با ایشان صحبت بکنم.

ستوان «اسکندر» دستش را دراز کرد و درحالی که تلفن را نزدیک «اریکا» قرار می‌داد گفت:

- بفرمایید به آقای وزیر تلفن کنید!

«اریکا» تازه فهمید که «احمد خازن» مقامش بالاتر از یک مدیرکل است. از اینکه دانست او یک وزیر است، تغییر چندانی در چهره‌اش حاصل نشد. درواقع، بیشتر در اندیشه وضع ناگوار خود بود تا مقام و منصب «احمد خازن»! هرچند که می‌دانست فقط این مرد امکان داشت او را از این تنگنا، رهایی بخشد.

هنگامی که شماره را می‌گرفت، ستوان «اسکندر» بی‌آنکه لبخند بزند به او چشم دوخته بود!

قاهره - ساعت ۴/۱۵ دقیقه بعدازظهر

به نظر می‌رسید که طول راهروها تمام نشدنی است. آنجا مملو از جمعیت بود. مصری‌ها همه جور لباسی - از سیلک گرفته تا لباده‌های کهنه و پاره - به تن داشتند. آنها مقابل در ورودی اتاقها صف کشیده بودند یا از اتاقها بیرون می‌آمدند. برخی از مردم، روی زمین خوابیده بودند، به‌طوری که «اریکا» و مأموری که او را همراهی می‌کرد ناگزیر می‌شدند از روی آنها قدم بردارند. دود سیگار، بوی سیر و بوی دنبه، هوا را سنگین و خفه کرده بود.

هنگامی که «اریکا» پشت در اداره آثار باستانی رسید، به یاد میزهای متعدد و ماشین تحریرهای قدیمی افتاد که شب قبل دیده بود. اما تنها تفاوتی که با شب قبل داشت آن بود که حالا کارمندان پشت آنها نشسته و مشغول کار بودند. پس از انتظار کوتاهی به داخل دفتر، راهنمایی شد. تهویه هوا، خنکی مطبوعی در فضا پخش می‌کرد.

«احمد» پشت میزش ایستاده بود و از پنجره به بیرون چشم دوخته بود. گوشه‌ای از رود نیل، بین هتل «هیلتون» و اسکلت نیمه‌کاره هتل جدید «اینترکنتینانتال» دیده می‌شد. همین که «اریکا» وارد اتاق شد، او به پشت میزش برگشت.

«اریکا» خود را آماده کرده بود تا مثل رودخانه‌ای خروشان، مشکلاتش را به دامان او بریزد، اما حالتی که در چهره «احمد خازن» وجود داشت، او را از این کار باز داشت. غمی چهره «احمد» را پوشانده بود و این غم، از چشمانش بیرون می‌زد.

«اریکا» با لحنی که نشان می‌داد به‌راستی از دیدن آن چهره غمزده ناراحت شده است پرسید:

- حالتان خوب است؟

«احمد» به آرامی و با صدای که ناامیدی از آن می‌بارید گفت:

- بله. اما هیچ‌گاه نمی‌توانستم چنین چیزی را تصور کنم.

سپس خود را بر روی صندلی‌اش انداخت و لحظه‌ای چشمانش را فرو بست.

«احمد» چشمانش را گشود و گفت:

- متأسفم. خواهش می‌کنم بنشینید.

«اریکا» دستور او را اطاعت کرد. «احمد» گفت:

- قبلاً از حادثه‌ای که در معبد رخ داد، خبردار شده‌ام. اما مایلم شرح ماجرا را از زبان خود شما بشنوم.

«اریکا» شروع کرد از اول تا به آخر ماجرا را شرح دادن. حتی به شبح سیاه رنگی که در موزه دیده بود اشاره کرد.

«احمد» با دقت به حرفهای او گوش داد و همین که سخنان «اریکا» به پایان رسید گفت:

- مردی که در معبد کشته شد اسمش «جمال ابراهیم» بود. او در اینجا، در اداره آثار باستانی کار می‌کرد. پسر نازنینی بود.

چشمان «احمد» پر از اشک شد. «اریکا» از دیدن این مرد پرقدرت - که برخلاف مردان آمریکایی - از مرگ کارمندش چنان متأثر شده بود، ناراحتی خود را از یاد برد. این مرد، به‌راستی موجود حساسی بود که نمی‌توانست احساسات خود را پنهان کند. «احمد» سرش را به زیر انداخت و درحالی که می‌کوشید احساسات خود را کنترل کند پرسید:

- آیا آن روز صبح، اصلاً «جمال» را دیدی؟

«اریکا» با تردید گفت:

- فکر نمی‌کنم. اما شاید یک لحظه او را در کنار دکه‌ای در «ممفیس» دیدم. ولی زیاد مطمئن نیستم.

«احمد» انگشتانش را مانند چنگکی به داخل موهای خود فرو برد و پرسید:

- به من بگو. آیا وقتی از پله‌ها بالا می‌رفتی، «جمال» قبلاً وارد معبد شده و بالای سکوی چوبی ایستاده بود؟

- همین‌طور است.

«احمد» گفت: خیلی برایم عجیب است!

«اریکا» پرسید: چرا؟ کجایش عجیب است؟

«احمد» کمی دستپاچه شد و طفره‌جویانه گفت:

- فقط داشتم فکر می‌کردم. هیچ چیزی با عقل جور درنمی‌آید!

- من هم همین‌طور آقای «خازن». می‌خواهم به شما اطمینان خاطر بدهم که من اصلاً در این ماجرا، نقشی نداشتم. فکر می‌کنم باید با سفارت آمریکا تماس بگیرم.

احمد گفت: می‌توانی به سفارت تلفن بزنی. اما اگر راستش را بخواهی، نیازی به این کار نیست.

- اما من به کمک احتیاج دارم.

- خانم «بارون» متأسفم که حادثه امروز باعث ناراحتی شما شد، اما درواقع، این مشکل مربوط به ماست نه شما. وقتی به هتل برگشتید، می‌توانید به هر کس که بخواهید تلفن کنید!

«اریکا» یک لحظه گمان کرد که عوضی شنیده است. پرسید:

- پس مرا اینجا نگه نمی‌دارید؟

- البته که نه.

«اریکا» که از این خبر خوشحال‌کننده دستپاچه و ذوق‌زده شده بود گفت:

- اما یک موضوع دیگر را باید به شما بگویم. البته می‌بایستی دیشب می‌گفتم، اما راستش ترسیده بودم. به هرحال...

نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

- من دو روز خیلی عجیب و وحشتناک را پشت سر گذاشته‌ام. باید به شما بگویم که دیروز بعدازظهر نیز برحسب تصادف شاهد قتل دیگری بودم. واقعاً باورکردنی به نظر نمی‌رسد.

بی‌اختیار، بدنش به لرزه درآمد و افزود:

- من برحسب تصادف با پیرمردی به نام «عبدل حمدی» دیدار کردم که سه نفر او را در مغازه‌اش به قتل رساندند و...

«احمد» درحالی که روی صندلی‌اش جابه‌جا می‌شد، با تعجب و نگرانی آشکاری پرسید:

- آیا صورت‌های آنها را هم دیدی؟

- صورت دو نفر از آنها را دیدم، اما سومی را نتوانستم ببینم.

«احمد» پرسید:

- آیا می‌توانی مردانی را که صورتشان را دیده‌ای شناسایی کنی؟

- شاید. اما مطمئن نیستم. از اینکه این موضوع را شب گذشته به شما نگفتم پوزش می‌خواهم. واقعاً ترسیده بودم.

«احمد» گفت: متوجه هستم. ناراحت نباشید. خودم به این موضوع رسیدگی می‌کنم. اما بدون

شک، سوالات بیشتری است که باید از شما بپرسیم!

«اریکا» با حالت غمزده‌ای گفت:

- سوالات بیشتر؟... درواقع من می‌خواهم هرچه زودتر مصر را ترک کنم. متأسفانه این سفر، آن‌طور که برنامه‌ریزی کرده بودم از آب درنیامد!

«احمد خازن» دوباره همان آرامش و اقتداری را که «اریکا» شب قبل در او دیده بود به دست آورد و گفت:

- تحت این شرایط، به شما اجازه داده نخواهد شد که خاک مصر را ترک کنید. مگر آنکه این مسایل روشن شود، و یا اطمینان حاصل کنیم که نظایر آن اتفاق نخواهد افتاد. براستی خیلی متأسفم که درگیر مسائلی از این قبیل شدید. اما شما آزادید. می‌توانید به هر کجا که میل دارید بروید. اما اگر قصد خروج از قاهره را دارید، لطفاً ما را در جریان قرار دهید. باز هم می‌گویم. مجاز هستید که مسایل را با سفارت آمریکا درمیان بگذارید. اما به یاد داشته باشید که آنها نمی‌توانند چندان دخالتی در امور داخلی ما بکنند!

«اریکا» درحالی که لبخند ضعیفی بر لب می‌آورد گفت:

- در داخل مملکت در بازداشت به سر بردن، بهتر از زندانی شدن است. فکر می‌کنید چه مدت طول می‌کشد تا به من اجازه خروج بدهند؟

- گفتنش آسان نیست. شاید یک هفته. هرچند ممکن است دشوار باشد، اما سعی کنید تجربیات خود را در اینجا به حساب بدبیاری و اتفاقات ناگوار بگذارید. بهتر است در این مدت، از دیدنی‌های کشور مصر لذت ببرید.

«احمد» قبل از آنکه به سخنانش ادامه دهد با مدادهای روی میزش مشغول بازی شد و در همان حال گفت:

- من به عنوان نماینده دولت، می‌خواهم به شما پیشنهاد کنم که امشب شام را با من صرف کنید تا چهره بسیار دوست داشتنی مصر را به شما نشان بدهم!

«اریکا» درحالی که به راستی از توجه «احمد» احساساتش برانگیخته شده بود گفت:

- متشکرم، اما متاسفانه من قبلاً با «ایون دومارگو» قرار گذاشته‌ام که شام را با او صرف کنم.

«احمد» نگاهش را از «اریکا» برگرفت و گفت:

- که این‌طور! متوجه هستم. خب، پس خواهش می‌کنم پوزش مرا از رفتار دولتم بپذیرید. دستور می‌دهم شما را با اتومبیل به هتلتان برسانند، و قول می‌دهم که با شما در تماس باشم.

سپس از پشت میزش برخاست و با «اریکا» دست داد. پنجه‌ای قوی و محکم داشت!

«اریکا» از اتاق بیرون رفت. از اینکه این مکالمه به این سرعت پایان یافته بود تعجب می‌کرد و از آزادی خود مبهوت بود!

پس از رفتن این زن آمریکایی، «احمد» معاون خود «زکی رائد» را به دفترش احضار کرد. «رائد» پانزده سال بیش از او سابقه کار داشت، اما ارتقای برق‌آسای «احمد» به این مقام، سبب شد که سوابق کاری این کارمند قدیمی نادیده گرفته شود. هرچند او مردی باهوش و سریع‌الانتقال بود، از لحاظ جسمانی در نقطه مقابل احمد قرار داشت. او مردی فربه با صورتی پف کرده بود و موهای سیاه و مجعدش به گوسفندهای قره‌گل می‌مانست!

«احمد» به سوی نقشه بزرگ مصر رفت و همین که معاون او نشست، برگشت و گفت:

- «زکی» از همه این اتفاقات چه چیز دستگیرت می‌شود؟

«زکی» درحالی که ابروانش را - که با وجود «تهویه هوای مطبوع» عرق کرده بود - پاک می‌کرد پاسخ داد:

- باید بگویم هیچ چیز!

از اینکه «احمد» را تحت فشار می‌دید قلباً خشنود بود!

«احمد» درحالی که مشت خود را به کف دست دیگرش می‌زد گفت:

- هرچه فکر می‌کنم عقلم به جایی قد نمی‌دهد! چرا «جمال» را - این جوان بی‌گناهی که زن و بچه داشت - به قتل رساندند. آیا فکر می‌کنی مرگ او، ارتباطی با تعقیب «اریکا بارون» داشت؟ منظورم آن است که چون او این زن آمریکایی را تعقیب می‌کرد به قتل رسید؟

«زکی» پاسخ داد:

- چه عرض کنم! اما حدس می‌زنم همیشه برای اجرای نقشه، فرصتی وجود دارد!

با این حرف قصد داشت نیش خود را بزند. «زکی» یک پیپ خاموش را گوشه لبش گذاشته بود و حواسش نبود که خاکستر آن روی سینه‌اش می‌ریزد!

«احمد» با دستان خود چشمانش را پوشاند و چند لحظه شقیقه‌هایش را ماساژ داد. بعد دستانش را از کنار صورتش پایین انداخت به‌طوری که کف دستانش با نوک سبیلش برخورد کرد. برگشت و نگاهی به نقشه بزرگ انداخت و گفت:

- اصلاً با عقل جور درنمی‌آید. نمی‌دانم آیا قرار است در «ساکارا» اتفاقی بیفتد؟ شاید بعضی افراد به‌طور غیرقانونی مقبره‌هایی را کشف کرده باشند که ما از آن بی‌اطلاعیم. این کشت و کشتارها هم شاید بر سر تصاحب غنایم باشد!

دوباره برگشت و پشت میزش نشست و گفت:

- چیزی که مرا بیش از پیش نگران می‌کند آنست که مقامات اداره مهاجرت به من اطلاع دادند که «استفانوس مارکولیس» امروز وارد قاهره شده است. همان‌طور که می‌دانی او خیلی به ندرت به مصر می‌آید!

«احمد» به طرف جلو خم شد و درحالی که مستقیماً به «زکی رائد» می‌نگریست پرسید:

- پلیس درباره قتل «عبدل حمدی» چه گزارشی داده است؟

«زکی» گفت:

- گزارش پلیس درباره این جنایت، خیلی مختصر بود. ظاهراً آنها فکر می‌کنند که یک سرقت معمولی صورت گرفته است، زیرا این پیرمرد، اخیراً مال و منالی به هم زده و کار عتیقه فروشی خود را از «لاکسور» به قاهره منتقل کرده بود. پلیس احتمال می‌داد که «عبدل حمدی» در معامله پرسودی شرکت کرده و پول و پله‌ای جمع کرده بود. به همین سبب سارقین به سراغش رفته و حسابش را رسیده‌اند

احمد پرسید:

- آیا کسی نمی‌داند «عبدل حمدی» این پول را از کجا به دست آورده بود؟

- نه، ولی فقط یک نفر ممکن است از این راز باخبر باشد. او هم کسی جز پسر «عبدل حمدی» نیست. این پیرمرد، یک پسر دارد که در «لاکسور» به کار عتیقه مشغول است.

احمد پرسید: آیا پلیس با پسر او حرف زده است

زکی پاسخ داد: تا آنجا که من اطلاع دارم، پلیس لزومی ندیده است که با پسر او تماس بگیرد. زیرا فکر می‌کنند ماجرا فقط یک سرقت ساده بوده است. از این‌رو علاقه‌ای به گفتگو با پسرش نشان ندادند.

«احمد» روی صندلی‌اش جابه‌جا شد و گفت:

- اما من علاقه دارم با این پسر صحبت کنم. ترتیبی بده که همین امشب با هواپیما به «لاکسور» بروم. فردا صبح با پسر «عبدل حمدی» ملاقات خواهم کرد. ضمناً چند نگهبان اضافی به گورستان باستانی «ساکارا» اعزام کن تا مراقبت بیشتری از آنجا به عمل آید.

«زکی» درحالی که دسته پیپش را به سوی «احمد» نشانه رفته بود پرسید:

- فکر می‌کنی ترک کردن قاهره درچنین موقعیت حساسی کار درستی باشد؟همان‌طور که اشاره کردی، با ورود «استفانوس مارکولیس» به قاهره باید منتظر وقوع وقایعی باشیم.

«احمد» گفت: «زکی» شاید این‌طور باشد که می‌گویی، اما احساس می‌کنم یکی دو روز احتیاج به استراحت دارم. می‌خواهم در خانه خود در ساحل نیل بگذرانم. مرگ «جمال» روحیه مرا سخت درهم شکسته است. هرچند کاری از دستم ساخته نیست، اما مسوولیت بزرگی درقبال «جمال» بیچاره احساس می‌کنم. وقتی چنین افسرده و غمگین هستم، «لاکسور» می‌تواند مرا تسکین بدهد.

«زکی» پیپش را با فندک روشن کرد و پرسید:

- تکلیف این زن آمریکایی «اریکا بارون» چه می‌شود؟

- او حالش خوب است. کمی ترسیده است، اما وقتی می‌خواست اینجا را ترک کند، بر اعصاب خود مسلط شده بود. من نمی‌دانم اگر ظرف ۲۴ ساعت شاهد دو جنایت باشم چه وضع و حالی پیدا خواهم کرد، بخصوص اینکه جنازه یکی از قربانیان هم بر روی من بیفتد!

«زکی» متفکرانه چند پک به پیپ زد و گفت:

- عجیب است... اما «احمد» وقتی من درباره خانم «بارون» سوال کردم، منظورم حال مزاجی او نبود. می‌خواستم بدانم آیا باید باز هم او را تحت تعقیب قرار دهیم یا نه؟

«احمد» خشمگین پاسخ داد:

- نه. امشب نه. امشب او با «دومارگو» قرار ملاقات دارد!

در لحظه‌ای که این کلمات از دهانش خارج می‌شد، بیش و کم احساس خجلت کرد. متوجه واکنش غیرطبیعی خود شد.

«زکی» درحالی که با دقت به قیافه رئیس خود می‌نگریست گفت:

- «احمد» اما تو هیچ وقت این‌جور نبودی!

او چندین سال بود که «احمد» را می‌شناخت و در این مدت، «احمد» هرگز علاقه‌ای به زنی نشان نداده بود. اما اکنون به نظر می‌رسید که آتش حسادت در وجودش شعله می‌کشد. از اینکه توانست نقطه ضعفی در «احمد» پیدا کند قلباً احساس خوشحالی کرد. او عادت کرده بود که از سابقه بی‌عیب و نقص «احمد» در کار، نفرت داشته باشد و این موضوع فقط از رقابت اداری ناشی می‌گشت. گفت:

- حق با توست. شاید بد نباشد که چند روزی در «لاکسور» بمانی. من ترتیب کارها را در قاهره خواهم داد. و شخصاً به ماجرای «ساکارا» رسیدگی خواهم کرد.

ادامه دارد

اختیار افکار ما نیز در دست خودمان نیست، زیرا تقریباً همیشه بی اختیار فکر می کنیم • مونتر

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

شبانگاهان تا حریم فلک...

خانم نرجس طاوسی از شهرضا با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ نارنجی آتشین ۳ـ سبز آبی و شعر:
«شبانگاهان، تا حریم فلک، چون زبانه کشد، ناله سازم...»

خانم طاوسی، شما مهربان، روراست، ساده و صمیمی، باهوش و استعداد تحصیلی عالی، خوش فکر، صادق، مؤمن، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، ولی در تحصیل ظاهراً ناموفق هستید، شاید به آنچه دلخواهتان بوده نرسیده‌اید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی خاصی هستید و گاهی دچار حالت تهوع هم می‌شوید، بهتر است با یک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. بهتر است قطعه بزرگی از فیروزه را مثل گردن آویز همراه داشته باشید. قدر روزهای آخر تیرماه را بدانید و از موقعیت‌ها استفاده کنید!

من آن گلبرگ مغرورم

خانم نرگس قهرمانی از کرج با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ آبی نیلی ۳ـ سبز سدری و شعر:
«من آن گلبرگ مغرورم که می‌میرم ز بی‌آبی...»

خانم قهرمانی، شما بسیار احساساتی و دل‌نازک، مهربان و خوش قلب، خانواده‌دوست و خوش فکر، مبتکر، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه و کمی پولدوست هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و کبد شما آسیب پذیر است. بهتر است با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده نمایید. البته بهترین رنگها برای شما رنگهای درخشان و روشن است و بهتر اینکه در پوشش هم از آنها استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما الماس و فیروزه است.

احساس خستگی و تنبلی را از خود دور کنید و فعالیت و نشاط بیشتر داشته باشید.

عاشق و دل شکسته اید

آقای عزیزالدین قربانی از بندر ترکمن با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ مشکی ۳ـ قرمز پررنگ و شعر:
«بی‌دل و خسته در این شهرم و دلداری نیست
غم دل با که توان گفت که غمخواری نیست.»

آقای قربانی، شما مهربان و خوش قلب، خانواده‌دوست، مؤمن، صادق، پرانرژی، پرکار، قوی بنیه، و درحال حاضر عاشق و دلشکسته هستید. ضمناً برای بیان احساسات واقعی خود مشکل دارید و حرف زدن برایتان سخت است.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی هستید. بهتر است با متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

روزهای پرمشغله‌ای درپیش دارید، کارهایتان را با حوصله و بدون عصبانیت انجام دهید تا به نتیجه برسید. موفق باشید.

برنامه ریزی و هماهنگی داشته باشید

خانم شیما ذوالفقاری از هشتگرد با رنگهای
۱ـ زرشکی ۲ـ سبز یشمی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«ترا من دوست دارم، می‌پرستم
همیشه یاد و خاک تو من هستم.»

خانم ذوالفقاری، شما پرانرژی، فعال، خوش فکر، علاقه‌مند به مطالعه، دوستدار خانه‌داری و هنرهای زنانه، مهربان، خوش قلب، بااراده، استقلال طلب، خانواده دوست و صریح‌اللهجه هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، چاقی و فشار خون بالا هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. از ورزش و پیاده‌روی غافل نشوید و سعی کنید عصبانی نشوید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

کارهایتان را با برنامه‌ریزی و هماهنگی قبلی انجام دهید تا بتوانید نظمی در امورتان به‌وجود آورید. موفق باشید.

به یاد خدا باشید، او به یاد شما هست

خانم بهشته رهبر از بندرانزلی با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:
«شانه‌هایت را برای گریه کردن دوست دارم.»

خانم رهبر، شما بسیار خوش سلیقه، مشکل‌پسند، خوش فکر و مبتکر، کمی پولدوست، علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت و درحال حاضر غمگین و افسرده به نظر می‌رسید و ظاهراً موضوع مهمی ذهن شما را آشفته کرده است. نگرانی شما احتمالاً بیشتر برای شخص دیگری است نه خودتان!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و کبد و کلیه شما آسیب پذیر است، بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زمرد و یاقوت است.

برای رفع نگرانی شما باید یادآوری کنم، خدا هیچ بنده‌ای را فراموش نمی‌کند!

نگاه مشکی و خاکستری!

خانم (شراره - گ) از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ خاکستری و شعر:
«چنان دل کندم از دنیا
که شکلم شکل تنهایی است.»

خانم عزیز، شما با انتخاب رنگهای مشکی و خاکستری، کار مرا بسیار مشکل کرده‌اید و اطلاعات زیادی در مورد شما نمی‌توانم داشته باشم و اگر در شرحی که می‌دهم، کاستی‌ای وجود دارد و تناسبی با شما ندارد، علت آن همین است و کوتاهی از طرف بنده نیست. فقط می‌توانم بگویم شما به شدت آشفته، نگران، عصبی، دلشکسته و غمگین هستید، روحیه خود را کاملاً از دست داده‌اید و در تصمیم‌گیریها کاملاً مردد و ناتوان هستید. همچنین حوصله دیگران را ندارید و گوشه‌گیر و کم‌حرف شده‌اید، البته احتمالاً این شرایط تمام روز و شب شما را شامل می‌شود، ولی اغلب خود را در این حال می‌بینید و اگر خلاف این باشد، می‌بایست در رنگهای خود تجدیدنظر کنید و دوباره مکاتبه کنید!

مریم آهی

مهسا مبارک پسند

سپیده مبارک پسند

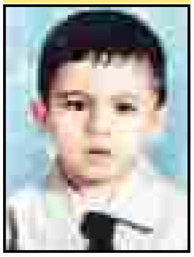

امیرحسین آمره‌ای

لذت پول!

آقای مجید عیسی‌پور از صومعه‌سرا با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ خاکستری و شعر:
«من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.»

آقای عیسی‌پور، شما خیلی به پول فکر می‌کنید، شاید مشکل مالی دارید و یا اینکه از به دست آوردن پول لذت می‌برید! با این حال انسانی مهربان، خانواده‌دوست، مؤمن، کمرو، کمی مغرور و تودار و علاقه‌مند به مطالعه هستید. شما کمتر به دیگران اعتماد می‌کنید، ولی اغلب مورد اعتماد دیگران هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، لیمویی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما فیروزه و یشم است. بهتر است بیشتر و بهتر تلاش و فعالیت کنید تا به آنچه می‌خواهید برسید! انشاءالله.

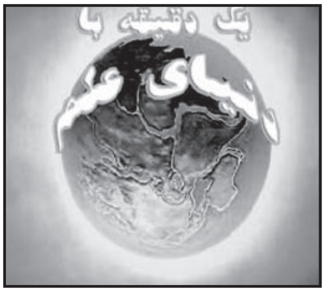

از: بهاره مهرنژاد

قابلمه های قاتل

در حالی که هر روز مدل‌های جدیدی از ظروف آشپزخانه به بازار می‌آید ولی همچنان هستند افرادی که تمایل خاصی به استفاده از ظروف روحی یا آلومینیومی دارند اما استفاده از این نوع ظروف شاید ساده و ارزان باشد ولی خالی از خطر نیست.

طبق گفته متخصصان، پخت غذا در ظروف آلومینیومی برای مدت طولانی به بدن انسان ضرر می‌رساند چرا که در اثر پخت غذا در این قبیل ظروف، یون‌هایی آزاد و به غذا اضافه می‌شوند که موجب بروز بیماری‌هایی مثل آلزایمر، راشیتیسم و عوارضی مثل کم خونی و اختلال در هنگام راه رفتن و تشدید صرع می‌شود.

این تحقیق همچنین نشان می‌دهد هر چه مدت زمان پخت بیشتر شود، میزان یون‌های آزاد شده نیز افزایش می‌یابد و همچنین استفاده از اسیدهای خوراکی در غذا مثل آبلیمو، سرکه و آب غوره، موجب افزایش آزاد شدن یون‌ها می‌گردد. بنابراین توصیه می‌شود، برای حفظ سلامتی که این روزها بهایی بسیار گزاف دارد از ظروف تفلون بجای روحی استفاده کنید یا در صورت استفاده تنها برای گرم کردن یا پخت غذاهایی که به زمان زیادی نیاز ندارد بهره گیرید. یادتان باشد، حسابگری همیشه هم خوب نیست خصوصاً وقتی پای سلامتی در میان باشد.

قابل توجه خانمهای باردار

شاید باور نکنید ولی دوران بارداری شبیه دوران امتحان است. هر چه بیشتر برای امتحان درس بخوانیم نتیجۀ مطلوبتری خواهیم گرفت. در طی بارداری نیز هر چه بیشتر به فکر سلامت خویش باشیم در داشتن فرزندی سالم موفق‌تر خواهیم بود.

تغذیه یکی از مهمترین مسائل دوران بارداری به شمار می‌رود و همانطور که بارها گفته شده، برخی مواد غذایی در این دوران همانند کلیدی برای سلامتی هستند مثلاً ماهی یکی از بهترین و پرخاصیت‌ترین این مواد است و علاوه بر نقشی که به دلیل دارا بودن اسیدهای چرب امگا۳ در جلوگیری از چاقی و بیماری‌های قلبی - عروقی ایفا می‌کند، در ایجاد مهارتهای گفتاری و ارتباطی کودکان نیز مؤثر می‌باشد.

نتیجه تحقیقاتی که در دانشگاه کارولینای شمالی انجام گرفت نشان می‌دهد، مصرف ماهی در بارداری سبب افزایش مهارتهای گفتاری و اجتماعی کودکان در آینده می‌شود. بر اساس این مطالعه، نوزادان ۱۵ ماهه‌ای که مادرانشان دست کم یکبار در هفته ماهی می‌خوردند تا ۷ درصد بهتر از دیگر نوزادان معنی لغات را درک می‌کردند و از مهارتهای گفتاری بهتری برخوردار بودند. این بررسی‌ها همچنان نشان می‌دهد مصرف سه بار ماهی در هفته در بارداری و به مقدار ۱۲۰ گرم در هر وعده غذایی در هوش نوزاد تأثیر گذاشته و موجب افزایش توانایی‌های ذهنی وی در آینده می‌شود. در واقع ماهی یک منبع غذایی سرشار از مواد ضروری رشد دستگاه عصبی جنین می‌باشد. بنابراین اگر می‌خواهید فرزندی باهوش، زرنگ، اجتماعی و پر دل و جرئت داشته باشید، مصرف هفته‌ای دو تا سه بار ماهی را فراموش نکنید البته از نوع کباب شده!

کودکان را با پنیر آشتی دهید

یکی از مهمترین مشکلات رایج در خانواده‌ها که علاوه بر صرف وقت بسیار، هزینه‌های گزافی را نیز به هنگام درمان برای آنها به همراه دارد، پوسیدگی دندان است که در اثر متابولیسم قندها بوسیله میکرو ارگانیسم‌های موجود در دهان و تولید مواد اسیدی و تخریب مینای دندان به وجود می‌آید. با اینکه گفته می‌شود عوامل زیادی نظیر مصرف برخی مواد غذایی قندی و پرآب در پیشرفت و توسعه پوسیدگی دندان به ویژه در سنین نوجوانی دخالت دارند؛ اما تمامی مواد غذایی برای دندان مضر نمی‌باشند. اخیراً محققان هلندی در پی آزمایشات خود متوجه شدند که مصرف پنیر مانع از گسترش پوسیدگی دندان می‌شود. بنابر این گزارش، مصرف انواع لبنیات بویژه پنیر باعث کاهش تعداد باکتری‌های دهانی شده و با سخت نمودن سطح مینای دندان، به عنوان یک ضد پوسیدگی عمل می‌کند. از همین رو افرادی که روزانه پنج گرم پنیر می‌خورند، در مقایسه با دیگر افراد ۷ درصد بیشتر در برابر باکتری‌های دهانی مصونیت دارند.

با توجه به این نتایج عادت دادن کودکان به مصرف پنیر آن هم در وعده غذایی صبحانه جدا از تاثیری که بر سلامت بدن‌شان می‌گذارد، در جلوگیری از پوسیدگی دندان و کاهش خسارتهای ناشی از آن نیز مؤثر می‌باشد. بنابراین از همین امروز به فکر ترک عادات غذایی به خود و فرزندانتان باشید!

سرابی به نام افزایش قد!

اگر یک‌روز تمام وقتتان را صرف قدم زدن در کوچه‌ها و خیابان بکنید، تبلیغات سودجویانه افراد متقلب را می‌بینید که چگونه سعی می‌کنند با نوشته‌های اغراق‌آمیز مبنی بر افزایش ۱۰ سانتی‌متری قد در ۱۰ جلسه، مردم را فریب داده و به سوی خود بکشند! ولی واقعاً چه طور می‌توان قد فردی را که از سن رشد خارج شده و در مرحله جوانی به سر می‌برد، افزایش داد، در حالی که بلند قد شدن به عوامل متعدد داخلی و محیطی بستگی دارد. برای توضیح بیشتر باید گفت که یکی از عوامل تأثیرگذار بر رشد قد، تغذیه است و ژاپنی‌ها توانسته‌اند با تغذیه سالم، متوسط قد جوانانشان را افزایش دهند. در میان مواد مغذی، مصرف کافی پروتئین و املاح معدنی بسیار اهمیت دارد.به عبارت دیگر یک نوجوان بایستی پروتئین مورد نیازش را هر روز و در طی چند مرحله دریافت کند و البته بهتر است پروتئین مصرفی از منابع پروتئین حیوانی نظیر گوشت گوسفند و گاو، مرغ و ماهی، تخم مرغ و شیر باشد، تا گیاهی.

در میان املاح نیز کلسیم، روی، فسفر، منیزیم و فلوئور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. از طرف دیگر منابع کلسیم شیر و لبنیات و بستنی، منابع فسفر و منیزیم گوشت و حبوبات و منبع فلوئور نیز آب می‌باشد؛ بنابراین نوشیدن روزانه حداقل شش لیوان آب ضروریست. بطور کلی، مصرف روزانه ۱۵۰ گرم گوشت، نصف تا یک لیوان حبوبات پخته، دو تا سه لیوان شیر و لبنیات به همراه میوه و سبزی فراوان در رشد استخوان‌های طولی بدن که تا ۲۰ سالگی ادامه دارد، موثر می‌باشد.

همچنین نوجوانانی که در سنین رشد بوده و افزایش قد خوبی ندارند می‌توانند با مصرف مکمل ویتامین‌ها و املاح و مصرف هفتگی آهن، رشد قدی‌شان را بهبود بخشند. البته خوردن هفته‌ای یک بار جگر، دو بار غذای دریایی مثل ماهی و میگو و روزانه چند عدد بادام زمینی و گردو در این نوجوانان اهمیت ویژه‌ای خواهد داشت.

نکتۀ بسیار مهم دیگر در افزایش قد، فعالیتهای ورزشی نظیر بسکتبال، والیبال، شنا و تنیس می‌باشد. هر چه تحرک بیشتر باشد، گردش املاح استخوانی بیشتر بوده که این مسأله به رشد قدی کمک مفیدی می‌کند.

در نهایت به تمامی خانواده‌ها توصیه می‌شود با تأمین رژیم غذایی مناسب و با تشویق آنها به فعالیت بیشتر، زمینه رشد قدی نوجوانان را فراهم آورند تا مبادا روزی به آگهی‌های دروغین متوسل شوند!

قلاب شما ماهی نگرفت؟ ناله و شکوه یعنی چه، طعمه را تازه کنید و به شکار مداومت نمایید

بزرگترین استادیوم آلمان

آلمان جهت برگزاری جام جهانی نقشه‌های عظیمی بویژه در بخش تدارکات و استادیومها، طرح کرده است. یکی از این طرحها، شهر لایپزیگ را دربر می‌گیرد. لایپزیگ که در بخش شرقی آلمان واقع شده و قبل از اتحاد دو آلمان در میان شهرهای آلمان شرقی قرار داشت، به دلیل همین فاصله‌ای که از نواحی ثروتمند در آلمان داشت، مورد بی‌مهری گوناگون واقع شد و تقریباً به بوته فراموشی سپرده شد. درحالی که از نظر تاریخی شهر لایپزیگ یکی از پایگاههای فرهنگی در آلمان محسوب می‌شود، اما برگزاری جام جهانی فوتبال در سال ۲۰۰۶ در آلمان و بخصوص حضور شخص فعال و دلسوزی به نام فرانتس بکن بائر در رأس کمیته برگزاری مسابقات ، در این روند تغییراتی ایجاد کرده و لایپزیگ بار دیگر طرف توجه واقع شد. تا آنجا که بزرگترین ورزشگاه فوتبال در آلمان با ظرفیت یکصد هزار تماشاگر در لایپزیگ بنا می‌شود. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این ورزشگاه که قابلیت برگزاری مسابقات مربوط به چند نوع ورزش را از جمله فوتبال، دوومیدانی، هاکی و سوارکاری دارا می‌باشد، از نقطه نظر تکنولوژی از مدرن‌ترین تجهیزات بهره گرفته است. از جمله سقف متحرکی که با قابلیت‌های نوری و استفاده از رنگهای مختلف زیباترین تصاویر را برای دوربین‌های تلویزیونی می‌آفریند.

فاجعه برای خودروها

در این صفحات معمولاً ما به معرفی تازه‌های صنعت اتومبیل‌سازی در جهان می‌پردازیم و دستاوردهای تازه و سنت‌شکن را در صنایع خودروسازی مورد بررسی قرار می‌دهیم، اما این بار به علت فاجعه‌ای که رخ داده و خرابی‌هایی که به‌بار آمده، ما هم ترجیح دادیم که گوشه‌ای از فاجعه را که باعث تخریب و انهدام خیل عظیمی از اتومبیل‌های نو و پرهزینه شده است، به تصویر کشیده و با زبان تصاویر، بخشی از رنجهای مردم را نشان دهیم.

تصویری که مشاهده می‌کنید گوشه‌ای از پیامدهای توفان عظیم کاترینا را نشان می‌دهد که در بخشی از ایالت می‌سی‌سی‌پی باعث تخریب کامل یک نمایشگاه اتومبیل و پارکینگ‌های اطراف آن شده است. تنها در این گوشه از می‌سی‌سی‌پی خسارتی که فقط در بخش خودرو (چه خودروهای متعلق به نمایشگاه و چه اتومبیل‌های متعلق به افراد) وارد آمده در حدود یکصد و پنجاه میلیون دلار تخمین زده شده و سردمداران ایالتی هم به تقلید از سرکردگان کشوری با سهل‌انگاری کامل از به‌کارگیری تمهیداتی که خسارات و رنجهای مردم را به حداقل تقلیل دهد، خودداری کرده‌اند. درمیان اتومبیل‌های منهدم شده می‌توان مدلهای بالا و پرهزینه را در کنار تولیدات معمولی مشاهده کرد، اما بدتر از همه درمیان اتومبیل‌های مردم، می‌توان به مواردی برخورد کرد که یک اتومبیل تنها دارایی قابل ذکر یک خانواده و تنها منبع درآمد برای آنها تلقی می‌شده و با از بین رفتن آن تقریباً می‌توان شاهد از میان رفتن زندگی یک خانواده بود.

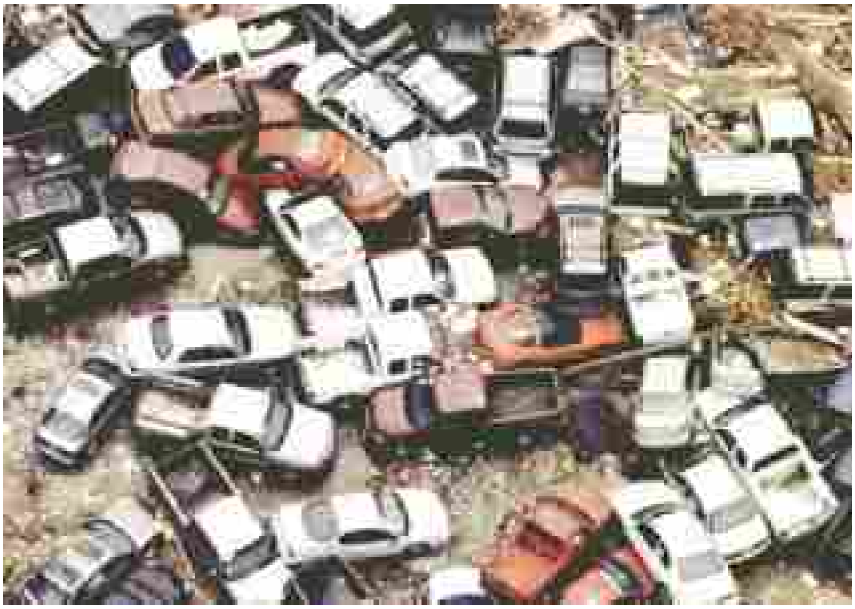

زمان سوپرجت فرا رسید

دو سال بعد از آنکه کنکورد به عنوان اولین هواپیمای مسافربری با سرعتی مافوق سرعت صوت ، آخرین پرواز خود را انجام داد، نوبت به یک جت مسافربری دیگر رسیده که قابلیت پرواز در سرعت مافوق صوت را دارد که نام آن را سوپرجت گذاشته‌اند. این هواپیمای فوق مدرن که در تصویر مشاهده می‌کنید، بزرگتر و سریع‌تر از کنکورد طراحی شده ضمن آنکه ظرفیت بیشتری هم از نظر تعداد مسافر و وزن بار، دارا می‌باشد. این هواپیما که محصول مشترک فرانسه و ژاپن می‌باشد، تقریباً تا میزان سه برابر بیشتر از کنکورد، قابلیت حمل مسافر را دارد (تقریباً پانصد نفر). ضمن آنکه سرعت آن هم تا ۵/۵ بار بیشتر از سرعت صوت (مک ۵/۵) قابل افزایش است (سرعت مافوق صوت به صورت مک ۱ برابر با سرعت صوت است و مک ۲ دو برابر، مک ۳ سه برابر و... محاسبه می‌شود.) بدین ترتیب این هواپیما فاصله بین نیویورک تا توکیو را در شش ساعت طی می‌کند درحالیکه در حالت معمول جت‌های مسافربری این فاصله را در ۱۴ تا ۱۶ ساعت طی می‌کنند. با توجه به سرعتی که تولید این نوع جت مسافربری، به خود گرفته، به نظر می‌رسد که طی سه سال آینده آمادهٔ بهره‌برداری شود.

آزمایش برای اچ - آی - وی

ایدز یا بیماری اچ - آی - وی که درمیان انسانها چنین وحشت‌آفرین بوده و تاکنون میلیونها کشته به‌جای گذاشته، یکی از مرموزترین و ناشناخته‌ترین ویروس‌هایی است که بشر تاکنون با آن دست به گریبان بوده است. دلیل عمده این ناشناخته بودن هم در ریشه و مکان اصلی رشد آن نهفته است، چرا که ویروس ایدز در اصل از انسان سرچشمه نگرفته بلکه در میمونها بطور اعم و برخی از حیوانات دیگر بطور اخص وجود داشته است. اما نکته جالب در مورد رابطه میمون و ایدز این است که در بیشتر میمونها ایدز یک بیماری ساده و چیزی در حد سرماخوردگی در انسان محسوب می‌شود و در بیشتر موارد میمونها درحالی که ویروس اچ - آی - وی را در درون خود دارند، عمر طبیعی خود را طی می‌کنند.

این امر به دلیل ساختار خاص فیزیزلوژیکی در میمونها و همچنین سیستم مصونیت در آنها است که آنزیم‌های آنتی‌بیوتیکی در آنها(گلبول سفید) کاملاً با انسان متفاوت است. حال همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک میمون مبتلا به اچ - آی - وی تحت آزمایشهای مختلف قرار گرفته تا به وسیله شناسایی سیستم مصونیت او در برابر ویروس ایدز، درمان یا راههای پیشگیری در برابر ایدز برای انسان هم شناسایی و کشف شود. آزمایشی را که مشاهده می‌کنید در مرکز مطالعات مربوط به ایدز در شهر مسکو واقع در روسیه انجام می‌گیرد.

این مرکز یکی از فعال‌ترین و موفق‌ترین مراکز در مورد عفونت‌های خطرناک شناخته می‌شود و عنقریب خبرهای خوبی در مورد درمان و پیشگیری از ایدز از سوی این مرکز انتشار می‌یابد.

روسها هم!

کی‌بوردهای زیبا و عجیبی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، توسط طراحان روسی در شرکت لیدوف ساخته شده‌اند. این کی‌بوردها با استفاده از سیستمی که به آن «اُله» می‌گویند دارای شرایط کاملاً متفاوتی از کی‌بوردهای دیگر می‌باشند. در اینگونه کی‌بوردها هرکدام از کلیدها یا تکمه‌ها به تنهایی برنامه‌ریزی شده و وضعیتی را کنترل می‌کنند. نکته دیگر اینکه کی‌بوردهای روسی کاملاً مستقل بوده و بدون سیم رابط عمل می‌کنند. حضور کی‌بوردهای مذکور در بازار به عنوان داغ‌ترین خبر در میان تازه‌های کامپیوتر تلقی شد و در اولین سال، دویست و پنجاه هزار عدد از این کی‌بوردها فقط از طریق ارتباط اینترنتی به فروش رفته است و کارشناسان معتقدند که به دلیل قابلیت‌های خارق‌العاده این کی‌بوردها در صورت حضور در بازار فروش به صورت معمولی، این بازار را قبضه خواهند کرد. بخصوص که هزینه این کی‌بوردها به‌مراتب از کی‌بوردهای رقیب با قابلیت‌های محدودتر، کمتر می‌باشد و بسته به انواع مختلف، از **دویست تا پانصد دلار** به فروش می‌رسند. موفقیت تولیدکنندگان روسی در لیدوف و اپتیموس در بخش کی‌بورد، باعث شده تا آنها حیطه‌های دیگر در کامپیوتر را هم هدف قرار دهند و آنها امیدوارند که طی پنج سال آینده با دستاوردهای خارق‌العاده دیگر بخصوص در بخش برنامه‌ریزی، بازار تجهیزات کامپیوتری را مورد تاخت و تاز قرار دهند.

مایهٔ افتخار هابل

ناسا (سازمان فضایی آمریکا) به افتخار پانزدهمین سال راه‌اندازی رصدخانه هابل که در فضا و در مدار زمین مشغول تحقیق و تصویربرداری است، عکسی را که مشاهده می‌کنید، منتشر کرده است. این عکس که بوسیلهٔ حساس‌ترین دوربین‌های به‌کار گرفته شده در هابل، برداشته شده، کهکشان عقاب را در هنگام شکل‌گیری به نمایش گذاشته است.

برطبق نظر دانشمندان، این تصویر یکی از بزرگترین دستاوردهای هابل و مایهٔ افتخار آن است. کهکشان عقاب در فاصله هفت هزار سال نوری از زمین قرار دارد و آنچه را که مشاهده می‌کنید حجم عظیمی از گازهای مختلف مانند اکسیژن، هیدروژن و غبار می‌باشد که طول آن به ۹۰ تریلیون کیلومتر می‌رسد و این رقم به‌واقع نجومی است. اما از همه جالب تر، سیاره‌ها و ستاره‌هایی است که داخل این کهکشان درحال تولد می‌باشند و در نقاط کوچک نورانی می‌توان آنها را مشاهده کرد. هرکدام از این سیاره‌ها بر اثر انفجارهای عظیم اتمی در داخل کهکشان متولد می‌شوند.

با توجه به فاصلهٔ کهکشان مذکور از راه شیری (کهکشانی که ما در آن هستیم) و حجم گازهای آن، وضوحی که این تصویر به نمایش گذاشته به راستی معجزه‌آسا است.

کفش هوشمند

تکنولوژی در کفش، بویژه کفش‌های ورزشی دستاوردهای حیرت‌انگیزی در بهبود وضعیت کفش‌های ورزشی به دنبال داشته است. تولیدکنندگان در آدیداس، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نوعی کفش ورزشی طراحی کرده‌اند که دارای یک میکروپروسسور یا هماهنگ کننده مرکزی می‌باشد که درواقع مانند مرکز سیستم اعصاب در انسان عمل می‌کند. درحقیقت به کمک این وسیله کوچک که در کفش کار گذاشته شده، در هنگام هرگونه فعالیتی که انسان انجام می‌دهد، مانند دویدن، راهپیمایی، بسکتبال، والیبال و حتی نشستن، کفش مزبور خود را با شرایط پای آدمی تطبیق می‌دهد و بالشتک‌های کوچکی که در کف و طرفین کفش واقع شده‌اند، بسته به فعالیت ورزشی و متناسب با آن به صورت خودکار تنظیم می‌شوند. برای مثال اگر آدمی درحال نوعی فعالیت ورزشی است که در آن چرخش بدن و پا به تعداد فراوان انجام می‌شود، آنگاه با تنظیم کوسن‌ها یا بالشتک‌های کوچک، کفش برای انجام چرخش‌ها آماده شده و پا به آسانی این کار را انجام می‌دهد. ضمن آنکه کنترل میزان هوای داخل کفش نیز توسط انسان امکان‌پذیر است و می‌توان هوای داخل کفش را کم و زیاد کرد.

طراحان در آدیداس، اعلام کرده‌اند که سیستم پروسسور مرکزی در کفش به‌گونه‌ای طراحی شده که توان جذب و تحلیل اطلاعات و داده‌ها را به میزان یک هزار در دقیقه دارا می‌باشد. آدیداس کفش ورزشی و هوشمند را قبل از کریسمس روانه بازار خواهد کرد و برای آن در رنگهای مختلف، قیمتی معادل **۳۵۰ دلار** را درنظر گرفته است.

درافتادن ضرری متصور نیست، بدبختی در عجز و درماندگی است

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

مواظب شیک پوشها باشید

سارقی که با معرفی خود به عنوان پسر یک هنرپیشه معروف ایران به سرقت اتومبیل می‌پرداخت، توسط ماموران نیروی انتظامی دستگیر شد.

این پسر جوان و شیک‌پوش که چند اتومبیل را در سطح شهر تهران به سرقت برده بود و شاکیان زیادی داشت ماموران پایگاه هشتم آگاهی تهران را برآن داشت تا با تشکیل یک تیم ویژه هرچه سریعتر او را دستگیر کنند.

ماموران پس از تحقیقات اولیه متوجه شدند که سارق با سوار شدن در اتومبیل‌های عبوری، خود را پسر یکی از هنرپیشه‌های معروف معرفی می‌کند و پس از جلب اعتماد راننده خودرو، از او می‌خواهد تا برای وی یک پاکت سیگار بخرد. زمانی که راننده برای خرید سیگار از اتومبیل خود پیاده می‌شود، او خودروی مرد بیچاره را به سرقت می‌برد.

مأموران با به دست آوردن سرنخ‌هایی مخفیگاه سارق را پیدا کردند و پلیس با تعقیب و مراقبت در محله‌های مورد نظر، وی را که «حسن - ر» نام داشت شناسایی و دستگیر کرد.

حسن در بازجویی گفت؛ من با پوشیدن لباس‌های شیک و مصرف ادوکلن گران‌قیمت در سطح شهر تهران ماشین دربست می‌گرفتم و پس از معرفی خود به عنوان پسر یکی از هنرپیشه‌های معروف و تعریف از خصوصیات زندگی او و جلب اعتماد راننده، درخواست می‌کردم تا راننده گوشه‌ای نگهدارد و برایم چیزی بخرد و حتی پول بیشتری به او می‌دادم و به محض اینکه او مرا تنها در داخل خودرو می‌گذاشت، از فرصت پیش آمده استفاده می‌کردم و خودرو را به سرقت می‌بردم.

یک مادر همه چیز را نابود کرد

زن جوانی که به همراه دو دخترش از خانه فرار کرده بود، پس از یک ماه تعقیب و جستجو توسط پلیس آگاهی تهران دستگیر شد.

حدود یک ماه قبل مردی با مراجعه به شعبه پنجم دادیاری دادسرای جنایی تهران گفت: همسرم و دو دختر ۱۶ و ۵ ساله‌ام از خانه فرار کرده‌اند، البته زنم معتاد است و ما از این بابت همیشه با هم دعوا و اختلاف داشتیم.

این شاکی در ادامه صحبت‌هایش از دو قاچاقچی مواد مخدر که از نزدیکانش بودند نام برد که همسرش همیشه از آنها مواد می‌گرفت.

بنابراین ماموران آن دو مرد را دستگیر کردند و آنها ابتدا منکر هرگونه رابطه و اطلاعی از زن و بچه‌ها شدند، اما در ادامه بازجویی یکی از آنها گفت: مژگان (دختر ۱۶ ساله) یک هفته پیش من بود، او همه نوع مواد مخدر مصرف می‌کرد و چون پول نداشت با من رابطه نامشروع هم داشت و بعد از یک هفته من او را بسختی از خانه بیرون انداختم و فکر می‌کنم در یکی از هتل‌های تهران اقامت داشته باشد.

ماموران بعد از تلاش شبانه‌روزی بالاخره مژگان و مادر و خواهر کوچکش را در یکی از هتل‌ها پیدا کردند و مژگان در بازجویی گفت؛ ما چون قدرت پرداخت پول هتل را نداشتیم، نمی‌توانستیم آنجا را ترک کنیم و منتظر فرصتی بودیم که از هتل فرار کنیم.

مژگان در ادامه افزود: در این مدت من روزها به خیابانها می‌رفتم و خرج مادر معتاد و خواهرم را به سختی تامین می‌کردم.

سگ انگیزه‌ای برای ادامه زندگی شد

یک مرد ۴۰ ساله مالزیایی که شغل خود را از دست داده بود از شدت فشار هزینه‌های زندگی تصمیم گرفت خودکشی کند.

بنابراین مرد جوان روی پل هوایی یکی از بزرگراه‌های کوالالامپور رفت و قصد پریدن به پایین را داشت که در همین حال ماموران نجات از راه می‌رسند و سعی می‌کنند او را از تصمیمش منصرف نمایند، اما او همچنان مصمم بود که خود را بکشد و در این میان دایم از همسر و فرزندانش یاد می‌کرد و می‌گفت؛ من از آنها شرمنده‌ام و به همین دلیل زنده ماندن من فایده‌ای ندارد.

اما در این حین زن مرد جوان که شاهد ماجرای خودکشی شوهرش بود، به ماموران گفت: او به سگش علاقه زیادی دارد و در این هنگام ماموران فکر تازه‌ایی به ذهن‌شان رسید. آنها به مرد گفتند، سگش داخل اتومبیلش به دام افتاده و دارد خفه می‌شود حداقل او را نجات بده بعداً خودکشی کن. ناگهان مرد شروع به گریستن کرد و برای نجات سگش از پل پایین آمد و از ماموران کمک خواست که هرچه زودتر او را به اتومبیلش برسانند تا سگش را نجات دهد.

بدین ترتیب مرد ۴۰ ساله از خودکشی نجات یافت.

خواب در پشت بام هم امنیت ندارد

چند روز پیش نیمه‌های شب یک دزد جوان وارد خانه‌ای در منطقه ۱۳ تهران شد. اما به محض ورود او به خانه، صاحبخانه با شنیدن صدایی از خواب بیدار می‌شود و سارق برای آنکه به دام نیفتد، خودش را به پشت‌بام ساختمان می‌رساند و همچنان که بام به بام درحال فرار بود، صاحبخانه با سروصدا و بیدار کردن همسایه‌ها او را تعقیب می‌کند، تا اینکه سارق فراری به بام آخرین ساختمان چند طبقه می‌رسد و در اینجا بود که چاره کار را در این می‌بیند که بر روی بام ساختمانی که ۶ متر پایین بود بپرد. ولی در این پرش متاسفانه بر روی پسر جوانی فرود می‌آید که در خواب بود.

این پسر جوان با سقوط سارق به روی خود، دچار پارگی روده و خونریزی شدید شد و پس از انتقال به بیمارستان متاسفانه جان سپرد. البته درپی این حادثه سارق مصدوم هم دستگیر شد و به کلانتری انتقال یافت.

گفتنی است پس از انتقال سارق جوان به دادسرا و بررسی پرونده، حالا او طبق قانون باید به جرم قتل شبه‌عمد محاکمه شود.

قابل توجه آدم‌های لوده

یک زن جوان برای اینکه همسرش زیادی می‌خندید به دادگاه خانواده شکایت کرد.

این زن پس از ارائه شکایت خود به دادگاه گفت؛ همسرم مرد بی‌شخصیتی است او از هر چیز پیش پا افتاده‌ای جوک درست می‌کند و می‌خندد و همه چیز را به مسخره می‌گیرد. البته من در اوایل ازدواج‌مان فکر می‌کردم این اخلاق او خیلی خوب و بامزه است و همیشه احساس خوشبختی می‌کردم و خدا را شاکر بودم که چنین همسری نصیبم کرده است.

چون شوهرم با شوخی‌های خود همه را سرذوق می‌آورد و مایه نشاط همه اقوام ما بود، اما کم‌کم این بازی او به همه زوایای زندگی کشیده شد و او حتی در مراسم درگذشت عموی من به مسخره کردن افراد و متلک‌پرانی به رسوماتشان پرداخت. هرچند بعضی از حرفهایش درست بوده، اما نگرانیهای من روزبروز بیشتر می‌شد. تا اینکه آخرین باری که چنین عملی از او سر زد، باعث شد مهمانی خواهرم برهم بریزد و به اختلاف کشیده شود چون او با مسخره کردن و متلک انداختن به جزییات مهمانی خواهرم و طرز لباس پوشیدن مهمان‌ها همه را به مسخره گرفت و به آنها خندید و این مسأله باعث ناراحتی شوهرخواهرم شد و کار به درگیری و دعوا کشید و به همین خاطر تصمیم گرفتم تقاضای طلاق کنم و از شر این مرد لوده خلاص شوم.

قاضی دادگاه با شنیدن اظهارات این زن، جلسه دیگری تعیین کرد تا در حضور هر دو نفر به دفاعیات همسر این زن یعنی مردی که زیاد می‌خندد گوش فرا دهد و آنوقت حکم دهد.

عکسها و حرفها

اسبهارو زین کردم حالا نوبت توست!

این گلدونارو چه جوری آب می‌دن؟

حالا چه جوری از پارک درش بیارم؟

پاشو پیرسگ چاییت سرد شد!

شما بگین این چه حیوونیه؟

دیدی چه بلایی سرت آوردم؟

نصفش مال من نصفشم مال تو!

بجنگ تا بجنگیم!

هر وقت در آسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم نباید همه چیز را سیاه و ظلمانی پنداریم

• اسمایلز

پاورقی ایرانی

قسمت بیست و ششم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

خلاصه آنچه که خوانده‌اید:

در قسمت‌های پیش خواندید که نویسنده قصه پس از جدایی از همسر دومش، در دخمه‌ای به نام فکوری ۲۴ زندگی می‌کند. او از دوران تجردش سود می‌جوید و با کارتن خواب‌ها و فراری‌ها و مواد فروش‌ها طرح رفت و آمد می‌ریزد تا سوژه قصه‌هایش را که همیشه واقعی‌ست، پیدا کند. ضمناً در پارک صلح یونیسف مربی نمایش می‌شود و گروهی دختر و پسر دور هم جمع می‌کند تا به بهانه تمرین تئاتر، زندگی را تمرین کنند...

قصه به آنجا رسیده که نویسنده به همراه امیر - از دوستان مهدی پلنگ - به پارک لاله می‌روند تا آقاهمت را که می‌گویند اهل هند است و در علوم غریبه تبحر دارد ملاقات کنند و از ملاقات با همت طرفی نمی‌بندند، زیرا چیزهای زیادی نمی‌دانست و خود اذعان می‌کند که مصطفی خودش یک پا اهل علوم غریبه است. نویسنده سپس به شگردهای دو چایی‌فروش دوره‌گرد که با ریختن سم در چایی، مشتریان خود را لخت کرده، پول و اموالشان را سرقت می‌کردند، اشاره کرده و سپس از تعلیم و تربیت نوجوانان زیرنظر بزرگترها صحبت می‌کند و...

اینک ادامه ماجرا...

یسنا و تارا به کافی‌شاپ رفتند و من و سوسن هم بالا رفتیم و منتظر محضردار شدیم. آبدارچی به خانه محضردار تلفن کرد و گفت: بیا. آره مشتری داریم. نه ... طلاقه.

و به ما گفت: یه ربع دیگه میاد. ما نشسته بودیم که سه خانمِ جوان و نیکو روی به محضر آمدند. قرار بود شوهرِ یکی که از بقیه نیکو روی‌تر و فربه‌تر بود، بیاید و از هم طَلاق بگیرند. دخترک بیست و سه چهار ساله بود و شلواری تنگ و مانتویی تنگ و کفشی که بیست سانت پاشنه داشت، پوشیده بود و آرایش غلیظی کرده بود و اشک می‌ریخت. یکی از همراهانش می‌گفت: شوهرش همیشه قالش میذاره و نمیاد محضر.

سرانجام محضردار آمد و ما را پذیرفت. یسنا و تارا هم بالا آمدند. آنها را پیش محضردار بردم و گفتم: شما از ما شاهد خواستین. این هم دو تا شاهدِ نیکو روی.

او اسناد طلاق را تنظیم کرد و ما را از هَم جدا کرد و آمدیم بیرون. قرار بود بعدش برویم شام بخوریم ولی نمی‌دانم چه شد که نرفتیم.

دوست خیالی

یکی از آخرین عصرهای تابستان است. باید بروم یسنا و گلشید را از خانه گلشید بردارم و با هم برویم خانه یسنا و از آنجا تارا را برداریم و برویم پارک. گمان نکنم دوست خیالی آرش بیاید.

خواستم با تاکسی دنبال گلشید و یسنا بروم. ولی به یک راننده جوان و جواد برخورد کردم که بچه جوادیه بود. جواد یساری را هم تاج سر خودش می‌دانست. می‌گفت: جواد یساری؟ تاج سر ماس. حالا آمریکاس. مگه نه؟

او دلش لک زده بود برای یک سی. دی سوخته که آن را از آینه پیکانش آویزان کند. از او خوشم آمد و دربست گرفتم و دنبال بچه‌ها رفتم. آنها را سوار کرده و از جاده‌های ناشناس به طرف پارک حرکت کردیم. راننده بچه جوادیه بود و جاده‌های ناشناسِ منطقه شش را نمی‌شناخت. بگذریم. وقتی که می‌خَواستیم از تاکسی پیاده شویم، راننده دستی به ریشِ بورش کشید و گفت: ما از لحاظ مذهبی خنثی هستَیم. فقط بنده خداییم.

از او جدا شدیم و لبخندش را برای خودش گذاشتیم و رفتیم. وقتی که به پارک رسیدیم. هنوز بقیه بچه‌ها نیامده بودند.

ساعت چهار، کم‌کم بچه‌ها آمدند: رامین با غلام مفت خرید، و آرش با دوست خیالی که اسمش مهرداد بود.

رویم را از دوست خیالی به سوی غلام مفت خرید برگرداندم. او که مرا به یاد جمعه رابینسون کروزوئه می‌اندازد. امشب خودش را کم‌کم نشان داد. اول آواز خواند البته با زمزمه. من برای این که به گلشید هم خوش بگذرد، به مفت خرید گیر دادم که صدایت خوب است. بیا برایمان بخوان. ناز کرد و نخواند. کمی بعد با زحمت زیاد از دیوار بالا رفت و دست های خودش را زخمی کرد تا خودش را در سوراخی که در دیوار بود پنهان کند. قصدش این بود که وقتی که دخترها به او می‌رسند، جلو پای آنها بپرد و فریاد بکشد و آنها را بترساند. وقتی که دخترها داشتند به سوراخ می‌رسیدند، با اشاره‌ای که خودِ غلام هم آن را دید، گوشی را دست دخترها دادم. دخترها به سلامت و با بی‌تفاوتی گذشتند. و غلام، با این که می‌دانست دخترها از نهان‌گاه او با خبرند، خودش را پایین انداخت. فریادش را هم کشید. البته فریادش به قصد ترساندن دخترها نبود و به دلیل دردی بود که در پایش ایجاد شده بود. او پایین پرید و پایش پیچید و با فریاد گفت: آی پام!

قدم زنان و شادی کنان، راه افتادیم. کمی آن سوتر، به یاد خاطره‌ای افتادم که وقتی که راشد هم با ما بود، آن را آفریدیم و در دفترِ خاطرات تابستان خوش، به نام استاد در جوب، ثبتَ شد. بگذَارید این خاطره را هم تعریف کنم.

از آنجا که می‌گذشتیم، مرد پنجاه و چند ساله‌ای را دیدم که قیافه‌ای موقر داشت و عینکی سنگین به چشم زده بود. او با پیژامه میان جوی بدونِ آبِ عمیقی ایستاده بود و داشت چند کیسه زباله جابَه‌جاَ می‌کرد. من درحالی که به طرفش می‌رفتم، با شماتت گفتم: نه، نه، نه!این درست نیست. مگه شما نمی‌دونین که فقط ساعت ۹ شب باید زباله‌هاتونو بیرون بذارین؟

او با حیرت به من و به بچه‌ها نگاه کرد. من نشان یونیسف را که روی یقه پیراهن راشد بود، به او نشان دادم و گفتم: ما عضو حفاظت از محیط زیست هستیم. ناگهان آن مرد با فریادی که تا هفت خانه آن طرف‌تر هم شنیده می‌شد، گفت: آقا من اعتراض دارم. من استاد دانشگاه هستم. من سه روزه که به سپورِ محله اعتراض می‌کنم که این زباله‌هارو جمع کنَ ولی نمی‌کنه و من که یک استاد دانشگاه هستم، توی جوب واستادم و دارم زباله‌ها رو جابه‌جا می‌کنم.

با ناراحتی گفتم: نه. این اصلاً قابل تحمل نیست. من نمی‌تونم این منظره‌رو ببینم. می‌بینید بچه‌ها؟ استاد در جوب!بچه‌ها اینو یادداشت کنین تا بریم و رسیدگی کنیم.

یسنا چیزهایی روی تخته شستی من نوشت و استاد گفت: آقا حتماً رسیدگی کنین. پرسیدم: شما چی تدریس می‌کنین؟ با شرم بسیار گفت: زبان انگلیسی. پرسیدم: حالا چرا این‌قدر با خجالت از رشته تدریس‌تون حرف می‌زنین؟ دوباره با همان فریاد گفت: آقا من اعتراض دارم. این چه وضعه‌شه؟ ما کلی رنج کشیدیم تا زبان یاد گرفتیم ولی حالا هر بچه هفت هشت ساله‌ای مثل بلبل انگلیسی حرف می‌زنه. به خدا مسافر کشی بهتر از اینه که آدم استاد زبان باشه.

و با لحنی ملایم گفت: آقا دست زیاد شده. حالا دیگه همه انگلیسی بلدن. گفتم: عوضش کسی فارسی بلد نیست. پیشنهاد می‌کنم معلم زبان فارسی بشین. گفت: پس چی؟ درستش همینه. اتفاقاً تو فکرش بودم.

از او خداحافظی کردیم و خوش خوشک به طرف هتل لاله رفتیم. حالا هم که حدود یک هفته از آن روز می‌گذرد، داریم از همان مسیر به هتل لاله می‌رویم. رفتیم و رسیدیم، جلو هتل لاله، آرش تکنو زد و چه زیبا زد.

بگذارید تا فراموشم نشده، یکی از ماجراهای آرش را تعریف کنم. در پارک که بودیم، او مدام می‌گفت با این دستبندم چه کنم؟ و من می‌گفتم: آن را بشور. و او می‌گفت: از بس آن را شسته‌ام، دارد می‌پوسد. پس من کی این را به تارا بدهم؟ می‌دانستم که امشب از تارا خوشش آمده است. البته یادم بود که دیشب سوگند بلیغ خورد که دیگر عاشق نخواهد شد. من با او درباره اظهار نظرهای متناقضی که داشت، حرف می‌زدم و او با من جر و بحث می‌کرد که چنین نیست و چنان است.

دخترها متوجه کلنجار او با من و دستبندش شده بودند و زیر لبی می‌خندیدند. بین راه پارک لاله، از من پرسید: پس من نمی‌تونم با یکی برم کافی شاپ؟ پرسیدم: تنها؟ گفت: آره. گفتم نه. نمیشه. البته منظورم با این دختراس. ناگهان دستبندش را بیرون آورد و بوسید و با صدای بلند گفت: دیگه همه چی تموم شد. سعی می‌کرد کاری کند که دخترها او را ببینند. دخترها هم او را دیدند و یسنا با لهجه او گفت: همه چی تموم شد. آرش عصبانی شد و دستبند را دور انداخت. من دیدم که دخترها نفسی به راحتی کشیدند و از این که تکلیف دستبند آمارانتا روشن شده بود، خرسند شدند.

آرش سوگند خورد که دیگر عاشق نشود و عشق چیز دروغی است و از این به بعد باید از فلسفه مهرداد پیروی کند. مهرداد، همان دوست خیالی است که نباید با مهرداد دیو اشتباه شود.

من و دخترها، آرش را با دوست خیالی تنها گذاشتیم چون به جایی رسیده بودیم که باید سوار تاکسی می‌شدیم. من و دخترها چهار نفر، و پسرها هم چهار نفر بودند. پس باید دو تاکسی می‌گرفتیم. همین کار را هم کردیم. وقتی که تاکسی داشت حرکت می‌کرد، آرش داد کشید و گفت: رامین‌رو هم با خودتون ببرین. ما نشنیده گرفتیم و رفتیم. آنها هم خیلی زود تاکسی گرفتند و به راننده گفتند از ما جلو بزنند. ولی نتوانستند

و مسابقه را باختند. گلشید به راننده گفت: آقا به اون راننده‌هه بگین که هم مسابقه‌رو باختی هم ماشینت بوی جوراب پسر گرفته.

وقتی به آخر کردستان رسیدیم، پیاده به طرف هتل لاله رفتیم. بین راه، رامین و یسنا با هم کل‌کل می‌کردند و کارشان داشت به دعوا می‌کشید. من و گلشید در این زمینه با هم مشورت کردیم و قرار شد گلشید با رامین و من با یسنا حرف بزنم. رامین به یسنا گفته بود که تورو خوب می‌شناسم. تورو با پسرای زیادی دیدم. یه روز روی پلِ هفدهم پلی که سرِ راهِ مدرسه یسنا بود تورو دیدم که داشتی می‌رفتی. بعد سجاد اومد و دستش‌رو به طرف سرِ تو آورد و تو سرت‌رو دزدیدی و رفتی و هیچی بهش نگفتی. من غیرتی شدم و سجادرو دعوا کردم. ولی تو باید با سجاد حرفت می‌شد و ادبش می‌کردی.

یسنا و گلشید از این عقیده و از این اظهار نظر، خیلی مشمئز شده بودند. گلشید رفت و به او گفت: این طرز فکر، مال عهد بوق است و هیچ لازم نیست تو برای دختری که آن را اهل محل خود، و بنابراین به خودت متعلق می‌دانی غیرتی شوی. ضمناً، وقتی که پسری بی‌ادب، مزاحمِ دختری می‌شود، بهترین کار، همان است که یسنا کرده. یعنی به او توجه نکند و محل نگذارد و برود. زیرا اگر کل‌کل کند، کار بالا می‌گیرد. ، رامین مکثی کرد و با لحن بغض آلود گفت: من چه کنم؟ هیچ کس راه و روش رفتار با دخترهارو به من یاد نداده. حالا تو برو و از قول من از یسنا عذر خواهی کن. گلشید گفت: خودت برو. عذرخواهی کن، عذر خواهی کردن، یکی از نشانه‌های پریزادیه.

رامین مست شد و رفت و دو بار از یسنا عذرخواهی کرد.

در پارک بودیم و نشسته بودیم که ندیمه را دیدم. از دیدن او تعجب کردم. نمی‌دانستم از ترکیه برگشته است. کمی گپ زدیم و با بچه‌ها به طرف درِ پارک رفتیم. او با جمشید، دنبال تارا آمده بود. جمشید عصبی و خسته بود. کمربند ایمنی بسته بود و دست‌هایش را به فرمان چسبانده بود یعنی این که من هرگز پیاده نمی‌شوم و می‌خواهم با سرعت به خانه بروم. و از این نمایش بازی شما هم خسته شده‌ام. درباره کتابم هم با من حرف نزن زیرا فعلاً فقط می‌خواهم به خانه بروم و استراحت کنم.

من با جمشید خوش و بشی خیلی مختصر کردم و تارا و ندیمه با سرعت سوار شدند و رفتند. ما هم تا خانه پیاده رفتیم. بین راه، توانستیم غلام مفت خرید را به خواندن وادار کنیم. به قول گلشید، او اصلِ جواد بود زیرا می‌گفت: عباس قادری، تاجِ سرِ ماس. گلشید با لبخندی پرشیطنت پرسید: حالا آمریکاس. مگه نه؟ و او با صدایی که کاریکاتورِ صدای خودش بود، کمی از یکی از ترانه‌های عباس قادری را برایمان خواند:

بژنم به تخته بژنم به تخته. صورتت ماه شده ...

او حرف "ز" و را "ژ" و "ش" و "ص" را "ژ" و شین تلفظ می‌کرد. کمی بعد، وقتی که من عمداً چند قدم عقب افتاده بودم، او خودش را بیشتر نشان داد و به یسنا گفت: مگه تو نمیری مدرسه بوعلی؟ یسنا گفت: نه. گفت: خالی نبند. خودم دیدمت. برو از کژال بپرس که من کی هستم. هر دختری که منو ببینه فرار می‌کنه. یسنا گفت: خب بایدم فرار کنن. آخه قیافه‌ت خیلی وحشتناکه. گفت: من سیصد تا دختر رو اذیت کردم. آمار همه دخترای این منطقه رو دارم.

وقتی به کوچه چهاردهم رسیدیم، از پسرها خواستم که این چند قدم را آرام باشند. و غلام نشان داد که از همه آرام‌تر است زیرا سرِ راه، پیچ گازِ لوله گازِ خانه‌ها را باز می‌کرد و در جیب می‌گذاشت. کم تعداد پیچ‌ها آن‌قدر زیاد شد که مجبور شد بقیه را دور بریزد. هر چه به او گفتیم نکن، گوش نکرد. حتی من به او توهین کردم و گفتم: تو بی‌فرهنگی. ولی او پوستش کلفت‌تر از این‌ها بود و بدون این که به اعتراض‌های و من و گلشید و تارا و یسنا اهمیتی بدهد، چند پیچِ گازِ دیگر باز کرد و آنها را دور انداخت. رامین هم مثلِ امیری که فقط یک غلام مفت خرید دارد، افتخار می‌کرد و با لبخندش به او اجازه می‌داد خرابکاری‌های بی‌ارزش کند.

به خانه که رسیدیم، رامین گفت: دیگه برای همیشه درست و حسابی خداحافظی کنیم؟ گفتم: چرا برای همیشه. گفت: پس خداحافظ. و با بی‌تفاوتی با غلام به خانه خود رفت اما در را نبست. ما هم جلو در زیاد معطل شدیم زیرا هر چه زنگ می‌زدیم، در را باز نمی‌کردند. رامین و غلام، هی بیرون آمدند، هی رفتند تو و آخر سر، غلام از رامین خداحافظی کرد و درحالی که با سرعتِ خیلی زیاد می‌دوید و سرش را پایین انداخته بود، ازَ جلو ما گذشت.

سوسن در را باز کرد و رفتیم بالا. من با امیر دودره باز قرار داشتم ولی گلشید گفت: بی‌خیال امیر دودره باز. بیاین بالا. رفتم و سوسن به ما سوپ داد. با اشتها خوردیم و سه نفری رفتیم اتاق یسنا. با هم درباره رفتار یسنا حرف زدیم. یسنا با لبخندی که شیطنت از آن می‌ریزد و او را همیشه جذاب‌تر می‌کند، به من گفت: پدر؟ چرا وقتی با مامانم حرف می‌زدی، انگشتاتو پشت سرت به هم کلید کردی؟ گفتم: آخه داشتم دروغ می‌گفتم. گفت: ولی تو دروغ نگفتی. علت گریه من این بود که تو به من گیر داده بودی. گفتم: متشکرم که اینو گفتی چون داشتم عذاب وجدان می‌کشیدم.

راستی!اگر کسی در موقعیتی گیر کند که نتواند حقیقت را بگوید، چه کند؟ فرض کنید یکی از نوجوانان، به شما اعتماد می‌کند و مهم‌ترین رازش را به شما می‌گوید و روزی او درباره آن راز حرف می‌زند و گریه می‌کند، ناگهان مادرش بیاید و از شما بپرسد: چرا دخترم گریه می‌کند؟

آیا شما راستش را می‌گویید و مهم‌ترین راز آن نوجوان را فاش می‌کنید؟ اگر چنین قصدی دارید، آیا به ضربه‌ای که آن نوجوان می‌خورد، فکر کرده‌اید؟ او دیگر به کسی اعتماد نخواهد کرد و مهم‌ترین رازش را به کسی که باتجربه است، نخواهد گفت.

آیا بهتر نیست بعداً در فرصتی مناسب، کاری کنید که خودِ آن نوجوان، رازش را به مادرش بگوید؟ من با خانوادهَ راشد طوری بودم که اگر درباره راشد هر چه می‌پرسیدند، راستش را می‌گفتم و اگر درباره راشد فلان موضوع را نمی‌دانستند، کاری می‌کردم که آنها به آن سمت هدایت شوند و در آن باره هم از من چیزی بپرسند تا آنها را از همه چیز باخبر کنم.

ولی درباره یسنا این کار را نکردم و برخی از رازهای او را بعداً برای مادرش فاش کردم. البته با رضایت خود یسنا.

حال شما نتیجه این دو شیوه را بررسی کنید و ببینید کدام بهتر است. بگذریم و به گاراژِ خانه یسنا برگردیم. وقتی که داشتم از آنجا می‌رفتَم، یسنا باز هم شیطان شد و گفت: بابا؟ من چیزی‌رو از تو قایم کردم. مثلِ یکی از بخش‌های نمایش گفتم: و اون چی بوده؟ گفت: بعداً بهت میگم. یادم آمد که داشت ادای مرا درمی‌آورد. من هم کم نیاوردم و گفتم: گلشید من چیزی را از تو پنهان کرده‌ام و به تو نگفته‌ام. او گفت: شما دیگه منو کشتین. خب بگین چیه. گفتم: آن را توی قصه تابستان خوش نوشته‌ام. گفت: فردا زودتر میایم تا اونو بخونی.

و من به خانه آمدم و پس از این که زیر کتری را روشن کردم، پشت کامپیوتر نشستم و نوشتم و به یاد خودم و راشد، این ترانه را گوش کردم:

"نی هفت‌بند نوایی داره ای دل
که هر دردی دوایی داره ای دل
همه در کشتنِ عاشق رضایند
که عاشق هم خَدایی داره ای دل
شو شد آخر. شو شد آخر. شو شد آخر."
آخ چی بگم فرنگیس؟

مدتی گذشت و چیزی ننوشتم. نشستم و درباره خودم و بچه‌ها فکر کردم. می‌گویند: ایران کشوری جوان است. یعنی بیشترِ مردم جامعه ما، جوانان و نوجوانان هستند. پس اَگر من می‌خواهم با جامعه خودم پیش بروم، باید با جوانان و نوجوانان زندگی کنم و از سلیقه و علاقه و عقاید آنها باخبر شوم. باور کنید که اگر مدتی مانند من با جوانان و نوجوانان باشید، می‌فهمید که آنها بسیار عاقل و دانا و فهمیده هستند و از یک آدم بزرگ باتجربه، بیشتر می‌فهمند و مسائلِ گوناگون را بهتر آنالیز می‌کنند. حالا بگذارید پس از یَک روز استراحت، از آخرهای دیروز شروع کنم.

شنبه بود و به مناسبت تولد حضرت علی و روز پدر تعطیل بود. گلشید حرص‌خواری می‌کرد و لبخند می‌زد و چیزی نمی‌گفت. رفته بودیم دنبال تارا و در جاده‌های ناشناس، سرگردان شده بودیم و حیران ایستاده بودیم. تارا می‌گفت تا پارک قیطریه پیاده برویم. البته این راهِ درازی بود که تمامش سربالایی و بدون منظره و ازَ میان اتوبان بود. من مخالفت کردم و پرسیدم: این اطراف پارک دیگه‌ای نیست؟ گفت: یکی دو تا پارک کوچیک هست که یکیش از بقیه بزرگ‌تره.

راه افتادیم و رفتیم. در خیابانی خلوت و سرپایینی، رفتیم و رفتیم تا به چهار راهی رسیدیم که وسطش به اندازه سی چهل متر، درخت‌کاری شده بود و چمن‌هایش خشکیده بود و یک لودرِ بزرگ، نعره‌کش داشت از آنجا خاک‌برداری می‌کرد. بچه‌ها از دیدن آن صحنه، یخ کردند. آنها چشم به راه پارکی بودند که حداقل اندازه پارک شفق باشد.

باری. همه دمغ شدند و آویزان ایستادند. من گلشید را دیدم که داشت پوست درخت می‌کند و حرص می‌خورد و لبخند می‌زد و با رفتارش هزار و یک چیز می‌گفت که یکی از آنها این بود که مثلاً قرار بود امروز دیگه بترکونیم. آخه اینم شد وضع که فقط آرش و دوست خیالی و ما سه تا باشیم؟ منظورش از ما سه تا، خودش و تارا و یسنا بود. من هم که کبریتی سوخته بودم، پای اجاقی خاموش.

بگذریم ... من هم کنار درختی ایستادم و پوست درخت کندم و جمله‌ای گفتم که دیگر کلیشه‌ای شده بود. گلشید الکی خندید. خنده‌اش از نیکوتینِ توتون هم تلخ‌تر بود. من پایم را به زمین کوفتم و مثلِ بچه‌ها گفتم: خب من چیکار کنم؟ هر کار کردیم نشد رامین و غلام مفت خرید و کامیار دیو راپیدا کنیم.

البته شاید هم بهتر. چون اگر آنها را پیدا می‌کردیم، مجبور بودیم مدام میان رامین و یسنا میانجی‌گری کنیم. خودتان که می‌دانید. این دو نفر درست مثل تام و جری به هم می‌پرند و پیاده‌رو اتوبان آل احمد را به میدان جنگ تبدیل می‌کنند. یسنا با همه پسرها با تحکم و زبانی تند و پرانتقاد حرف می‌زند. پسرها هم در برابر او کم می‌آورند و او یکه تازی می‌کند. ولی رامین، دوست ندارد کم بیاورد بنابراین کار یسنا و او به کل‌کل کشیده است.

ادامه دارد

امید، یکی از اصلی‌ترین اهرم‌هاست که موجب حرکت و بالندگی انسان می‌شود ● مولر

رژیم غذایی مناسب کودکان

از: مهشید اسماعیلی

از آنجا که یکی از مشکلات رایج در میان انبوه مشکلات پدر و مادرهای امروزی مسأله عدم تمایل کودکان به خوردن غذا است، بنابراین قبل از اینکه ماجرای تعقیب و گریز روزانه شما و فرزندان بر سر این موضوع بار دیگر آغاز شود، توصیه می‌کنیم مطلب زیر را بخوانید.

والدینی که به کودکان خود اهمیت می‌دهند سعی می‌کنند رژیم غذایی مناسبی را برای آنان مهیا نمایند تا کودکان از همان نخستین سالهای حیات تغذیه خوب و مناسب داشته باشند. تغذیه صحیح و مطلوب از دوران حاملگی مادر شروع می‌شود، چرا که در این دوران مادر باید از پروتئین، میوه و سبزیجات استفاده کند تا مواد مغذی برای سلامت و تقویت و رشد و نمو کودک خود فراهم آورند. کودک در چند ماه نخست حیات فقط شیر مصرف می‌کند و بعد به تدریج انواع متنوعی از غذاها که دارای مقادیر مختلفی از مواد مغذی هستند به او داده می‌شود که مناسب بودن رژیم غذایی در کودکی سلامتی فرد را در بزرگسالی به ارمغان می‌آورد.

رژیم غذایی مناسب

واژه رژیم غذایی به آن دسته از مواد غذایی گفته می‌شود که یک فرد معمولاً مصرف می‌کند. به عنوان مثال شیر رژیم غذایی یک کودک شیرخوار است. درحالی که رژیم غذایی همین کودک در سالهای بعد مخلوطی از غذاهای دیگر می‌باشد.

به خاطر داشته باشید که یک رژیم غذایی مناسب باید دارای تمام مواد غذایی لازم به مقدار کافی باشد زیرا کودکانی که از یک رژیم غذایی سالم پیروی می‌نمایند، بدن قوی و خوش ترکیب، انرژی کافی برای گرم نگهداشتن بدن و همچنین وزن متناسب با قد و سنشان داشته و از سلامت کامل برخوردارند.

ویژگی‌های یک رژیم مناسب

درحالت کلی یک کودک بایستی به صورت روزانه از مواد غذایی گوناگونی مانند: شیر، غذاهای پروتئین‌دار همچون گوشت قرمز، سفید و نیز پنیر، تخم مرغ، حبوبات و سبزیجات خام یا پخته، میوه، سیب زمینی و غلات استفاده نماید.

بد نیست بدانید کودکی که گوشت یا ماهی نمی‌خورد می‌تواند با مصرف خوراکی‌هایی مثل شیر، تخم مرغ، پنیر، لوبیا، نخود و گردو پروتئین لازم و کافی را به دست آورد. یا اگر کودکی سبزیجات دوست ندارد، چنانچه به جای آنها غذاهایی را که دارای مواد معدنی، ویتامین و فیبر هستند مصرف کند لطمه‌ای نمی‌بیند.

همچنین کودکی که دوست ندارد میوه بخورد و می‌تواند آب میوه مصرف کند و بالاخره کودکی که شیر دوست ندارد می‌تواند از پودینگ شیر ماست و پنیر استفاده کند و نکته مهمتر اینکه غذای خوب حتماً نباید گران باشد بلکه فقط کافی است والدین غذای مقوی را بشناسند و خود آن را فراهم کنند تا ضمن هزینه کمتر از کیفیت بهتر برخوردار باشد.

البته در مواردی بایستی از رژیم‌های غذایی طبی خاص استفاده شود مثل افرادی که مبتلا به دیابت هستند بایستی از رژیم‌های غذایی بدون قند استفاده کنند.

خطر چاقی

برخی از غذاها ضمن آنکه ارزش غذایی کمی دارند، دارای کالری زیادی هستند مانند شکلات، کیک، شیرینی، بیسکویت و چیپس که دارای مقادیر زیادی قند، نشاسته و چربی می‌باشند. کودکان اغلب این نوع خوراکی‌ها را بیشتر از غذاهای اصلی خود دوست دارند و متأسفانه وقتی زیادتر از حد معمول مصرف می‌کنند، دچار مشکل می‌شوند. یعنی استفاده بیش از اندازه از غذاهای پرکالری باعث ازدیاد وزن، چاقی و فاسد شدن دندان می‌شود که هرکدام به نوبه خود سلامت کودکان را تهدید می‌کند، بخصوص چاقی ضمن آنکه موجب کم‌تحرکی کودکان می‌شود، بدن را هم مستعد ابتلا به بیماریهای عفونی نظیر برونشیت می‌کند. متأسفانه برخی از خانواده‌ها بدون اطلاع از این شکلات چون دوست دارند وزن بچه‌شان بالا باشد به آنها غذاهای پرکالری می‌دهند. غافل از اینکه هرچه وزن بچه‌ها بیشتر باشد مخاطراتی که سلامت آنها را تهدید می‌کند نیز بیشتر است.

تأثیر ویتامین‌ها

ویتامین‌ها مواد شیمیایی پیچیده‌ای هستند که بدن انسان به‌تنهایی قادر به ساختن آنها نیست به همین دلیل باید آنها را از طریق مصرف مواد غذایی به دست آورد. برخی ویتامین‌ها که تاکنون شناخته شده‌اند عبارتند از:

◇ویتامین A که اغلب در غذاهای چرب مانند شیر، کره و روغن ماهی وجود دارد و مصرف آن برای بینایی و سلامت پوست ضروری است.

◇ویتامین B که البته مجموعه‌ای از ویتامین‌های تیامین، ریبوفلاوین، اسیدفولیک، فولیت و نیاسین نیز هست در دانه جو، شیر، پنیر و جگر وجود دارد و در مجموع می‌تواند انرژی بیشتری را از غذاها به دست آورد.

◇ویتامین C که در میوه‌های تازه و سبزیجات و مقادیر کمی در شیر مادران وجود دارد و باعث سلامت لثه‌ها و التیام زخمها می‌شود.

◇ویتامین D که در غذاهای چرب مانند کره، روغن ماهی و تخم مرغ وجود دارد و برای سلامت استخوانها و دندانها ضروری است.

◇ویتامین E که در اکثر غذاها موجود است و اغلب در بدن ذخیره می‌شود.

◇ویتامین K که به انعقاد خون کمک می‌کند و به مقدار زیاد در سبزیجات وجود دارد.

کالری مورد نیاز

بد نیست بدانید مقدار انرژی مورد نیاز برای کودکان نسبت به سن و جنس آنها متفاوت است. مقدار انرژی متوسط برای یک زن، بالغ بر ۱۹۴۰ کیلو کالری در روز است که البته در دوران حاملگی به ۲۰۴۰ کیلو کالری می‌رسد و در دوران شیردهی به میزان ۲۳۹۰ کیلو کالری و در ماه دوم شیردهی به ۲۴۷۰ و بالاخره در ماه سوم شیردهی به ۲۵۱۰ کیلو کالری افزایش می‌یابد.

استفاده بیش از اندازه از غذاهای پرکالری باعث ازدیاد وزن، چاقی و فاسد شدن دندان می‌شود که هرکدام به نوبه خود سلامت کودکان را تهدید می کند

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

نامه های رسیده

خانم زهره امیدوار از مشهد ـ خانم کبری محمدی از کرمانشاه ـ خانم مریم یعقوبی از مشهد آقای علی نجفی از رشت ـ خانم افسانه ـ ج از تهران ـ خانم‌ها فاطمه ولایتی و مریم ملاباقری از قم ـ خانم ح ـ ن از گنبد کاووس ـ خانم سحر نیازی از تهران و دوستان عزیزانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده نامه داده‌اند.

خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران (۲ نامه) ـ آقای محمد سلیمی از تویسرکان ـ خانم زهرا مترجمی از جهرم روستای جزه ـ آقای مهران ـ س از تهران ـ خانم سمانه ـ ح از قم آقای محمود توکلی از مشهد ـ آقای سعید عزیزی از تهران ـ خانم مریم رسولی از گیلان ـ آقای شکوهی از؟... و خانم ماپار از اهواز ـ از همگی شما دوستان سپاسگزارم.

پاسخ به نامه ها

خانم جاهد از اردبیل

سلامی دوباره به شما دوست عزیز و خوبم در جواب سوال شما که خواسته بودی برای زیاد شدن اشتهای کودکت راهی توصیه کنم؛ قبل از اون به خاطر داشته باش که بی‌اشتهایی کودک علل متعددی داره (یبوست، دندان در آوردن، دل درد، گوش درد و...) که حتماً باید به پزشک متخصص اطفال رجوع کنی تا متوجه دلیل اصلی آن بشوی... البته به عقیده متخصصین ایرانی و خارجی دادن روزانه یک لیوان مخلوط شیر و آب پرتغال سلامتی اطفال را بیمه می‌کند و اشتهای آنها را افزایش می‌دهد، مشروط بر اینکه یک لیوان از مخلوط این دو به اندازه مساوی (نصف به نصف) را به کودک بدهید، برای اینکه بچه‌ها بیمار نشوند حتی‌الامکان به اونها شیرینی کمتر و میوه بیشتر بدهید، شیرینی کلسیم بدن کودک را از بین برده و آسیب فوق‌العاده‌ای به جهاز هاضمه می‌رساند. در بین میوه‌ها از همه مفیدتر برای بچه‌ها پرتغال، انگور، موز، سیب، انار و لیموترش است...

موفق باشید

خانم نصیری از تهران

خدمت شما دوست عزیز هم سلامی دوباره دارم، شما راهی برای رفع جوش‌های زیر پوستی خواسته بودی که من راه درمان اون رو می‌نویسم: گل ختمی، پودر کتیرا، شاطره هر کدوم یک ق.غ اسپرزه (اسفرزه)، گل پنیرک، پودر زاج هر کدوم یک ق.چ همه رو پودر و مخلوط کرده برای هر بار مصرف یک ق.م از مخلوط روبا ۳ ق.غ شیر مخلوط می‌کنی ابتدا صورتت رو با صابون جوانه گندم می‌شویی بعد مواد روبرروی صورت می‌گذاری (به غیر از زیر چشم) بعد از ۲۰ دقیقه صورت را می‌شویی (هفته‌ای ۲ بار) به واسطه استفاده از این دارو جوش‌های زیر پوست به آرومی بیرون می‌زنه و نباید از زیاد شدن جوش موقتی نگران بشی چون این جوش‌ها زیر پوست پنهان بوده و با استفاده از این روش نیز برطرف می‌شه، اما توجه داشته باش به جوش‌ها دست نزن تا جای لک اون روی صورتت باقی نمونه و اما قابل توجه دیگر خوانندگان عزیز چه اونهایی که هر بار سر خود از ماسکها استفاده می‌کنن و دچار عواقب شدن یا می‌شن و چه اونهایی که به حرف من احترام می‌گذارن و از ماسکها بدون توصیه من استفاده نمی‌کنند (که خیلی سپاسگزارم)، اگر شما عزیزان هم دچار این مشکل (جوش‌های زیرپوستی) هستین، خوشبختانه اینبار استثناً این ماسک مناسب همه نوع پوستیه و شما عزیزان با داشتن چنین مشکلی می‌تونین از این ماسک استفاده کنین (فقط این یه بار)...

سبز باشین

خانم غزاله مختاری از استان گلستان (علی آباد کتول)

غزاله قشنگم سلام! خوبی مهربون؟... نامه پرمهر و شعر بسیار زیبات به دستم رسید و خیلی خوشحال شدم که با یه خواهر کوچولوی نازدیگه دوست می‌شم. در ضمن خوشحالترم شدم وقتی خوندم که نوشتی کار نویسندگی هم می‌کنی و از صمیم قلبم آرزو می‌کنم که در کارت موفق باشی و اما در جواب سوال تو عزیزم که دارای عفونت هستی و علائم اون با بروز جوش‌های بزرگ و چرکی پدیدار شده. تو باید چهار تا پنج هفته کپسول آموکسی‌سیلین یا آمپی‌سیلین هر ۶ ساعت یک عدد میل کنی تا عفونت برطرف بشه و مطمئن باش جوشها هم خوب می‌شه... بعد از این مدت نتیجه رو به من اطلاع بده در آخر به خاطر دعوتت از من، به شهر زیبایت سپاسگزارم مراقب خودت باش غزاله خوبم و به مادر و خواهرای گلت هم سلام گرم منو برسون...

پایدار باش

خانم ماپار از اهواز

سلام به تو دوست خوب و مهربونم که هر هفته چهارشنبه‌ها بعد از تموم شدن ساعت مشاوره تلفن زنگ می‌زنه و به محض برداشتن گوشی صدای گرم و سبز ترو می‌شنوم که بهم خسته نباشی می‌گی و این یعنی اوج مهربونی... یعنی عشق... یعنی محبت و یعنی... و من نمی‌دونم در مقابل این دریای مهربون وجودت چه چیزی بگویم یا بنویسم تا لایقت باشه فقط می‌تونم از صمیم قلبم و با چشمان پر از اشکم بنویسم دنیای مهربونی دوستت دارم...

خانم‌ها نرگس عبدی از تهران ـ شیوا محمدزاده از رشت خانم م.ن از گرگان، فاطمه رضائی از گیلان، لاله ـ ز از مشهد

به همه شما مهربونها سلام می‌کنم. ان‌شاالله که خوبید؟!... اما یه گلگی از شماها دارم که نوع پوستتون رو ننوشتین و متاسفانه نامه‌هاتون رو بی‌جواب گذاشتم تا در نامه بعدی نوع پوستتون رو بنویسین. منتظر نامه‌هاتون هستم.

خانم منصوره هداوند از تهران

منصوره گلم سلام. الهی من فدای تو مهربون بشم که هشت ماه صبر کردی تا جواب سوالات رو بگیری. ان‌شاالله که با من قهر نیستی؟... بخدا خانمی خیلی ناراحت می‌شم وقتی جواب نامه‌ها این همه طول می‌کشه، اما چه می‌شه کرد متاسفانه این مشکل وجود داره و نمی‌شه کاریش کرد و اما جواب سوالهای تو نازنینم:

۱ـ در مورد قسمتهایی که گفتی چاق شده راه درمان گیاهی یا شیمیایی وجود نداره و فقط باید ورزش کنی (ایروبیک) یا با کلاسهای سونا (بادی رپ و فیگو رپ) موضع مورد نظرت رو به سایز ایده‌الت برسونی و مطمئن باش هیچ راه دیگه‌ای وجود نداره و بیهوده پولت رو خرج قرصها و داروها نکن و به حرف من اطمینان داشته باش.

۲ـ در مورد افزایش قد هیچ راه گیاهی وجود نداره، بخدا راه شیمیایی هم نیست و نمی‌دونم چرا گول این تبلیغات رو می‌خورین که اصلاً اعتباری نداره و حالا که تو مطمئن هستی با مراجعه به دکتر غدد به نتیجه می‌رسی پس بهتره بری امیدوارم موثر باشه.

۳ـ در مورد ترشحاتت باید به پزشک مراجعه کنی، چون شما دوشیزه هستی و راه درمان گیاهی اون مناسب شما نیست.

۴ـ برای رفع لکه‌های صورتت چون متاسفانه ننوشتی به خاطر چیست: (ارثی، لک جوش، لک آفتاب، استفادهٔ نامناسب از کرم‌ها و ماسکها و...) نمی‌تونم راهی رو پیشنهاد کنم چون در صورت ندانستن این دلایل ممکن است نسخه‌ای بی‌هوده ارائه دهم.

۵ـ برای زیبایی لب همین چند هفته قبل در جواب آقای ع.ن در شمارهٔ ۳۱۹۹ نسخه‌ای نوشتم که می‌تونی استفاده کنی.

۶ـ دختر کوچولوی ناز هزار باره منو به خاطر این تاخیر ببخش.

۷ـ مواظب خودت باش و دوستت دارم زیبایم.

سبز باشی

خانم آرزو جوهری از آستارا

آرزوجان سلام من از تهران دودآلود به تو که در سبزترین نقطه ایران با هوایی پاک زندگی می‌کنی. خوبی خانمی؟ خیلی خوشحالم که با خواندن مطالب من به آرامش می‌رسی من هر کلمه‌ای که می‌نویسم سعی می‌کنم هزاران هزار انرژی مثبت و عشق رو به خواننده انتقال بدم و خیلی خوشحالم که موفق شدم... در مورد مشکل تو عزیز که اختلالات ماهانگی بود. نظر پزشکت صحیح است پس سریع برای رفع اون اقدام کن، روزی یک استکان عرق رازیانه میل کن، قطره (ویتاگنوس) حاوی عصاره خشک گیاه پنج انگشت رو که در داروخانه‌ها موجوده رو تهیه کن و روزی ۴۰ قطره از دارو رو در مقداری آب ریخته نیم ساعت قبل از صبحانه (ناشتا) بخور در درمان مشکلت موثره، در ضمن در مورد روش درمانی تمکین اعصاب سپاسگزارم و به موقع ازش استفاده می‌کنم. مراقب خودت باش بهترینم

هیچ زنی، محض رضای خدا با مردی ازدواج نمی کند ● ح - سنجری

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

آتش و دود

بگذار گذر کنیم از این آتش و دود
با عشق سفر کنیم از این آتش و دود
ما سایه به سایه‌ایم و وحشت داریم
باید که حذر کنیم از این آتش و دود
محمدحسین پورمند - دهلران

قرار

زیباست اگر قرار تکرار شود
این لحظه بی‌قرار تکرار شود
بی‌دوست تمام فصلها پاییز است
بگذار کمی بهار تکرار شود
محمدتقی ابوالحسن‌پور - املش

ابر تو

هرچه خورشید شدم، ابر تو پایان نگرفت
ابرها هی متراکم شد و باران نگرفت
بی‌تو هر سال بهار آمد و رد شد، اما
از درختان چه بگویم؟ علفی جان نگرفت
حرفهای غزل‌آلودهٔ تو پایان یافت
این میان، گریه من بود که پایان نگرفت
این غزلواره تمام شب فریادش را
بجز از عطر تو و یاد شهیدان نگرفت
زهرابیدکی

رقص زلف

کاش از جنس جنون بال و پری بود مرا
مثل سیمرغ از اینجا سفری بود مرا
از همان کوچه که سر می‌شکند دیوارش
باز درحالت مستی گذری بود مرا
رقص زلفت سر من دیدم و با خود گفتم
بین هفتاد و دو سر کاش سری بود مرا
هیچ پروا دلم از دغدغه راه نداشت
چون تو ای عشق اگر همسفری بود مرا
پیش‌تر ز آنکه رسد مرگ، بمیری، هنر است
کاش، ای کاش! که روزی هنری بود مرا
ایوب پرندآور

کبوترها

کبوترها، کبوترها، به دلجویی از آن بالا
نگاهی زیر پا گاهی اسیران قفسها را
خوشا پروازتان با هم، بلند آوازتان با هم
به یاد آرید ما را هم در آن پرواز کردنها
کبوترها، کبوترها، هوای پر زدن دارم
ولی با من نمی‌آید، نمی‌آید دلم، دردا
چه دیدی ای دل اینجا تو، که ماندی در گل اینجا تو
شدی بی‌حاصل اینجا تو، بیا با هم آنجا رویم
شکن حصر و قفس دیگر، رهایی را بکن باور
بزن در آسمانها پر، به پرواز آ، به پرواز آ
هوا گر بسته پایت را، لگامی زن هوایت را
بده دست ولایت را، غزلخوانان بیا با ما
فریبت داده گر دنیا، فریبی ده تو هم او را
بگیر اوجی بناگاه و بزن پا بر سر دنیا
درنگت چیست هان ای دل؟ همه رفتند تا منزل
چرایی اینچنین غافل، بیا، دیر است تا فردا
هلا ای خیل آدمها، ببینید این کبوتر را
منم، آن خویش گم کرده، که خود را کرده‌ام پیدا
تو هم رستی ز بند ای دل، بیا نزدیک شد منزل
بگو با من، چه می‌بینی در آن آفاق ناپیدا!
فاطمه راکعی

برای شهید محسن آقااسماعیلی

تنهاتر از دیروز

می‌ریخت آن روز از زمین و آسمان آتش
تنها شما بودید و شاهد درمیان، آتش
ما معنی پرواز را از شعله می‌فهمیم
وقتی که پیدا می‌زند بر جسم و جان آتش
بانگ هزاران رود پیچیده است در عالم
پیداست یک پل روی چندین آسمان، آتش
رفتی شبی با آخرین باران بی‌برگشت
ما مانده‌ایم و سینه‌ای با صد زبان، آتش
گفتند دیگر کوچه آیینه روشن نیست
در ماست روشن شعله‌ای اما از آن آتش
دیگر مپرس از من مرا وقتی که می‌بینی
در دیدگانم اشک دارم، در نهان، آتش
اکنون ببین پر می‌زنم اینجا در این حسرت
تنهاتر از دیروز در بندِ همان آتش
هرچند این آتش مرا دربر نمی‌گیرد
هرچند هرگز نیست با ما مهربان آتش
هرچند ماند از تو فقط خاکستری، اما
نام تو آب است و نصیبم از جهان آتش
دست من و دامانتان آن سوی آبی‌ها
فردا که می‌خیزد از این دست و دهان آتش
شهرام مقدسی

نمونه شعر نو

اندوه شیرین

صدای تیشه آمد
گفت شیرین
(کنار ماهتابی‌ها به مهتاب)
- صدای تیشه آمد
ماه تابید
صدای تیشهٔ فرهاد آمد
گفت شیرین
(کنار لاله‌ها با لالهٔ لال)
- صدای ناله آمد
لاله نالید
صدا از تیشه فرهاد افتاد
صدای گریه شیرین:
میان باغ تنهایی
هزاران لاله از باران
فرو می‌ریخت
م. آزاد

نمونه شعر کلاسیک

بی‌خبری

هرجا سخن از جلوه آن رشک پری بود
کار من سودا زده دیوانه‌گری بود
پرواز به مرغان چمن خوش که در این دام
فریاد من از حسرت بی‌بال و پری بود
گر این همه وارسته و آزاد نبودم
چون سرو چرا بهره من بی‌ثمری بود
روزی که ز عشق تو شدم بی‌خبر از خویش
دیدم که خبرها همه در بی‌خبری بود
بی‌تابش مهر رخت ای ماه دل‌افروز
یاقوت صفت قسمت ما خون جگری بود
دردا که پرستاری بیمار غم عشق
شبها همه در عهده آه سحری بود
ما را ز در خانه خود، خانه خدا راند
گویا ز خدا قسمت ما دربه‌دری بود
فرخی یزدی

دو شعر کوتاه از حسن فرازمند

ترخیص

دکترت
برگ ترخیص تو را صادر کرد
و به من گفت تو را
ببرم خانه، سپس پنجره را باز کنم
و فقط
دوستت داشته باشم

صاعقه

این قدر زود مرو از خاطر
و فراموش مکن یاران را
صبر کن
صاعقه اعلام کند باران را

جوانه‌های ادبی

بزرگمهر ثنایی - تهران

اگر با وزن آشنا شوید و در زمینه شعر کلاسیک طبع خود را بیازمایید، حتماً اشعار سپید بهتری خواهید سرود. این هم سطرهایی از سروده شما:

دریا
روبروی خورشید
موج می‌زند
و خورشید
روبروی موجها
می‌تابد
و درختی در دوردست
گیسوان خود را
در نسیم شانه می‌کند

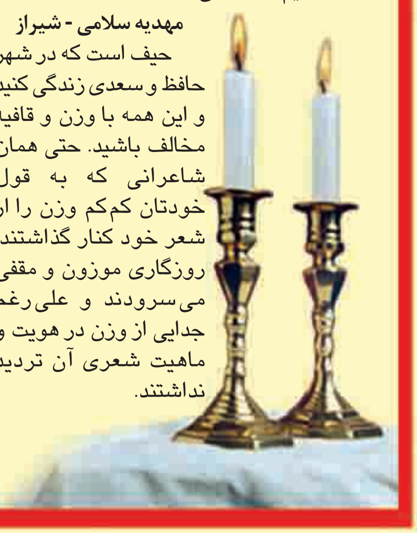

مهدیه سلامی - شیراز

حیف است که در شهر حافظ و سعدی زندگی کنید و این همه با وزن و قافیه مخالف باشید. حتی همان شاعرانی که به قول خودتان کم‌کم وزن را از شعر خود کنار گذاشتند، روزگاری موزون و مقفی می‌سرودند و علی‌رغم جدایی از وزن در هویت و ماهیت شعری آن تردید نداشتند.

فریبرز صادقی - سبزوار

بیتی از سعدی را تقطیع می‌کنیم:

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم

گلی خوشبو = مفاعیلن
ی در حما = مفاعیلن
م روزی = فعولن
رسید از دس = مفاعیلن
ت محبوبی = مفاعیلن
به دستم = فعولن

تنها

غروب کرد
تنها مونسم
در آسمانی گرفته
حالا
تنهای تنهایم
در شبی سرد
نه چراغی
نه کلبه‌ای
نه ماه
که بشنود دردم
نه ستاره‌ای
لبخند می‌زند
افتاده‌ام
به امیدی تا بگیرد
دستان خسته‌ام را سپیده
رضا طاهرنیا دریاسری - لنگرود

افسوس

امروز پر از جرم و گناهم چه کنم
تاریک و بی‌پرتو ماهم چه کنم
گیرم به کرم مرا ببخشی ای دوست
با نامه اعمال سیاهم چه کنم
سیدهادی معصومی - قم

درخت

دانه‌ام در خاک کردم جستجو
نرم نرمک آمدم در کوی تو
سر برآوردم به دنیای دگر
هم در این دنیا گشودم بال و پر
سایه گستردم به امر کردگار
خستگان را تا کمی باشم قرار
ریشه در اعماق خاک افکنده‌ام
در تلاش و کوشش تا زنده‌ام
بال می‌گیرم به سوی آسمان
گسترانم چتر بهر عابران
شکر بر درگاه ایزد می‌برم
سبز کرده از کرم بال و پرم
قاسم حسین‌نژاد - لنگرود

یاد تو

به یاد تو
این سطرها را
سیاه نه...
سرخ می‌کنم
به یاد سرخی خونت
که کارون را و جیحون را
مواج کرد
و باغ پاییزی ما را پر از
لاله و سرو و کاج کرد
معصومه دلیری - کرج

اگر افکار خود را پریشان رها کنیم، بدنبال زشتی ها می رود
● ج - رحمت نژاد

در قلمرو داستان

«لبخند بزن»

شاهین بهرامی از باغستان کرج

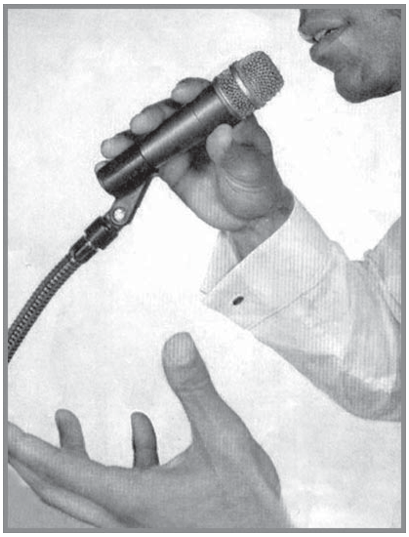

«پنجره‌هارو باز کنید، اجازه بدید بهار وارد منازلتون بشه، حالا یک نفس عمیق بکشید. آقا چرا اخم کردی؟ بله با شما هستم، با خود خودت، لبخند بزن، لبخند.»

این جملات را یکی از مجری‌های برنامه «سلام بهار» یک نفس می‌گوید و مجری دوم که کت و شلوار قهوه‌ای روشن به تن دارد، دنباله حرف او را بدین شکل ادامه می‌دهد: «آخه قهر و دشمنی چرا؟ دعوا و حسادت برای چی؟ اگر با کسی قهر هستید، همین الان به سراغش برید و به میمنت ورود بهار و آغاز سال نو باهاش آشتی کنید و بهش بگید که دوستش دارید، حیفه که بهار بیاد و شما هنوز با عزیزانتون...» مجری اول حرف او را قطع می‌کند و می‌گوید: «ببخشید همکار محترم، مثل این که از اطاق فرمان اشاره می‌کنند باید به اتفاق بینندگان عزیز بنشینیم به تماشای یک سرود زیبای بهاری، خب عزیزان به این سرود توجه بفرمایید و جایی نرید، چون ما باز هم برمی‌گردیم.» در زمان پخش سرود، عوامل برنامه مشغول کار و صحبت هستند که ناگهان صدای داد و فریاد از داخل صحنه، یعنی جایی که دو مجری نشسته‌اند، به گوش می‌رسد. «تو بیخود می‌کنی پابرهنه می‌پری وسط حرف من، اگه فکر کردی با این شیرین کاریهات محبوب مردم میشی، کور خوندی.» «درست صحبت کن آقای با تربیت، اگه من یه بار وسط حرف تو اومدم، جنابعالی که ده بار اومدی جلوی من و منو ماسکه کردی تا این پیرهن نو نوارتو نشون مردم بدی، ندید بدید.» «چی به من میگی ندید بدید؟ الان حالیت می‌کنم...

...آخ چشمم.» بر اثر مشت مجری دوم، مجری اول نقش بر زمین می‌شود و کارگردان برنامه که خود را به معرکه رسانده با عصبانیت می‌گوید: «افتضاح کردید آقایون، افتضاح، چند لحظه‌ی دیگر شما باید دوباره رو آنتن برید، آخه این چه وضعشه آقا؟ نکنه فکر کردید لاری کینگ هستید.» در این لحظه دستیار کارگردان به او نزدیک می‌شود و می‌گوید: «قربان، پای چشم آقای صبوری حسابی کبود شده، حالا چکار کنیم؟» کارگردان پس از کمی فکر در پاسخ می‌گوید «هیچی، به آقای احمدی، نورپرداز بگو فعلاً صورتش رو نیمه تاریک کنه تا این قسمت آخر رو یه جوری بگیریم.»

کمی بعد با شمارش معکوس کارگردان، برنامه شروع می‌شود و مجری دوم با خنده ساختگی رو به دوربین می‌گوید: «امیدوارم که سرود مورد توجهتون قرار گرفته باشه و حالا شما بیننده‌ی عزیز، لبخند بزن و شادی و نشاط رو به اطرافیانت هم هدیه کن.» و مجری اول که فعلاً در کادر قرار ندارد، تکه یخی را بر روی هدیه همکار خود قرار داده است.

■

پاسخ ما...

سمیه بور از نور مازندران

سمیه خانم، نامه شما دریافت شد. در مورد تقاضایی که از بنده داشتید باید عرض کنم که با وجودی که خیلی دلم می‌خواهد کمکتان کنم، اما قبول بفرمایید با وجود این همه نامه، دیگر وقتی برایم نمی‌ماند که رمان شما را بخوانم و نظر بدهم. اما با توجه به این‌که فقط ۲۲ سال دارید و ظاهراً هنوز داستانهای کوتاه زیادی از شما به چاپ نرسیده، رفتن به سراغ داستان بلند و رمان، کمی زود به نظر می‌رسد. اگر مایل بودی داستانهای کوتاهت را برایم ارسال کن و مطمئن باش درصورت خوب بودن، حتماً از آنها استفاده خواهم کرد.

سربلند باش

معصومه عظیمی از کرج

نوشته‌اید که «می‌خواستم از شما تشکر کنم که داستانهای آقای بهرامی و آقای جامی و خانم سرلک را چاپ می‌کنید، زیرا داستانهای این عزیزان بسیار زیبا و تاثیرگذار است و الگوی خوبی برای من و کسانی که مانند من هستند می‌باشد.» من هم متقابلاً از شما تشکر می‌کنم که به تقاضای من مبنی بر اظهارنظر در مورد نویسندگان این صفحه پاسخ مثبت دادید و نظر خود را اعلام نمودید. امیدوارم که سایر خوانندگان محترم نیز این روند را ادامه دهند. اما در مورد داستان ارسالیتان با نام «ترس» باید عرض شود که در مجموع خوب بود اما مسلما جا برای بهتر شدن دارد. دفعه آینده حتماً چند داستان برایم بفرست. سربلند باشی.

نسرین اسدی از کرج

خانم اسدی! ابتدا از اظهار لطف شما نسبت به این صفحه تشکر می‌کنم. داستان «اشتباه» شما را خواندم. مشکل اصلی این بود که درست مثل یک خاطره روایت شده بود و قالب داستانی نداشت. ضمناً سوژه آن هم چندان بکر نبود. در قسمتهایی از متن اصلی داستان، از کلمات محاوره‌ای استفاده کرده بودید که باعث ناهماهنگی در نثر داستان شده بود. با تمام این اوصاف شما خمیرمایه نویسندگی را دارید ولی برای موفقیت در این عرصه بسیار باید بکوشید. شما هم دفعه بعد، حتماً چند داستان برایم ارسال کن، تا بتوانم قضاوت بهتری در مورد کارهایت داشته باشم.

داوود ملا اسماعیلی، ۱۷ ساله از شهرک اندیشه

آقا داوود، در مقدمه نامه‌ات نوشته‌ای که «در دو سه ماه اخیر سعی نموده‌ام، با خواندن و دقت نمودن در نوشته‌های نویسندگان در قلمرو داستان نکات مثبتی را بیاموزم و از این‌ها در نوشتن بهره ببرم.» البته این کار شما قابل تقدیر است، ولی کافی نیست و همانطور که قبلاً هم بارها گفته‌ام نوقلمانی مثل شما باید مطالعه آثار بزرگان وطن و جهان را در دستور کار خود قرار دهند. همین‌طور سود جستن از کتب آموزش داستان‌نویسی. در هر حال، سه داستان ارسالیت، هنوز به فینال چاپ شدن نرسیده است.

سرافراز باشی

مهدیه ورشادیان ۱۷ ساله از تهران

از این‌که نقدهای این بخش، مورد توجه شما قرار گرفته خوشحالم. داستان «از دفترچه خاطرات یک نویسنده» را ملاحظه کردم. همانطور که خودت هم گفته بودی، من هم پس از خواندن آن، دچار این شبهه شدم که آیا نظیر این داستان را قبلاً خوانده‌ام یا نه؟ ضمن این‌که کمی هم بلند بود.

توصیه من به شما این است که در طول روز به حوادثی که در اطرافت اتفاق می‌افتد، کاملاً دقت کن. گاهی یک اتفاق ساده می‌تواند، سوژه بسیار خوبی برای یک داستان باشد. البته به شرط پرداخت خوب و زاویه دید متفاوت.

برقرار باشی.

هنر داستان نویسی را بیاموزید

از چه باید پرهیز کرد؟

در انتخاب الفاظ و نگارش جملات باید از کهنگی و پوشیدگی پرهیز کرد. به کار بردن جملات قالبی و به اصطلاح «کلیشه گونه» یعنی جملاتی که بارها به کار رفته و طراوت و تازگی خود را از دست داده‌اند، علاوه بر اینکه به سبب کثرت استعمال از زیبایی اثر می‌کاهند، خود نشان تنبلی و کندی نیروی خلق و ابداع نویسنده نیز هست. تقلید از دیگران یا بهتر گفته باشیم بهره‌برداری از حاصل فکر و نیروی ابداع دیگران هنر نیست. داستان‌نویسی به حسن تعبیر و نوآوری نیاز دارد. چسبیدن به شیوه‌های کهنه عقب‌ماندگی است و نویسنده‌ای که باید در زمان خویش زیست کند و مصالح کارش را مردمی تشکیل می‌دهند که مدام در تغییر و تحول‌اند، باید از این عقب‌ماندگی بدور باشد.

از توضیح واضحات باید پرهیز کرد. وقتی زمان داستان محدود است و مطالب را باید با یک مشت کلمه بیان کرد، چیزهایی که عیانند محل و موردی ندارد و بازی با کلمات کار درستی نیست.

دو داستان نوشته‌ی بهروز خرم از تهران

«حاجی فیروز»

ساعت رو نگاه کردم. شش و سی دقیقه صبح را نشان می‌داد امروز سه شنبه آخر سال بود. فقط پنج روز تا عید فاصله داشتیم و مطمئن بودم که امروز کارمون بیشتر از روزای دیگه است به خاطر همین خواهرم رو یواشکی از خواب بیدار کردم. لباسهای قرمزی رو که مادر براش دوخته بود تنش کردم و طبق معمول صورتشو با ذغال سیاه کردم. سعی کردیم کمتر سر و صدا کنیم تا پدر ـ که طبق معمول نشئه بود بیدار نشود که در این صورت باز هم ما را با کتک بدرقه می‌کرد. صورت مادرمان را که هر روز بر اثر کار زیاد در خانه‌های مردم شکسته‌تر می‌شد بوسیدیم و وسایل کارمان را که تنبک قدیمی پدر بزرگ و یک کاسه بود از لب تاقچه برداشتیم. امسال هم حاجی‌فیروز خیابانهای تهران خواهر هفت ساله من بود. تنبک زنان و رقصان به سوی چهارراه همیشگی راه افتادیم مثل همیشه ملت ما را با دست به همدیگر نشان می‌دادند و مسخره می‌کردند، انگار که در این روزهای شلوغ و پرترافیک، تفریح خوبی برای آنها بودیم. داخل یکی از ماشین‌های پشت چراغ قرمز، صدای بلند ضبط به گوش می‌رسید و خواننده با صدایی خوش[واسه نونه، واسه نونه، تا به کارش تو بخندی، که اگه اینو بدونی، تو به دلقک نمی‌خندی...]

خواهرم ظاهراً با این ترانه بهتر از تنبک من می‌رقصید.

■

«خجالت»

از پشت پنجره باز هم نگاهش می‌کنم. هنوز هم دارد به من لبخند می‌زند. با این که می‌داند چند ساعتی بیشتر به عمرش باقی نمانده ولی باز هم مثل همیشه مهربان به نظر می‌رسد. پیش خودم فکر می‌کنم او بهترین دوستی بوده که تا بحال داشته‌ام. دوستی که ظاهراً قلبی در سینه‌اش نمی‌تپید ولی مهربانترین موجودی بود که تا بحال دیده بودم. اکنون اشک دیدگانم نمی‌گذارد او را واضح ببینم. گویی با مردن او من هم دارم ذره ذره آب می‌شوم. می‌دانستم نمی‌توانم کاری برایش بکنم ولی از پشت پنجره فریاد کشیدم: [هی رفیق پیغامتو به آدم بزرگا می‌رسونم که بهشون گفته بودی من از گرمای آفتاب مهربون آب نمی‌شم، من از خجالت کارهای شما آب می‌شم در ضمن شاید شما آدمک باشید، نه من] نمی‌دونم صدا مو شنید یا نه ولی من با همهٔ بچگیم فهمیدم جای اون تو دنیای زشت ما نبود. خداحافظ آدم برفی من.

■

«گدایی اما با دقت!»

پرستو عوض‌زاده از تهران

با لباس کهنه و مندرس و صورتی کثیف و خاک آلود، نشسته‌ام گوشه‌ی میدان و ـ با نگاهی نیازمند ـ گدایی می‌کنم. باید دقیق باشم. به همه چیز، خوب دقت می‌کنم. از میان رهگذران فقط عده کمی به من توجه می‌کنند و سکه‌ای در پیاله می‌اندازند.

از صبح تا همین حالا که خورشید درست بالای سرم است، با دقت گدایی کرده‌ام.

خب خدا برکت دیگه برای امروز کافی است. پیاله و زیراندازم را برمی‌دارم و به خانه می‌روم. لباس و وسایل خاک آلودم را گوشه حیاط می‌گذارم. سر و صورتم را تمیز می‌کنم و سریع پشت میز تحریرم می‌نشینم. باید سکانسِ «گدایی» فیلمنامه‌ام خیلی طبیعی باشد، پس می‌نویسم:

با لباسی کهنه و مندرس و صورتی کثیف و خاک آلود، نشسته است گوشه‌ی...

■

دوقصه از: ؟؟؟؟

«لجباز»

خسته شدم دیگه، چرا نمی‌شود؟ محکم توی سرش می‌زنم آخ هم نمی‌گوید.

حتی یک حرکت کوچک هم به خودش نمی‌دهد. تمام زورم را دارم می‌زنم. ولی انگار نه انگار.

پیچگوشتی را پرت می‌کنم.

ـ اه... این پیچ این جوری باز نمی‌شود.

«فرار»

هر دقیقه حرفش را عوض می‌کند نمی‌دانم حرف حسابش چیست؟ هر روز می‌گوید می‌آیم ولی کی؟ آمدنش با خداست.

خُب... مثل این که مادر درست می‌گوید. این پسر به درد من نمی‌خورد.

خوب نشناخته بودمش بعد از سه سال.

حتماً الان دارد با یک دختر بدبخت دیگر قرار ازدواج می‌گذارد.

■

«عصای پیری»

نوشته‌ی: زهرا شاه پوری‌ارانی از اهواز

مرد در حالی که تصمیم گرفته بود به خانه برود، عرقش را پاک و بیلش را در مزرعه رها کرد و به سمت خانه‌ی کاه‌گلی‌اش برگشت، چراغ طبقه‌ی بالا روشن بود. اطمینان داشت که پسرش در حال خواندن درس‌هایش است تا روزی جبران زحمات پدرش را بکند، این جمله را بارها و بارها از دهان پسرش شنیده بود. با این امید به خواب رفت که روزی پسرش عصای پیری‌اش شود. اما پسرک در اتاق بالا با کامپیوتری که پدرش با فروش تراکتور قدیمی خریده بود مشغول چت کردن بود.

■

امید، سرابی است که اگر ناپدید شود، ما همگی از تشنگی خواهیم سوخت ● م - حجازی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

خدایا چرا این طور شد؟

مهری پارسا، ۲۴ ساله، مجرد، گرگان

خانه خود را به تازگی تعمیر و زیبا کرده‌ایم. چند شب پیش باران می‌بارید. خوابیدم و خواب دیدم باران، سقف را خراب کرده و گچ بری‌های زیبا ریخته‌اند و همه جا کاه گلی شده. از ناراحتی گریه کردم و پیش دیگران رفتم. برادرم بسیار خونسرد بود. پدر و مادرم هم اهمیتی نمی‌دادند.

یک بار دیگر که در بیداری باران نمی‌بارید، همین خواب را دیدم. باران به شدت از سقف خانه به داخل می‌ریخت. همه خونسرد بودند و من داد می‌کشیدم که خدا چرا این طور شد؟

تعبیر

تعبیر خواب شما آسان است: شما دختری هیجانی و ظاهر دوست هستید. از شکل و دکور قبلی خوشتان نمی‌آمد و از دوستان‌تان خجالت می‌کشیدید. سرانجام به آرزوی خود رسیدید و خانه شما تعمیر و زیبا شد ولی مدام نگران هستید که اگر خراب شود؟

شب اول که باران آمد، همان باران در خواب شما تداعی شد و آن خواب را دیدید. در خواب دوم هم نگرانی‌های قبلی برای شما تداعی شده و آن خواب را دیدید. نگران نباشید، حرص نخورید، هیجان زده نشوید و برای اتفاقی که افتاد و تمام شد و رفت، غصه نخورید وگرنه به جای آن خانه زیبا، خانه دلتان خراب خواهد شد.

ماهی سه بار دیپلم می‌گیرم

سوسن یاوری، ۲۴ ساله، متأهل

سه سال است ماهی سه بار خواب می‌بینم سر جلسه امتحان هستم و می‌خواهم دیپلم بگیرم درحالی که امروز پنج سال است که دیپلمم را گرفته‌ام.

همیشه در این خواب‌ها درس نخوانده‌ام و چیزی بلد نیستم. خیلی ناراحتم و به دوستانم که همه جواب‌ها را بلدند، حسودیم می‌شود. من اعتراض می‌کنم که قبلاً امتحان داده‌ام و دیپلمم را گرفته‌ام. ولی کسی حرفم را باور نمی‌کند و می‌گوید باید امتحان بدهی. و من می‌گویم: لزومی ندارد.

تعبیر

مطمئن هستم که در دوره‌هایی از زندگی خود، تعداد این خواب‌ها بیشتر بوده، در دوره‌هایی هم کمتر بوده. مثلاً قبل از ازدواج بیشتر بوده، اوایل ازدواج کمتر شده، دوباره کم‌کم بیشتر شده، و همان طور که خودتان گفتید، پس از آن سفر زیارتی، باز هم بیشتر شد. چرا؟

کسانی که چنین خواب‌هایی می‌بینند، اهل دلهره و اضطرابند، در بعضی از کارها جدی و پیگیر نیستند، اطرافیان شان آنها را باور نمی‌کنند، و از اوضاع خود راضی نیستند.

شما پیش از ازدواج، طبعاً منتظر ازدواج بوده‌اید بنابراین خواه ناخواه مضطرب و سهل انگار بوده‌اید و از این خواب‌ها می‌دیده‌اید. پس از ازدواج به آرامش نسبی رسیده‌اید و خواب‌ها کم شده‌اند. مدتی بعد به هزار و یک دلیل آن آرامش را از دست داده‌اید و خواب‌ها بیشتر شده‌اند. پس از سفر زیارتی نیز که مدتی تنها و آزاد و آزاده بوده‌اید، برخی از خود واقعی خودتان را پیدا کرده‌اید و توقع شما از زندگی بَالا رفته پس میزان رضایت‌تان پایین آمده و تعداد خواب‌ها باز هم بیشتر شده است.

پیشنهاد می‌کنم یا شرایط را به سود خود تغییر دهید یا توقع خود را پایین بیاورید.

پای پسرم را نبرید!

مهرناز عراقی، ۲۸ ساله، متأهل

پسر ۱۳ ساله‌ای دارم که خوش زبان و شیطان است. او را با سختی بزرگ کردیم چون مدام بیمار می‌شد. سلامتی و بیماری او روی سلامتی ما اثر مستقیم می‌گذارد البته حالا یک سال است که دیگر بیمار نمی‌شود.

دیشب شوهرم خواب دیده که یک پای پسرم را بریده بودند و می‌خواستند پای دیگرش را هم ببرند. شوهرم التماس می‌کرده که پایش را قطع نکنید!

تعبیر

چون نگران هستید تعبیر این خواب را می‌نویسم وگرنه تعبیرش مشخص است: شوهر شما به این پسر شیرین زبان و شیطان که سلامتش هم مشکلاتی داشته است، بسیار علاقه دارد و در بیداری نگران اوست که مبادا انگشتش زخم شود. تعبیر خواب شما این است که هیچ نگران نباشید و اگر قرار است نگران شوید، نگران رفتار خودتان با او باشید.

گمان می‌کنم اگر قبلاً این همه نگران او نبودید، این همه مریض نمی‌شد. هر بچه‌ای باید بازی و جست و خیز کند، باید زمین بخورد، باید زخمی شود، باید خاک و گل بازی کند، باید دنبال شاپرک‌ها بدود و اگر قرار باشد ما مدام نگران او باشیم، هیچ یک از این بایدها را با دل خوش انجام نمی‌دهد و ضعیف و آسیب پذیر می‌شود. پس از بقیه بچه‌ها بیشتر مریض خواهد شد.

سعی کنید از این به بعد کمتر نگرانش باشید و بگذارید از انرژی نوجوانی خودش لذت ببرد.

بچه شیر می‌دهم

سوسن فرزانه، ۳۸ ساله، متأهل

مدتی است در خواب‌هایم بچه‌های کوچکی هستند که انگار مال خودم هستند و به آنها شیر می‌دهم و یا دارم کهنه آنها را عوض می‌کنم.

من از سال پیش از این خواب‌ها می‌بینم. خواب دعوا هم زیاد می‌بینم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید مدتی است که در زندگی اجتماعی و کاری شما تغییرات زیادی ایجاد شده است. شاید قبلاً کار می‌کردید و حالا بیکارید بنابراین خواب بچه داری و خانه داری می‌بینید. دعواها هم نماد نرسیدن به انتظاراتی است که داشته‌اید. این خواب می‌گوید از شوهرتان ناراضی نیستید ولی انگار اوضاع کاری ایشان شما را نگران کرده است.

شما آدمی نگران و خود خور هستید. رنج هایی دارید که شاید برای دیگران هیچ مهم نباشد. سؤال‌ها و مسائلی هست که توجیه آنها برای شما مشکل است. این چیزها رنج شما را بیشتر می‌کند. پیشنهادم این است که مدتی آسان گیری پیشه کنید

آن دختر را قربانی کرد

زهرا سهیمی، ۲۷ ساله، متأهل، شاهرود

خواب دیدم نیمه شب است و دارم در کوچه‌ای تاریک قدم می‌زنم. گربه‌ای دیدم که شکل جن بود. ترسیدم و فرار کردم. به کوچه‌ای بن بست رسیدم و جای گریزی نبود. گربه خواست حمله کند ولی صحنه عوض شد. خودم را در خانه خودمان دیدم. همسایه ما با دخترش به خانه ما آمده بود و چاقویی هم در دستش بود. او به آقامون گفت: اگه ممکنه شما کارو تموم کنین.

انگار قرار بود خودش مأموریتی انجام بدهد و دخترش را قربانی کند ولی نمی‌توانست. آقامون هم قبول نمی‌کرد و قربانی کردن دختر را به من محول می‌کرد. من قبول نمی‌کردم و وحشت زده بودم. آخرش آقامون قبول کرد که خودش او را قربانی کند. من به آن دختر گفتم: شیرین جون رو به قبله باش تا عمو (شوهرم) کارش رو انجام بده.

آن دختر رو به قبله ایستاد تا آقامون کارش را بکند. من سرم را برگرداندم. خون ریخت و فوران کرد. خانه پر از خون شد و آن دختر جان داد. با وحشت از خواب پریدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید از آن دختر (شیرین) بسیار بدتان می‌آید و به او حسودی می‌کنید. درست است که او فقط ده سال دارد ولی در چشم شما ممکن است خطر ساز باشد مخصوصاً که به قول شما مثل یک خانم رفتار نمی‌کند و با یک روسری کوچک به کوچه می‌آید و بازی می‌کند. به خانه شما هم که می‌آید، با شوهرتان صمیمی است و بچه بازی درمیاورد.

شما آن قدر از شیرین بدتان می‌آید که دوست دارید سر به تنش نباشد پس در خواب او را به قربانی شدن محکوم می‌کنید اما هیچ کس، حتی خودتان حاضر نیستید او را قربانی کنید و سرانجام این کار به عهده شوهرتان می‌افتد. یعنی خودتان هم ته دلتان این فکرها را قبول ندارید.

پیشنهاد می‌کنم به این چیزها فکر نکنید زیرا این افکار نه تنها شما را آزرده می‌کند بلکه طیف منفی انرژی‌های سیاه باعث می‌شود شوهرتان به چیزهایی فکر کند که به اصطلاح جزو گروه خونش نبوده است. شما نباید افکار وسواس گونه خود را به دیگران انتقال دهید. بهتر است این وسواس را از خود دور کنید. زن و شوهرها باید به یکدیگر کاملاً اعتماد کنند چون به قول حافظ: "شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش طرف" و اگر قلب شما نسبت به شوهرتان مطمئن نشده باشد، نه تنها نگران شیرین، که باید نگران این شهر پر کرشمه باشید و آب خوش از گلویتان پایین نرود.

خشایار محسنی گودرزی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان مدرسه شهید خداقلی منطقه ۴ تهران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم میرقاسمی معلم دلسوز ایشان

امیر مؤمنی گلدیانی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدائی در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۷۷ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از خانم واحدی آموزگار محترم.

مریم نوروزی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر ۱ مارلیک ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه، مخصوصاً سرکار خانم فخامتی آموزگار مربوطه و پرسنل زحمتکش.

«نگین پورعالی»

نگین عزیز! معدل ۲۰ تو دختر گلمان در امتحانات پایانی سال چهارم دبستان امید موفقیت تحصیلی تو عزیز را در وجودمان پررنگ تر از همیشه می‌کند. سربلندی تو نوگل عزیز در تمامی مراحل تحصیلی و زندگی آرزوی والدین تو است.

بابک پورعالی

امیررضا مردعلیپور

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه مسلم تهران در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

هومن نقد علیزاده

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام حسین۲ مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۹۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

عاطفه بهرامی

شاگرد ممتاز کلاس دوّم ابتدایی مدرسه بعثت (۱) منطقه ۴ حصارک بالا با تشکر از خانم کشت‌دار مدیر مدرسه و خانم میکائیلی آموزگار

محمدرضا مردعلیپور

شاگرد نمونه پیش دبستانی دبستان رسالت تهران در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با تشکر و قدردانی از مسئولان محترم آقای عباسی و خانمها نصرتی و افشار

امین جهانبانی فر

دانش آموز دبستان شهدای یخچالی قهجاورستان در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده. با تشکر از اولیاء دبستان.

امیر ابوالفضل مرادی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی مدرسه شهید صدیقی رشت در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم فتحی مهر.

داروهای گیاهی سینا
عرضه کننده انواع بهترین
داروهای گیاهی ایرانی و خارجی
لاغری، چاقی، آرتروز، ریزش مو و پوست
تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]
۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

در سراسر کشور
جذب
برادران **بازاریاب** خواهران
برای اولین بار، مستقل، تام الاختیار، با درآمد مطمئن در
بازار الکترونیکی
جهت کسب اطلاعات به سایت اینترنتی مراجعه فرمائید.
www.elebazaar.com

دختر عزیزم

زهرا فرج‌زاده

خوشحالم که کلاس دوم ابتدایی را با معدل ۲۰ درخردادماه ۸۴ و کلاس سوم ابتدایی را بصورت جهشی با معدل ۲۰ در شهریورماه ۸۴ طی نمودی و ممتاز شناخته شدی. با تشکر از اولیاء مدرسه بویژه همسر عزیزم خانم صغری فدایی.

آمل ـ دکتر علیرضا فرج‌زاده

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قندالی
همراه با رشد به روش **میکروسرجری**
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۶۸۹۵۸ ـ ۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
- ◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ◇ روش تین اسکن از آمریکا
- ◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ◇ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ ـ ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸

مرد با ازدواج روی گذشته خود خط می کشد ولی زن روی آینده اش ●سینکار لوییس

جدول شرح در متن

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

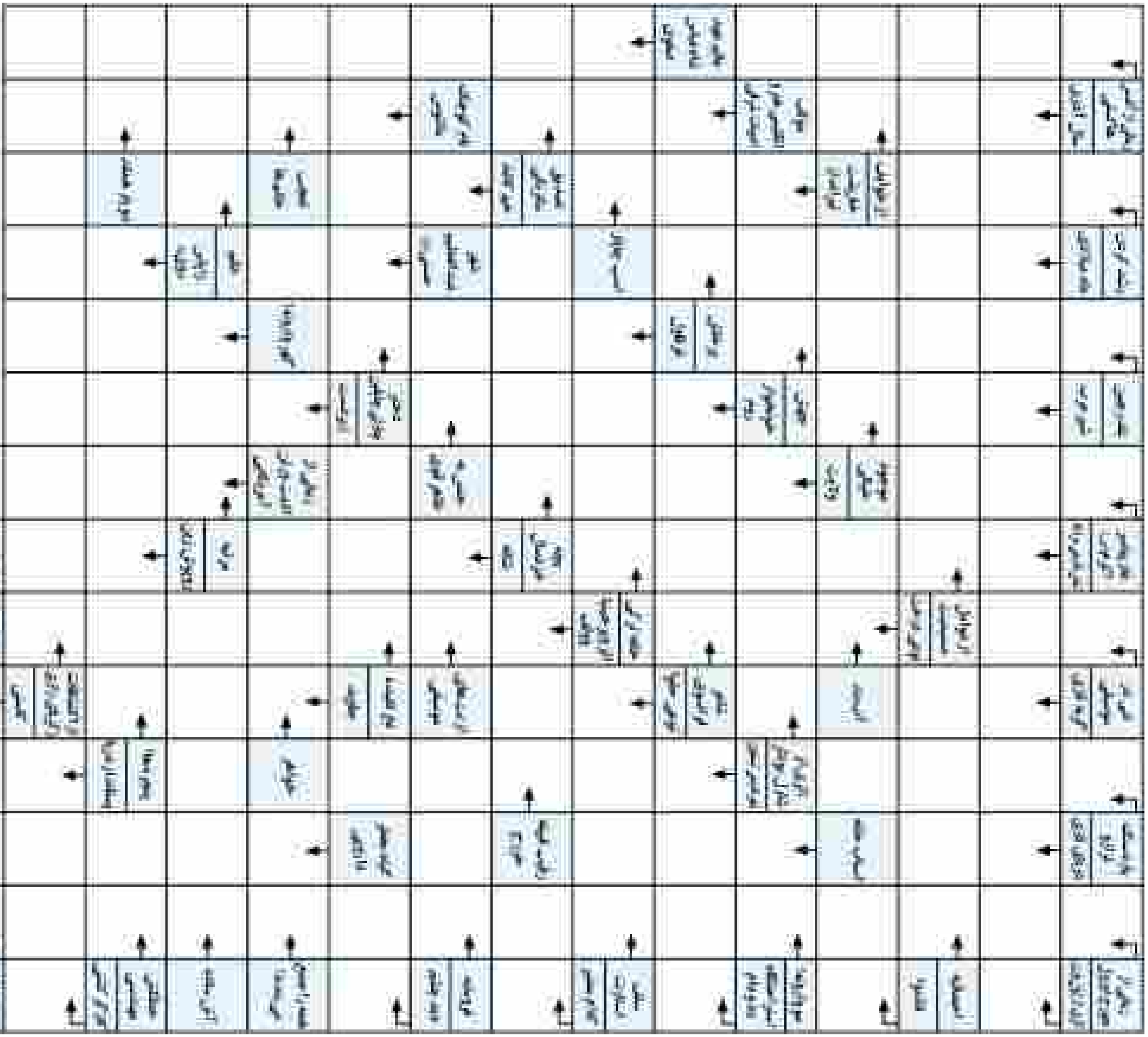

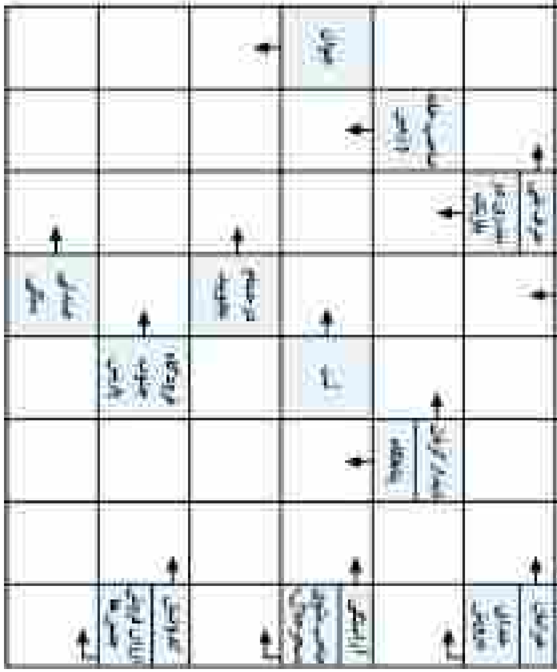

طراح:حسن چراغیان - روستای کوشه‌بردسکن

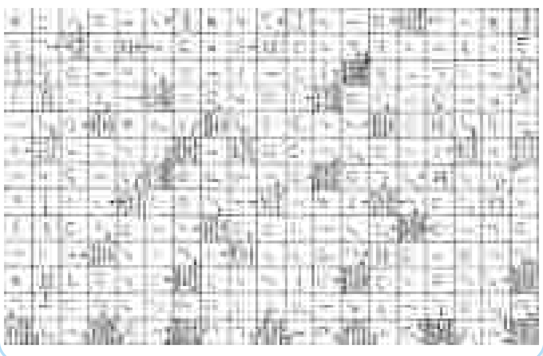

حل جدول شماره۳۱۹۶

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۶

۱- خانم معصومه فرامرزی از تهران
۲- خانم سکینه مهراجی

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

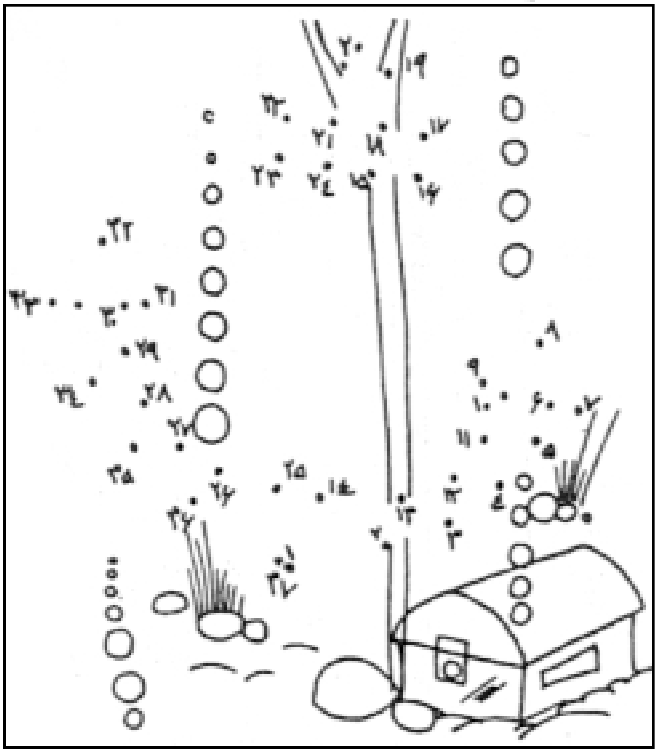

در اعماق دریا

برای آنکه کشف کنید علاوه بر این گنجینه در اعماق دریا چه چیز دیگری وجود دارد، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۳۷ به یکدیگر وصل کنید.

بازی تنیس با (۱۲) اختلاف

روزی این چهار خواهر و برادر، تصمیم گرفتند که با هم تنیس بازی کنند و هر کس برنده شد، بازی را با نفر بعدی ادامه دهد. در این فرصت، «ژان» دو نقاشی از این صحنه آماده کرد تا یکی را به عنوان یادگار به خواهر و برادری که همسایه‌اش بودند بدهد، اما وقتی این دو نقاشی را کنار هم گذاشت متوجه شد که در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

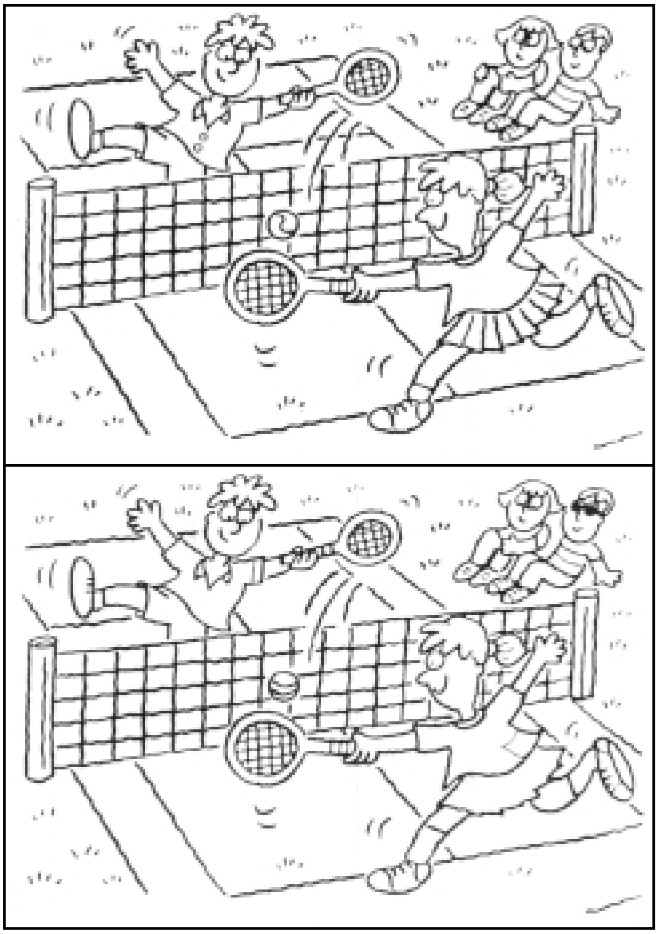

راه خروج از مقبره

دزدی پس از دستبرد به مقبره «توتان خامن» فرعون مصر، راه خروج را گم کرد. به یک دیوار سنگی رسید که روی آن یک نوشته نامفهوم به چشم می‌خورد و روی سه سنگ دیوار، نقش مثلث، دایره و مربع دیده می‌شد. او نمی‌دانست برای خروج از مقبره کدام سنگ را باید بیرون بکشد. سرانجام رمز را کشف کرد. به هرحال، دو راه بیشتر نداشت: یا باید از مقبره خارج می‌شد و به چنگ عدالت می‌افتاد، و یا آنکه درون مقبره می‌ماند و زنده به گور می‌شد! شما هم اگر مایلید این رمز را کشف کنید، باید نوشته را از راست به چپ بخوانید و حروف هر کلمه را یکی جلو ببرید. مثلاً بعد از «ژ» حرف «س» را قرار دهید. بنابراین اولین کلمه یعنی «ژمک» می‌شود «سنگ». آیا با این راهنمایی می‌توانید بگویید روی دیوار چه جملاتی نوشته شده است؟ برای آسانی کار، حروف الفبای زبان فارسی را در اینجا می‌آوریم و توجه داشته باشید که بعد از «ی» حرف «الف» قرار می‌گیرد.

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض
ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و هـ ی.

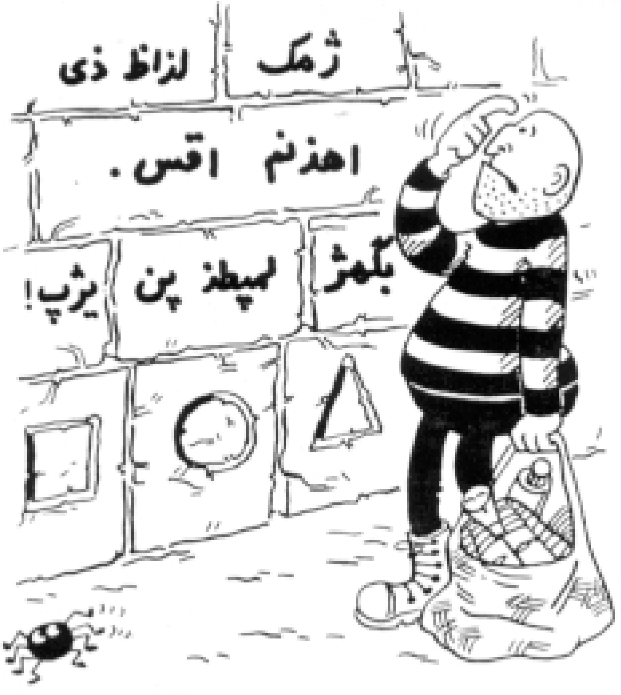

چند مثلث می بینید؟

خوب به این شکل نگاه کنید. به نظر شما این ستاره، در مجموع از چند مثلث تشکیل شده است؟ با دقت بشمارید، زیرا علاوه بر مثلث های تکی، در آن مثلث‌هایی وجود دارد که از دو، چهار و یا حتی ۹ مثلث تشکیل شده‌اند. خلاصه بیشتر از آنچه که فکر می‌کنید مثلث دارد!

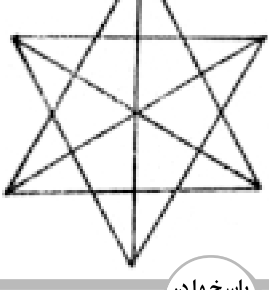

پاسخها در
صفحه ۵۵

کسانی که با افکار عالی دمساز هستند، هرگز تنها نمی شوند
•فیلیپ - سیدنی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @yahoo.com

گفتگو با رامبد جوان، بازیگر و کارگردان سینما و تلویزیون

دلیلی برای خوشحالی ندارم!

گفتگو از: آرمیتا عبداللهیان

رامبد جوان بازیگر و کارگردان ۳۴ ساله‌ای است که کمتر تن به مصاحبه و گفتگو می‌دهد اما با پی‌گیری ما این مهم اتفاق افتاد.

رامبد بازیگر طناز و توانایی است و در اولین ساخته بلند سینمایی‌اش - اسپاگتی در هشت دقیقه - هم نشان داده با ابزار و زبان سینما در مقام کارگردان آشناست.

او اهل تملق و چاپلوسی نیست و بسیار ساده و خودمانی حرف می‌زند و به همین جهت گفتگوی صمیمانه‌ای با رامبد جوان انجام دادیم که خواندن آن را به شما هم توصیه می‌کنیم.

◇چطور وارد این حرفه شدید؟

◇◇به همراه یکی از دوستانم می‌خواستیم در کلاسهای آقای سمندریان ثبت‌نام کنیم، اما چون ظرفیت تکمیل شده بود، ما موفق به این کار نشدیم و به همین علت تصمیم گرفتیم با چند نفر که بعضی‌هامان دوست و بعضی‌ها هم خواهر و برادر بودیم، یک گروه تشکیل بدهیم و تمرین کنیم. جالب اینکه برای اولین کار نمایشنامه «آنتیگونه» را انتخاب کردیم.

◇در گروه شما هیچ شخصی که تبحری در این حرفه داشته باشد، نبود؟!

◇◇چرا، کمی بعدتر از یکی از دوستانمان خانم اکرم قاسم‌پور که هنرمند عرصه تئاتر بود خواهش کردیم که بیاید و کار ما را ببیند، او آمد، خوشش آمد و به ما ملحق شد و ما با حضور او یک اکیپ حسابی شدیم.

◇این تمرین تا کی ادامه پیدا کرد؟

◇◇ما دو سال تمام فقط تمرین تنفس، تعادل، صدا و بدن و بداهه‌گویی داشتیم و از آنجا که خانم قاسم‌پور اصولی و روانشناسانه با ما کار می‌کرد، همه ما حالمان خوب شده بود. درحقیقت احساس می‌کردیم که از عقده‌ها و فشارهای درونی‌مان کم شده، اکرم قاسم‌پور نقش بزرگی برای ما ایفا کرد و درحال حاضر از آن گروه تعداد زیادی درحال انجام کار حرفه‌ای هستند.

◇آیا آن گروه کار حرفه‌ای هم انجام داد؟

◇◇بله، بعد از دو سال کاری را به روی صحنه بردیم به اسم بازی، شادی، نمایش که محصول تمرین‌های بداهه‌گویی ما بود. کاری پرانرژی و شاد که با استقبال روبرو شد.

◇چه اتفاقی افتاد که سراغ کارگردانی تئاتر رفتید؟

◇◇یک روز اکرم قاسم‌پور گفت به من پیشنهاد کاری برای معلولان شده که وقت ندارم، از تو می‌خواهم که انجام بدهی. من تا به حال این کار را نکرده بودم و اصول آن را نمی‌دانستم اما او به من اعتماد به نفس داد و مرا تشویق به این کار کرد، بنابراین به همراه محمود طالبیان که از اعضای گروه ما بود و درحال حاضر هم نویسنده مطرحی است، متن آن را نوشتیم و کارگردانی آن را انجام دادم که خوشبختانه استقبال فوق‌العاده‌ای از آن شد.

◇اصلاً چه شد که به این علاقه در وجودتان پی بردید؟

◇◇من درواقع می‌خواستم موزیسین بشوم و دو سالی هم ویلن می‌زدم، چون عاشق کار خلاقه بودم و فکر می‌کردم در موسیقی است که آدم می‌تواند خلق کند و از هیچ، چیزی پدید آورد، اما بعد دیدم که در بازیگری هم می‌شود پدیدآورنده بود.

◇الان هم موسیقی کار می‌کنید؟

◇◇درحال حاضر فقط خوب گوش می‌کنم و موسیقی را خوب می‌فهمم.

◇برگردیم به ادامه داستان شما. از چگونگی ورودتان به تلویزیون بگویید.

◇◇بله کم‌کم بازیگری تلویزیون را شروع کردم و آقای بیرنگ هم در موفقیت من تاثیر فراوانی داشت. ما با هم خیلی مچ شده بودیم، خیلی حرفهای مشترکی می‌زدیم. بعد از آن در کارهای دیگر نقش داشتم، فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی.

◇در آن زمان فقط بازیگری می‌کردید؟

◇◇نه، من متوجه شدم که از راه بازیگری نمی‌توانم گذران زندگی کنم، به همین دلیل تصمیم گرفتم یک شرکت تبلیغاتی بزنم. این کار را کردم و کم‌کم تبدیل شدم به یک تیزرساز خوب و حرفه‌ای و تا حالا ۴۵۰ تیزر ساختم.

◇آیا این حرفه کمکی هم به حرفه سینمایی شما کرد؟

◇◇صددرصد، چون باید بتوانی در کمترین فرصت با بهترین کادر و زاویه، بهترین نور و بهترین ایده حرفت را بزنی و سنجیده کار کنی، این ویژگی کار تبلیغاتی همین خلاقیت است.

◇چه کارهایی در تلویزیون کارگردانی کرده‌اید؟

◇◇در همان اوایل یک کار مستند به من پیشنهاد شد که دو نفر فرانسوی و آلمانی هم در کار حضور داشتند که البته بعد پروژه به طور تمام و کمال به من محول شد، بعدها در خیلی از کارهای دو دوربینه کارگردان هنری بودم. ولی اولین کاری که به‌طور مستقل و تک دوربینه انجام دادم، سریال «گمگشته» بود، یک گروه کاملاً حرفه‌ای و عالی و من هم که اولین بار بود این کار را می‌کردم.

◇چه احساسی داشتید؟

◇◇خیلی استرس داشتم ولی اصلاً نگذاشتم کسی متوجه بشود، کار را شروع کردم و دیدید که بسیار با استقبال مواجه شد.

◇بعد از آن هم در تلویزیون کارگردانی را ادامه دادید؟

◇◇بله، یک مجموعه تلویزیونی پانزده قسمتی بود با نام «باغ بلور»، که هیچ وقت پخش نشد، و کار دیگری با نام «آسفالت» که آن هم پخش نشد.

◇می‌رسیم به «اسپاگتی در هشت دقیقه». چه شد که این فیلم را ساختید؟

◇◇این یک فیلم شاد و پرانرژی بود و من فکر می‌کنم کسانی هم باید باشند که از این جور فیلم‌ها بسازند. یعنی مردم به سینما بروند، شادی کنند، بخندند، سرگرم بشوند و با سرور از سالن سینما بیرون بیایند. من هم خواستم همین کار را بکنم و هیچ حرف خاصی هم نمی‌خواستم بزنم.

◇گویا برای مجوز گرفتن آن هم به مشکل برخوردید؟

◇◇بله من سال ۸۱ اقدام کردم و موفق نشدم، بعد از طریق آتیلا پسیانی به آقای تخت کشیان معرفی شدم که بسیار انسان وارسته‌ای است، به نظر من این آدم حرف ندارد، ایشان هم طرح مرا پذیرفتند و دوباره با هم برای مجوز اقدام کردیم اما باز هم ندادند.

◇چرا؟

◇◇به من می‌گفتند صلاحیت نداری.

◇بالاخره چه شد؟

◇◇آقای تخت کشیان مستقل اقدام کرد و مجوز را گرفت.

◇از بین بازیگری و کارگردانی کدامیک را بیشتر دوست داری؟

◇◇کارگردانی را.

◇شما در ایفای نقشهایی که خیلی هم کمدی نیست مایه طنز زیادی به آن اضافه می‌کنید. این

عمدی است؟

◇ ◇ بله، ولی در همین نقش‌ها یکسان نیست. مثلاً در نقش فرید خانه سبز این مایه کمدی خیلی بیشتر از هر جای دیگری بود.

◇ **خیلی وقت پیش‌تر می‌گفتند رامبد جوان، جیم کری ایران است؟**

◇ ◇ نه بابا، جیم کری کجا و من کجا! صورت او شباهت زیادی به انیمیشن دارد و من به هیچ عنوان توانایی او را ندارم. کار او واقعاً حیرت‌انگیزه.

◇ **چه مقدار از شخصیت‌هایی که بازی می‌کنید ساخته و پرداخته ذهن خودتان است؟**

◇ ◇ نمی‌توانم به‌طور دقیق بگویم، بیشتر ترکیبی است.

◇ **کدام کارگردان بیشتر دست شما را باز می‌گذارد تا بتوانید این کار را بکنید؟**

◇ ◇ آقای بیژن بیرنگ، فریدون جیرانی و محمدرضا هنرمند که خودش هم آدم کمدی‌سازی است. البته آقای فخیم‌زاده هم همینطور، مثلاً در ولایت عشق درحالی که نقش من پیچیده و جدی بود، اما از آنجاکه قابلیت اضافه کردن مایه‌های کمدی هم داشت، آقای فخیم‌زاده این اجازه را به من داد.

◇ **کدام‌یک از نقشهایی که بازی کرده‌اید را بیشتر دوست دارید؟**

◇ ◇ جد بزرگ و فرید در خانه سبز، البته جد بزرگ بیشتر. اصلاً وقتی لباس جد بزرگ را می‌پوشیدم حال می‌کردم، و همچنین نقشم در فیلم صورتی و اسپاگتی در هشت دقیقه و ولایت عشق. می‌دانید اکثر نقشهایم را دوست دارم، چون هیچ وقت کاری را از روی اجبار انجام ندادم.

◇ **فکر می‌کنید سینما به چه سازی شبیه است؟**

◇ ◇ سینما می‌تواند برای هر کسی تداعی یک ساز باشد، می‌تواند کار یک ارکستر بزرگ باشد، ولی من فکر می‌کنم سینما شبیه پدیده جدید موسیقی است که می‌گویند میکس کردن. همان کاری که دی‌-جی‌ها انجام می‌دهند، آنها فوق‌العاده‌اند، از چیزهایی که وجود دارد چیزهای جدیدی می‌سازند، دقیقاً مثل سینما.

◇ **بازیگری چه مزه‌ای دارد؟**

◇ ◇ مزه... مزه قره‌قورت (صورتش را کج و معوج می‌کند) آدم را اینجوری می‌کند، آدم هم می‌تواند خوشش بیاد و هم اذیت بشود، در ضمن زیاده‌روی هم بکنی ضعف می‌روی!

◇ **اگر بخواهید دیوارهای شهر را رنگ بزنید، چه رنگی را انتخاب می‌کنید؟**

◇ ◇ رنگی نمی‌کنم.

◇ **یعنی سفید؟**

◇ ◇ نه رنگش نمی‌زنم، می‌گذارم همانطور باقی بماند.

◇ **اگر دنیا یک روز مال شما بود چه می‌کردید؟**

◇ ◇ می‌خوابیدم.

◇ **اینقدر کمبود خواب دارید؟**

◇ ◇ نه جالب این است که می‌توانی بگویی یک شب در دنیایی خوابیدم که مال من بود.

◇ **شما به مقوله مرگ چه نگاهی دارید؟!**

◇ ◇ حیرت‌انگیزه، ویژه‌ترین اتفاق زندگی آدم این است که قرار است بمیرد. درواقع راجع به هیچ اتفاق دیگری نمی‌شود گفت که قرار است اتفاق بیفتد، چون به‌راحتی ممکن است هزار اتفاق دیگر پیش بیاید تا مانع از وقوع آن بشود، مثل قرار ازدواج، قرار موفقیت، ولی وقتی می‌گویی قراره بمیرم حتماً یک روزی این اتفاق می‌افتد، این تنها چیزی است که نمی‌توانی جلویش را بگیری.

◇ **فکر می‌کنید بعد از مرگ چه اتفاقی برای آدمها می‌افتد؟**

◇ ◇ اصلاً نمی‌دانم. تا اتفاق نیفتد هیچ کس نمی‌فهمد، فکر می‌کنم یکی از ویژه‌ترین و عجیب‌ترین تجربیات تنهایی برای آدم است، هرکدام از ما انواع تنهایی‌ها را تجربه کردیم، تنهایی فیزیکی، تنهایی روحی، اما این یکی خیلی متفاوت است. آن لحظه فکر می‌کنم مثل لحظه‌ای است که داری به خواب می‌روی و هوشیاریت را از دست می‌دهی. نمی‌دانم مثل وقتی که می‌خوابی یا وقتی که داری بیدار می‌شوی، دقیقاً نمی‌دانی کدام دنیا مجازی و کدام واقعی است؟! آیا از تصویر به تصویر می‌رویم یا از تصویر به سیاهی؟!

در آن لحظه تنهایی محض است، کسانی که اطرافات هستند، عزیزترین‌ها، حتی اگه دستت را گرفته باشند، باز تو تنهایی. تو داری می‌میری و هیچ کس تو را درک نمی‌کند و این ویژگی مرگ است.

> **فکر می‌کنم مرگ یکی از ویژه‌ترین و عجیب‌ترین تجربیات تنهایی برای آدمی است. هرکدام از ما انواع تنهایی را تجربه کرده‌ایم، اما این یکی خیلی متفاوت است**

◇ **با تولد هر بچه...**

◇ ◇ با تولد هر بچه یک چرای دیگر به دنیا اضافه می‌شود.

◇ **اگر به شما بگویند آخرین فیلمی است که می‌توانید بسازید، راجع به چه موضوعی فیلم می‌سازید؟**

◇ ◇ خوب خیلی سخت است، آدم این همه حرف هست که بخواهد بگوید، ولی فیلمی می‌سازم که همه بگویند «عجب فیلم دیوونه‌ای».

◇ **اگر بگویند مهلت کمی برای زنده بودن دارید؟**

◇ ◇ واقعاً تا به حال فکر نکردم که چه می‌خواهم اما باید حتماً یک روز این کار را بکنم چون این دغدغه خود من هم هست.

◇ **اگر بگویند آخرین نقشی که بازی می‌کنید؟**

◇ ◇ تصمیم می‌گیرم بازی نکنم.

◇ **کدام یک از نقشهایی راکه تا به حال بازی کردید بیشتر شبیه به واقعیت خودتان است؟**

◇ ◇ هیچ کدام، کجا دیدید من اینطوری جلو کسی بشینم و راجع به این مسائل حرف بزنم؟

◇ **بزرگترین آرزوی شما چیست؟**

◇ ◇ اینکه یک مزرعه بزرگ داشته باشم، پر از حیوانات مختلف و یک ویلا با تمام امکانات.

◇ **تجسم شما از خداوند چیست؟**

◇ ◇ یک مدیریت بزرگ، معتقدم هیچ چیز در این دنیا بی‌دلیل اتفاق نمی‌افتد، هر اتفاقی که می‌افتد یک جایی در زندگی یکی از ما اهمیت داره و شاید مدتها طول بکشد تا متوجه این بشویم، اما همه چیز به هم مرتبط است، به همه جهان. بنابراین معتقدم که باید با محیط و دنیای بیرون از خودمان خوش رفتاری بکنیم.

◇ **تا به حال به معنای واقعی معجزه برای شما اتفاق افتاده؟**

◇ ◇ بنا به اعتقادی که دارم واقعاً سعی می‌کنم با دنیا خوش رفتاری کنم، مگر اینکه از دستم در برود، و فکر می‌کنم اینها در جایی ثبت و در جای دیگری به من منعکس می‌شود و واقعاً معجزه‌وار در بسیاری مواقع از خطر جستم، شاید به‌طور ویژه اتفاقی یادم نباشد ولی اینطور بوده.

◇ **شما ازدواج کردید. آیا همسرتان با حرفه شما مشکلی ندارد؟**

◇ ◇ بله دو سال است ازدواج کرده‌ام، همسر خوبی دارم که حرفه مرا درک کرده. در ضمن خود او هم عکاس است.

◇ **در زندگی عادی هم آدم شاد و انرژیکی هستید؟**

◇ ◇ برخلاف بعضی‌ها هیچ دلیلی برای خوشحالی ندارم ولی خوشحالم، چون باید حالمان خوب باشد و اگر بد باشد، شروع می‌کنیم به بدرفتاری و پشت سر هم بد پیش می‌آید.

◇ **و اما عشق؟**

◇ ◇ عشق... آدم به خاطر عشق زیباترین کارها را می‌کند، بالاتر از اینکه به خاطر عشق حتی کثیف‌ترین کارها را هم می‌کند، عشق همه کار می‌کند، بیشتر از اینکه وادارت می‌کند ازدواج کنی، درحالی که تا قبل از آن ازدواج برایت هیچ معنایی نداشته است.

زن و مرد از آن روی با هم ازدواج می کنند که هیچ‌یک نمی دانند با خود چه کنند • آنتوان چخوف

معرفی فیلم‌های روز سینمای آمریکا

حامد مظفری

پادشاهی بهشت

کارگردان: ریدلی اسکات
نویسنده: ویلیام موناهان
بازیگران: برندن - دیوید تیول - جرمی ایرونز - اواگرین - اورلاندو بلوم - ادوارد نورتون

خلاصه فیلم: بالیان که بتازگی همسر و فرزندش را از دست داده با فردی به اسم بارون گادفری آشنا می‌شود که ادعا می‌کند پدر اوست و بالیان تنها پسر وی می‌باشد. پدر به فرزند می‌گوید که چون همسر بالیان خودکشی کرده بالیان بایستی برای طلب بخشش برای او به اورشلیم مقدس برود. بالیان این توصیه پدر را می‌پذیرد و بهمراه او عازم اورشلیم می‌شود. در طول راه طی یک نبرد، گادفری مجروح می‌شود و قبل از مرگ به بالیان مقام شوالیه‌گری می‌دهد. بالیان بعد از چند ماه عاقبت به اورشلیم می‌رسد و در آنجا با پادشاه اورشلیم هم‌پیمان می‌شود و با دختر پادشاه که سی‌بیلا نام دارد روابط صمیمانه‌ای برقرار می‌کند.

این درحالیست که صلاح‌الدین، رهبر اعراب مسلمان، در تلاش است تا با یک ارتش دویست هزار نفری برای بازپس گرفتن اورشلیم از مسیحیان به آنجا حمله کند.

راهنمای سفر به کهکشان

کارگردان: گارس جنینگز
نویسنده: داگلاس آدام - کری کیرک پاتریک
بازیگران: بیل نایی - مارتین فریمن - زویی دشانل - ماس دف - سام راکول - جان کالکوویچ

HITCHHIKER'S
GUIDE TO THE GALAXY

خلاصه فیلم: آرتور دنت که در انگلستان زندگی می‌کند، یک روز صبح و پس از برخاستن از خواب با اتفاق عجیبی روبرو می‌شود: بولدوزرها تا چند دقیقه دیگر خانه او را با خاک یکسان خواهند کرد. او سپس متوجه می‌شود که دوست قدیمی‌اش فورد، یک موجود فضایی بیگانه است که برای تفریح به کره زمین آمده است و در ادامه نیز درمی‌یابد که به زودی کره زمین بمنظور احداث یک بزرگراه بین کهکشانی توسط موجودات فضایی بدذاتی به اسم ووگونها نابود خواهد شد. آرتور تصمیم می‌گیرد بهمراه فورد عازم یک سفر کهکشانی شود و...

برخورد

کارگردان: پائول هاگیز
نویسنده: پائول هاگیز - بابی مورسکو
بازیگران: ویلیام - جنیفر اسپوسیتو - مت دیلون - دان چیدل - سندرا بلوک

خلاصه فیلم: داستان فیلم درباره یک زن خانه‌دار و شوهر بازپرسش، یک مغازه‌دار ایرانی، دو کارآگاه پلیس، یک کارگردان سیاه‌پوست تلویزیون و همسرش، یک کلیدساز مکزیکی، دو سارق ماشین، یک پلیس تازه‌کار و نیز یک زوج میانسال کره‌ای است که همگی در لس‌آنجلس زندگی می‌کنند و یک برخورد باعث می‌شود ظرف ۲۶ ساعت زندگی تمام آنها با هم مرتبط می‌شود.

شوت و فریاد

کارگردان: جسی دیلان
نویسنده: استیو رادنیک - لئو بنوروتی
بازیگران: جیم ترنر - کتی والش - مایک دیتکا - رابرت دووال

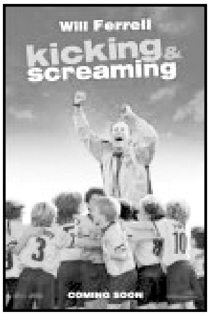

خلاصه فیلم: پال وستن مرد مهربانی است که پدری سلطه‌جو و زورگو به اسم باک دارد. باک که مربیگری تیم فوتبال مدرسه را به عهده دارد، اقدام به اخراج پسر پال - نوه خودش - از تیم مدرسه می‌کند، زیرا عقیده دارد بازی او خوب نیست. پال که جرات ندارد مستقیماً به پدرش در این رابطه اعتراض کند تصمیم می‌گیرد خودش مربی فوتبال شود و بنابراین دو بازیکن و یک دستیار مربی به اسم دیتکا را استخدام می‌کند تا یک تیم فوتبال را تشکیل دهد و...

مادرشوهر بدذات

کارگردان: رابرت لاکتیک
نویسنده: ریچارد لاگراونز - انیا کوچوف
بازیگران: وندا سیکز - جنیفر لوپز - مایکل وارتان - جین فوندا

خلاصه فیلم: چارلی کانتیلینی که زن جوان و خوش قیافه‌ای است تاکنون در برقراری روابط رومانتیک با مردان موفق نبوده اما یکروز در یک فروشگاه با مردی به اسم کوین آشنا می‌شود. چارلی احساس می‌کند که کوین همان مرد کامل و ایده‌آلی است که او را خوشبخت می‌کند. کوین هم از چارلی خوشش آمده و تصمیم می‌گیرد با او ازدواج کند و بهمین خاطر چارلی را به خانه‌شان می‌برد تا با مادرش ویولا آشنا شود. اما ویولا از همان برخورد اول از چارلی خوشش نمی‌آید و معتقد است او لیاقت همسری پسرش را ندارد. او وقتی خبر ازدواج قریب‌الوقوع آندو را می‌شنود شروع به آزار و اذیت چارلی می‌کند و...

اخبار سینمای جهان

اخاذی خیالی

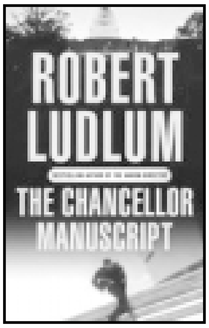

استودیوی پارامونت حقوق ساخت فیلمی هیجان‌انگیز براساس نوشته رابرت لادلوم را خریداری کرده و قرار است لئوناردو دی‌کاپریو نقش اول فیلم را بازی کند. داستان فیلم درباره یک نویسنده است که داستانی درباره اخاذی تعدادی از مأموران پلیس شهر نیویورک از قانون‌شکنان می‌نویسد و زمانیکه این نوشته بدست آن مأموران می‌افتد تصمیم می‌گیرند او را از بین ببرند.

زنگها برای که به صدا درمی‌آیند؟

دی‌کاپریو قصد دارد در فیلم دراماتیک - جنگی «زنگها برای که به صدا درمی‌آیند» برای استودیوی برادران وارنر بازی کند. فیلم که براساس رمان مشهور ارنست همینگوی ساخته می‌شود، درباره یک معلم جوان آمریکایی است که به یک گروه چریکی ضدفاشیستی در اسپانیا می‌پیوندد. این کتاب قبلاً توسط استودیوی پارامونت در سال ۱۹۴۴ و با بازیگری گاری کوپر و اینگرید برگمن به فیلم برگردانده شده بود.

بسون و کوتوله‌ها

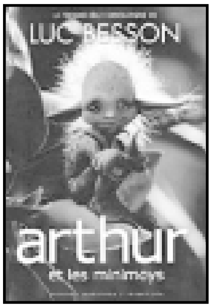

لوک بسون سرگرم ساخت فیلمی ماجرایی فانتزی به اسم آرتور و مینی‌مویزها با بازی مدونا، اسنوپ داگ و فردی هیمور می‌باشد. داستان فیلم درباره یک پسربچه ۱۰ ساله به اسم آرتور است که برای نجات خانه پدربزرگش بدنبال پیدا کردن یک گنج که در سرزمین آدم کوتوله‌ها قرار دارد می‌رود.

بازگشت به عقب و جلو

آدام سندلر، کیت بکینسل، کریستوفر والکن بهمراه سین آستین در فیلم کمدی **کلیک** محصول استودیوی کلمبیا بازی خواهند کرد. داستان فیلم درباره یک مهندس معمار پرکار است که یک کنترل از راه دور همه منظوره و عجیب پیدا می‌کند که به او اجازه می‌دهد تا بخشهای مختلف زندگی‌اش را جلو و عقب کند.

نقدی بر فیلم بید مجنون

کدام بید با کدام مجنون؟

محمدرضا لطفی

بید مجنون آخرین ساخته مجید مجیدی است که نسبت به فیلم‌های قبلی‌اش تغییر مسیر محسوسی را در راه فیلمسازی این کارگردان شاهد هستیم.

در این اثر با دو نام روبرو می‌شویم: اول بید مجنون که اسم فیلم است و دوم مجید مجیدی که سازنده و کارگردان فیلم می‌باشد. و قطعاً نام دوم خیلی بحث‌برانگیزتر و مهمتر از نام اول به نظر می‌آید و همین نام دوم است که خود فیلم را مطرح کرده و به آن رنگ و بویی خاص بخشیده است و درحقیقت بسیاری از مردم به خاطر نام مجیدی به دیدن فیلم رفته‌اند.

گرایش جدید مجیدی

همانطور که اشاره شد این فیلم نسبت به دیگر آثار این فیلمساز تغییرات زیادی دارد و عمده این تغییرات گرایش مجیدی به سمت مخاطب عام می‌باشد که اتفاقاً موفق هم عمل شده، اما ببینیم این گرایش به چه شکلی صورت گرفته است؟

مجید مجیدی یک فیلمساز بین‌المللی است و جزء کارگردانان سینمای هنری کشور محسوب می‌شود که آثارش در جشنواره‌های خارجی مورد استقبال قرار می‌گیرد، شاخص نود و نه درصد کارگردانان هنری ما سه چیز است: یکی عدم پایبندی به روایت داستانی و پرهیز از منطق داستانی و دیگری ساختاری بسیار ساده و دکوپاژی کند و معمولی و عدم استفاده از پلان‌های متعدد و حرکت‌های دوربین و آخرین شاخص نمایش تصاویر سیاه فقر و بدبختی.

اما مجیدی جزء معدود کارگردانان و یا بهتر است بگوییم تنها کارگردانان سینمای هنری است که این سه شاخص را ندارد، اما همچنان محبوب خارجی‌ها است. در آثار این فیلمساز دوربین به هیچ‌وجه تنبل نیست و حرکت دارد [به استثناء دو فیلم اول او یعنی بدوک و پدر] و همچنین در فیلم از پلان‌های زیادی استفاده می‌شود، علاوه بر این فیلم‌های مجیدی سیاه‌نمایی ندارد و تصاویر فقر و بدبختی را به زور وارد فیلمش نمی‌کند و اگر هم تصویری از فقر نشان داده می‌شود جنبه انسانی دارد. درواقع فیلم‌های مجیدی لطیف و انسانی است و مستقیماً عواطف آدمیان را نشانه می‌گیرد.

به عنوان نمونه به همین فیلم بید مجنون دقت کنید، آیا کوچکترین تصویری از فقر و سیاهی می‌بینید؟ قطعاً پاسخ منفی است و در مقابل فیلم لبریز از مسائل احساسی و عاطفی می‌باشد و این همان کلید کار مجیدی است.

به بید مجنون بازگردیم

همانطور که گفته شد آثار مجیدی به کلی با آثار فیلمسازان هنری در کشور ما متفاوت است، اما همین فیلمساز متفاوت در آخرین اثر خود راه دیگری را پیش گرفت که یکی از آنها همانطور که گفته شد گرایش به مخاطب عام بود. اما از چه راهی؟

اولین قدم انتخاب یک قصه با بار دراماتیکی قوی‌تر که ظاهراً روایت قصه‌گویی دارد؛ اما وقتی به داخل تار و پود قصه نگاه می‌کنیم درمی‌یابیم که این فیلم اتفاقاً به هیچ‌وجه قصه‌گو نیست و آن را نمی‌توان در غالب یک اثر رئال گنجاند، درواقع مجیدی به طول روایت توجه چندانی نکرده بلکه مستقیماً آخر داستان و عاقبت شخصیت را هدف گرفته است. به زبان دیگر می‌توان این طور بیان کرد که فیلمساز با تکیه بر آیات قرآن مثل سوره یونس سعی در نشان دادن این مسأله دارد که:

آن نشنیدی که حکیمی چه گفت
مور همان به که نباشد پرش

درواقع مجیدی در این فیلم می‌خواهد این حرف را بزند که فردی از نعمت بینایی محروم است و از خدا می‌خواهد که این نعمت را به او برگرداند، اما به محض به دست آوردن قوه بینایی به جای درپیش گرفتن راه درست به سمت هوا و هوس کشیده می‌شود.

نقاط ضعف بید مجنون

اگر بخواهیم این اثر را بر مدار منحنی یک قصه و داستان رئال بگنجانیم در فیلم اشتباهات و ایرادات فراوانی به چشم خواهد خورد. مثلاً: چرا یوسف براساس منطق شخصیتی یک انسان عاقل عمل نمی‌کند؟ آیا باید او را دیوانه بپنداریم؟ مگر نه اینکه یوسف یک استاد دانشگاه و مولوی‌شناس است؟ چرا یوسف بعد از ۳۸ سال که دوباره قدرت و نعمت دیدن را به دست آورده درمیان این همه موضوع جذاب پیرامون خود فقط و فقط ذهنش معطوف پری می‌شود؟ اصلاً چرا یوسف پس از بینایی نسبت به خانواده خود سرد می‌شود؟ این پری کیست؟ و چرا معلوم نمی‌شود چه نوع خویشاوندی بین آنها برقرار است؟ دایی یوسف به چه دلیل تا این حد به یوسف کمک می‌کند و هزینه عمل و رفت و آمد او به پاریس را تامین می‌کند؟ مگر نه اینکه یوسف در سن هشت سالگی بینایی خود را از دست داده و قبل از آن چشمهایش نور داشته؟ پس چرا بعد از ۳۸ سال که دوباره بینا شده وقتی دخترش جعبه مداد رنگی را جلوی پدر می‌گذارد از تشخیص بعضی رنگها عاجز است؟ چرا دانه‌های برف را طوری لمس می‌کند که انگار تا به حال آن را ندیده؟

با توجه به این مشکلات...

اصل قضیه چیست؟

پس اکنون با قاطعیت بیشتری به این نتیجه می‌رسیم که منطق روایتی بید مجنون براساس الگوی متداول داستان‌پردازی تنظیم نشده و برای همین، جهت فهم رفتار یوسف و سایر آدم‌های قصه باید از منظر دیگری به فیلم نگاه کنیم. منظری که منطق آن واقع‌گرایانه نیست، پس حالا دیگر لازم نیست نگران رفتارهای نه‌چندان واقعی یوسف باشیم و دیگر نیازی نیست که حتماً پاسخ تمام پرسش‌های بالا را دریابیم. زیرا حرف و نوع روایت واقعی فیلم چیز دیگری است و این لعاب داستانی و رئال که در سطح بسیار نازکی بر روی اثر کشیده شده تنها برای جذاب شدن آن در نزد مخاطبان عام ترتیب داده شده که اتفاقاً کار بسیار خوبی هم هست.

گام بعدی مجیدی این بار استفاده از بازیگران حرفه‌ای سینما است و باید به انتخاب فیلمساز برای بازیگران فیلمش تبریک گفت زیرا پرویز پرستویی و رویا تیموریان آنقدر انتخابهای خوبی بودند که هم برای مردم عادی جذابیت داشتند و هم وجه هنری فیلم را حفظ کردند.

در مورد فیلمنامه فیلم هم زیاد صحبت کردیم، اما یک نکته را نباید فراموش کنیم که فیلمنامه بید مجنون توسط سه نفر نگاشته شده یعنی فواد نحاس، ناصر هاشم‌زاده و مجید مجیدی که این کار یعنی درگیر شدن سه ذهن با نظریات مختلف کار بسیار خوبی است.

شاهکار فیلمبرداری

نکته بعدی که باید به آن اشاره کرد فیلمبرداری فوق‌العاده زیبای کلاری است که به جرأت می‌توان آن را یک شاهکار قلمداد کرد. کلاری در این فیلم جوری از نورها و سایه‌ها استفاده کرده است که به آنها معنا و مفهوم بخشیده و نورها جنبه شخصیتی یافته‌اند. مجیدی بیشتر از اینکه فیلمسازی فنی باشد یک فیلمساز احساسی است و به همین جهت قطعاً نمی‌تواند کمک‌های زیادی به فیلمبردار کرده باشد و اینجاست که کلاری به همه نشان داده وقتی قصه و فیلم به او اجازه دهد چه تصاویری را می‌تواند خلق کند، هرچند که قبلاً هم این موضوع بارها ثابت شده است.

نواختن روح زندگی

نکته دیگر موسیقی احمد پژمان است که آن هم از نکات بسیار مثبت فیلم به حساب می‌آید، پژمان در فیلم با توجه به موضوع آن می‌توانست با استفاده از چند ساز به راحتی احساس مخاطب را تحریک کند و حتی جوری کار کند که موسیقی از فیلم جلو بیافتد، زیرا پژمان چنین توانایی را دارد. اما او این کار را نکرد و موسیقی را به خدمت فیلم گرفت نه اینکه فیلم در خدمت موسیقی قرار گیرد. در اصل او با این موسیقی خود زندگی را نشان داد و آهنگ زندگی را خلق کرد. به جرأت می‌توان گفت که موسیقی بار زیادی از این فیلم را بر دوش دارد، اما بیننده به هیچ‌وجه احساس نمی‌کند که الان موسیقی درحال پخش و این همان کار بزرگ پژمان است.

در پایان در مورد فیلم بید مجنون این‌طور می‌توان گفت که این اثر هرگز به پای بچه‌های آسمان نمی‌رسد اما فیلمی قابل قبول است و برای مجیدی یک گام رو به جلو محسوب می‌شود. اکنون باید منتظر بود تا دید مجیدی در فیلم بعدی خود همین شیوه را ادامه خواهد داد و یا دوباره به سبک و سیاق فیلم‌های قبلی خود باز خواهد گشت.

زن و مرد عوامل اصلی هر ازدواج هستند ولی، عوامل فرعی آن بی‌شمارند ● کارلایل

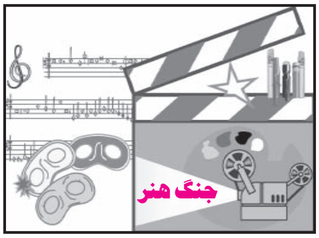

گفته ها و نکته ها

علی نصیریان (بازیگر)

انحصارطلبان مشکل ساز

آموزش و پرورش و دانشگاهها هم می‌توانند از طریق هنر، مسائل فرهنگی را به جذاب‌ترین شکل منتقل کنند ولی برخی انحصارطلبی‌ها باعث شده که برخی بخواهند کارها را حتماً به نام خود ثبت کنند که این مشکل‌ساز است.

باید به بچه‌هایمان صداقت را یاد دهیم چرا که یکی از مهمترین نکته‌های کار تئاتر، همین صداقت است و بازیگر باید به آنچه به مردم می‌گوید باور داشته باشد و نباید صداقت را فراموش نکند.

ابراهیم مختاری (فیلمساز)

سینمای متزلزل

سینمای مستقل همیشه دچار تزلزل است و پشتیبانی لازم را برای تولید پیدا نمی‌کند. این سینما سعی دارد که استقلال خودش را از نقطه نظر تسلیم عناصر تجاری شدن حفظ کند و تابع نگاه رسمی و یا تبلیغاتی نباشد و متاسفانه در کشور ما هنوز به این مقوله پرداخته نشده است.

محمدرضا جعفری جلوه

(معاون امور سینمایی)

هویت گرایی

بهترین نوع نظارت بر سینما، فضا و اتمسفری است که می‌تواند بر هنرمند جاری و ساری باشد. باید بکوشیم فضایی بوجود بیاوریم که هنرمندانمان زیر آن سقف بلندی که افروخته می‌شود بتوانند به هویت‌گرایی و آرزوهای خودشان به نگاه و امید به فردا دست پیدا کنند.

همچنین باید بتوانیم در فضایی که مبدا و مقصد در وسعت واقعیتش توصیف و تغییر می‌شود بر همه ما جاری و ساری باشد و طبیعتاً هنرمند فیلمساز در چنین فضایی کم نیاز به اهرم‌های نظارتی، می‌تواند تولیدکننده آثاری هویت‌گرا، اصیل، موثر در سرنوشت و حرکت دهنده مردمان این سرزمین و کلیت کشور به سمت یک عزت و عزمت فردا باشد.

علیرضا خمسه (بازیگر)

سینمای کودک یا بیمار بزرگ شده؟!

در همه جای دنیا حتی در هالیوود هم از سینمای کودک به عنوان یک سینمای آموزشی - تربیتی یاد می‌شود.

در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، سینمای کودک از رشد چشم‌گیری برخوردار بود، ولی نمی‌دانم این رشد چه گروههایی را اذیت کرد که مانع توسعه آن شدند به‌طوری که از اواخر دهه هفتاد دیگر به جز جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان هیچ نشانه دیگری از سینمای کودک در جامعه به چشم نمی‌آید. جامعه‌ای که ۱۷ میلیون نوجوان و جوان دارد و به شدت تشنه تماشای فیلم‌های مخصوص به خود است در این مورد با ناکامی مواجه شدند. متأسفانه سینمای کودک مانند بیماری بزک شده است.

گشتی در دنیای خبرها

هاشم‌پور چهار فیلمه شد

جمشید هاشم‌پور بازیگر مطرح و حرفه‌ای سینمای ایران که سه فیلم سینمایی «یک بوس کوچولو»، «فرزند صبح» و «قتل آن‌لاین» را آماده نمایش دارد، درحال حاضر مشغول بازی در فیلم جدید احمدرضا معتمدی با عنوان «قاعده بازی» است. قرار است هاشم‌پور به محض پایان فیلمبرداری قاعده بازی، به اکیپ فیلم «سنگ، کاغذ، قیچی» کار سعید سهیلی بپیوندد.

مکافات زیاد بروفه

زیبا بروفه بازیگر سینما و تلویزیون که مجموعه تلویزیونی ریحانه با بازی او درحال پخش از تلویزیون است به‌طور همزمان مشغول بازی در دو کار تلویزیونی است.

مکافات به کارگردانی حسن لفافیان و پول کثیف به کارگردانی جواد افشار.

بروفه در مکافات که به تازگی در شمال کشور جلوی دوربین رفته با مجید مظفری و کیهان ملکی همبازی است.

پویا امینی حاضر در شام عروسی

پویا امینی بازیگر مجموعه تلویزیونی «پرده عشق» که درحال حاضر از شبکه دوم پخش می‌شود، مشغول بازی در کار جدید ابراهیم وحیدزاده با عنوان «شام عروسی» است.

تاکنون بیش از ۵۰ درصد از فیلمبرداری این فیلم در تهران انجام شده است.

امین حیایی، نیکی کریمی، مارال فرجاد، سیروس ابراهیم‌زاده، محمدرضا هدایتی، جمشید شاه‌محمدی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

قصه فیلم شام عروسی درباره چگونگی برگزاری یک مراسم عروسی است که برگزارکنندگان آن هزینه لازم را برای برپایی جشن عروسی ندارند.

جنایت و جنحه، منتظر این فیلم باشید

«جنایت و جنحه» جدیدترین اثر حمیدرضا محسنی به اواسط فیلمبرداری رسید.

این فیلم که در ژانر معمایی - پلیسی اثری متفاوت است، قصه‌ای جوانانه دارد و در ارتباط با جوانانی است که درپی حضور در میهمانی‌های شبانه و استفاده از قرص‌های توهم‌زا با موضوعی درگیر می‌شوند که ماجرایی معماگونه برایشان شکل می‌گیرد.

شبی در یکی از میهمانی‌ها شخصی به دلایل نامعلوم و مشکوک به قتل می‌رسد. پلیس وارد ماجرا می‌شود اما مسائلی معماگونه هم برای پلیس به‌وجود می‌آید.

جنایت و جنحه به دلیل نوع سوژه و مضمون و ژانر متفاوتش انتظار می‌رود در اکران عمومی با اقبال مواجه شود.

رضا رویگری، رضا آشتیانی، مهرانه مهین ترابی، جلیل فرجاد، مجید واشقانی، نوشین خانی، پوریا پورسرخ، سیدعلا سیادت، ندا آریانفر، احمد علی آق ساقلو، امیر الهی، شهنام شهابی، پویا اخوت، مهرداد خدادادیان، شمس‌الدین حشمت‌زاد و کودک خردسال

کیمیا خباز بازیگران این فیلم هستند.

قرار است اوایل مهر ماه فیلمبرداری جنایت و جنحه در یکی از شهرهای شمال کشور به پایان برسد.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: حمیدرضا محسنی، مجری طرح: دکتر مریم ضابطی، فیلمبردار: مهدی شبانی، مدیر تولید: مجید واشقانی، برنامه‌ریز و جانشین تولید: شهرزاد سالمی، دستیار اول کارگردان: مهرداد خدادادیان، آهنگساز: پیمان ابدالی، عکاس: آرش عباسقلی، مدیر روابط عمومی: جعفر گودرزی.

تهیه‌کنندگان: حمیدرضا محسنی، دکتر مریم ضابطی (پرتوفیلم گستر).

یک مشت پر عقاب جلوی دوربین

با مشخص شدن عوامل مجموعه تلویزیونی «یک مشت پر عقاب» به کارگردانی اصغر هاشمی و به تهیه‌کنندگی بهروز خوش‌رزم تصویربرداری آن با مدیریت مسعود کرانی به زودی آغاز خواهد شد.

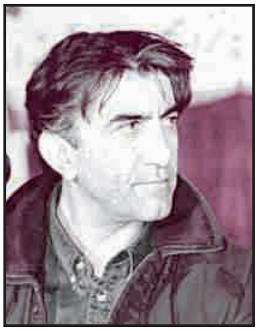

فیلمنامه مجموعه، که مضمون آن یک ملودرام خانوادگی است و ماجراهای آن در مقطع سالهای ۵۶ و ۵۷ می‌گذرد، توسط فرهاد توحیدی به نگارش درآمده است.

هم‌اکنون گروه سازنده درحال آماده‌سازی مراحل مختلف مجموعه هستند. مدیریت تولید یک مشت پر عقاب به عهده امیر سلطان‌زاده است که در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای به سفارش مرکز سیمافیلم ساخته خواهد شد.

هنرمندانی که در این مجموعه به ایفای نقش می‌پردازند عبارتند از: رضاکیانیان، حامد بهداد، خزر معصومی، احمد آقالو، آهو خردمند، هرمز هدایت، فریبا کامران، بهرام ابراهیمی، مهرداد ضیایی، محمدرضا جوزی، ابوالفضل شاه‌کرم، با معرفی: ساره بیات و با حضور: علیرضا خمسه.

عوامل این مجموعه:

کارگردان: اصغر هاشمی - تهیه‌کننده: بهروز خوش رزم - نویسنده فیلمنامه: فرهاد توحیدی - مدیر تصویربرداری: مسعود کرانی

روابط عمومی: فرامرز روشنایی.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نوک برج	**۲۰ روز**	**۱۳۳ میلیون تومان**
بید مجنون	**۳۵ روز**	**۲۳۷ میلیون تومان**
اسپاگتی در ۸ دقیقه	**۳۰ روز**	**۱۴۴ میلیون تومان**
سالاد فصل	**۴۵ روز**	**۱۸۴ میلیون تومان**
خیلی دور خیلی نزدیک	**۵۰ روز**	**۱۵۹ میلیون تومان**

✓ کوتاه و بدون تیتر

✓از روز ۲۶ شهریور ماه به منظور حمایت از جوانان متعهد و مستعد شهرستان بم، دفتر انجمن سینمای جوانان ایران در این شهر افتتاح شد.

✓حسین مظفر رئیس شورای نظارت بر صدا و سیما معتقد است که صدا و سیما و مدیریت آن باید به نحوی اعتمادسازی کند که این احساس که کانال یا شبکه‌ای جدا و خارج از مرزهای ایران شکل گیرد، به وجود نیاید.

✓مسعود رسام کارگردان مجموعه‌های تلویزیونی گفت: خیلی از بازیگران دغدغه‌های فرهنگی ندارند.

✓سالن شماره دو سینما آفریقا به زودی راه‌اندازی می‌شود. این سالن با ظرفیت ۳۸۰ صندلی قرار است در طبقه دوم سالن شماره یک ساخته شود.

✓حمید فرخ‌نژاد بازیگر خوش ذوق سینمای ایران، هفتم مهرماه برای کمک به کودکان بی‌سرپرست ایرانی و به دعوت انجمن خیریه یاری به جشنواره «آبسالا» سوئد می‌رود.

✓عادل بزدوده هنرمند عرصه نمایشهای عروسکی گفت: ساخت عروسک در تلویزیون ۲۲ سال ترمز کرده است.

✓تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «کلانتر ۲» به کارگردانی محسن شامحمدی و با بازی ایرج نوذری و بابک نوری به زودی آغاز می‌شود.

✓عزت‌الله ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما گفت: رویکرد تعاملی صدا و سیما در دوره جدید وزارت ارشاد شتاب بیشتری می‌گیرد.

✓تصویربرداری مجموعه طنز ایستگاه جابرآباد توسط مهران مدیری در تهران ادامه دارد.

✓داریوش کاردان بار دیگر مجری برنامه صندلی داغ خواهد شد.

✓حال پوپک گلدره بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون هنوز مساعد نیست و در حالت کماست. پوپک در ICU بیمارستان مهر هنوز پذیرای ملاقات کنندگان نیست. برایش دعا کنید.

✓محمد نوری به رهبری علیرضا شفقی‌نژاد ۱۰ مهرماه در خانه هنرمندان به اجرای موسیقی می‌پردازد.

✓سیلوستر استالونه در قسمت چهارم رمبو ایفای نقش می‌کند.

✓محمدرضا شجریان پاییز امسال در انگلستان در سالن ملکه الیزابت لندن اجرای برنامه خواهد داشت.

✓هفتمین دوسالانه کاریکاتور، از ۱۵ آبان ماه تا ۱۰ آذر ماه در فرهنگستان هنر و نگارخانه صبا برگزار می‌شود.

اعلام برنامه‌های بیستمین جشنواره فیلم و کودک اصفهان

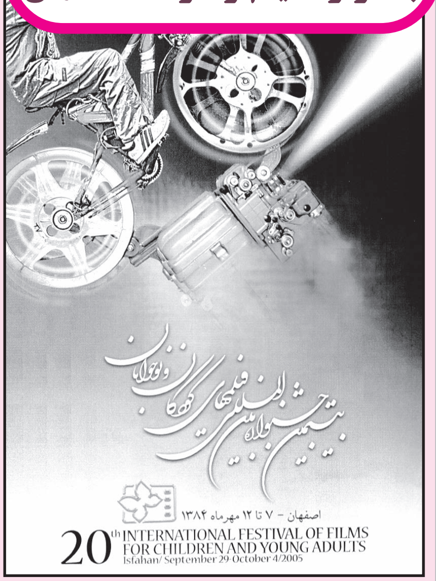
بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلمهای کودکان و نوجوانان
اصفهان - ۷ تا ۱۲ مهرماه ۱۳۸۴
20th INTERNATIONAL FESTIVAL OF FILMS FOR CHILDREN AND YOUNG ADULTS
Isfahan/ September 29-October 4/2005

هفته گذشته نشست مطبوعاتی بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان در محل بنیاد سینمایی فارابی با حضور علیرضا رضاداد مدیرعامل این بنیاد و دبیر جشنواره برگزار شد. آقای داد اهم موضوعات جشنواره را اینگونه معرفی کرد:

در جشنواره امسال علاوه بر ۶۵ فیلم ایرانی، ۴۱ کشور با ۱۴۱ فیلم در بخش‌های مختلف جشنواره حضور دارند و علاوه بر این ۴۵ میهمان خارجی نیز به عنوان داور و عوامل فیلم‌های جشنواره به ایران می‌آیند که با داوران ۴۱ کشور مشارکت دارند. داوران بخش بین‌الملل از کشورهای تونس، دانمارک، کانادا، لهستان، بلغارستان و دو نفر از ایران هستند و داوران بخش آسیا نیز از کشورهای فلسطین، لبنان، قزاقستان و چین و همچنین داوران کودک و نوجوان از کشورهای آلمان، فلسطین، یونان، سریلانکا و ایران حضور دارند.

بلغارستان، انگلستان، آمریکا، کرواسی، آلمان، سوئد، کره، استرالیا، استونی، اروگوئه، ژاپن، اتریش، فرانسه، سوئیس، ایتالیا، هلند، دانمارک و نروژ از کشورهای شرکت‌کننده در جشنواره کودک هستند.

این رویداد در ۲۲ بخش اصلی و نمایش‌های ویژه برگزار می‌شود، سینمای بین‌الملل با ۱۶ فیلم در بخش مسابقه و ۸ فیلم در بخش خارج از مسابقه، سینمای آسیا با ۱۱ فیلم در بخش مسابقه و ۳ فیلم در بخش خارج از مسابقه، مسابقه سینمای ایران با ۱۰ فیلم و احتمال دو فیلم دیگر، فیلم‌های کوتاه بین‌الملل با ۱۸ اثر در بخش مسابقه و ۵ فیلم در بخش خارج از مسابقه، آثار ویدیویی کوتاه و نیمه بلند بین‌الملل با ۲۱ اثر در بخش مسابقه و ۸ اثر در بخش خارج از مسابقه، مسابقه آثار ویدیویی کوتاه و نیمه بلند ایران با ۱۶ اثر، آثار ویدیویی کوتاه و نیمه بلند ایران خارج از مسابقه با ۷ اثر، برگزار می‌شود.

همچنین در بخشی تحت عنوان ره‌آورد سینمای جهان مباحث مهم سینمای کودک و تجربیات جهانی این سینما با حضور میهمانان خارجی بررسی و تجزیه و تحلیل می‌شود.

یا یکبار ازدواج که آدم نمی‌میرد. بگذار یکبار هم شده امتحان کنم که پدرانم چه کشیده‌اند

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

بلیت قطار

- آقا خیلی معذرت می‌خواهم که این موقع شب مزاحم شما شده‌ام. مزاحمت مرا حمل بر بی‌ادبی نکنید. من اصلاً نمی‌خواستم مزاحم شوم. اما حادثه‌ای برایم پیش آمده و من مجبور شدم که مزاحم شما بشوم. لاستیک اتومبیل من پنچر شده و این اطراف هم هیچ باجه تلفنی نیست که بتوانم به خدمات سیار تلفن بزنم و بهمین دلیل وقتی خانه شما را دیدم که چراغهایش روشن است و صدای موسیقی از آن به گوش می‌رسد، مطمئن شدم که شما بیدار هستید و به همین جهت جسارت به خرج دادم زنگ زدم. حالا اگر اجازه بدهید از تلفن شما استفاده کنم و به سرویس سیار زنگ بزنم. خیلی وقت شما را نمی‌گیرم.

مردی که این جملات را پی‌درپی می‌گفت «فیلیپ فورستر» نام داشت. او بعد از گفتن این حرفها یقه پالتویش را بالا کشید و منتظر جواب صاحبخانه ماند!

«فورستر» به قیافه صاحب‌خانه خیره شد. او دارای موهای پرپشت بلند و سیاه بود که تا روی شانه‌هایش می‌ریخت. چیزی که به نظر «فورستر» عجیب می‌آمد این بود که مرد صاحب‌خانه دستکش پلاستیکی و براق در دست داشت.

صاحب‌خانه موبلند، دست خود را به علامت تعارف تکان داد و با صدای خفه‌ای گفت:

- خواهش می‌کنم بفرمایید داخل!

او «فورستر» را به یک اتاق کوچک که با نور ضعیفی روشن شده بود، هدایت کرد. صدای موسیقی از اتاق بغلی به گوش می‌رسید و در وسط آهنگ هم صدای صحبت چند نفر با هم شنیده می‌شد معلوم بود که صاحب‌خانه عده‌ای میهمان دارد و «فورستر» بیشتر خجالت کشید که چرا در این موقع مزاحم آن مرد شده است.

مرد به اتاق مجاور رفت و در را پشت سر خود بست. «فورستر» روی صندلی کوچکی نشست و به اطراف نگاه کرد و منتظر ماند. در آن اتاق نسبتاً کوچک اسباب و اثاث زیادی هم دیده نمی‌شد. ولی «فورستر» درحالی که به اطراف نگاه می‌کرد به فکر فرو رفت.

او به «بابی» فکر می‌کرد که حالا منتظر اوست و اگر دیر به او برسد، نه‌تنها ناراحت می‌شود بلکه احتمال دارد با «بیلی اندروز» تماس بگیرد و با او وارد کار شود. بعدازظهر آن روز «فورستر» نامه‌ای از «بابی» دریافت کرده بود. این نامه به خط «بابی» نبود، بلکه با ماشین تحریر، تایپ شده بود. «بابی» در آن نامه نوشته بود که در نزدیکی ده «جردن» در غرب لندن یک خانه روستایی کوچک اجاره کرده و امشب راس ساعت ۱۰ منتظر اوست تا بدون هیچ نگرانی همدیگر را ببینند و نقشه آن سرقت بزرگ را با هم طرح کنند.

همراه نامه، نقشه‌ای هم بود که «فورستر» به راحتی کلبه را پیدا کند. «فورستر» سر ساعت از خانه حرکت کرده بود اما متأسفانه این پنچری بی‌موقع، تمام برنامه‌ریزی‌های او را به هم زده بود و او نمی‌توانست به موقع به میعادگاه خود برسد.

«فورستر» از این اتفاق خیلی ناراحت شده بود و با خود می‌گفت اگر او به «بیلی اندروز» احمق تلفن کرده باشد، واقعاً بهترین موقعیت چند ساله گذشته را از دست می‌دهد. «فورستر» از این اتفاق خیلی ناراحت بود و در دلش به «بیلی اندروز» بد و بیراه می‌گفت. همین چند روز قبل او یک کار دیگر را هم از چنگ «فورستر» درآورده بود و «فورستر» از دست او آنقدر دلگیر بود که کار آنها به کتک‌کاری هم رسید!

او و «بیلی» قبلاً دوستهای خوبی بودند، اما از وقتی که آنها در دو باند جداگانه شروع به کار کردند، دیگر به خون هم تشنه شده بودند...

در همین موقع در اتاق باز شد و مرد صاحب‌خانه گفت:

- بسیار خوب، حالا شما می‌توانید تلفن کنید. اما اول من باید شما را با میهمانان خودم آشنا کنم!

«فورستر» از این حرف تعجب کرد اما چاره‌ای نداشت و باید آن را قبول می‌کرد.

مرد موبلند در اتاق بغل را باز کرد و به «فورستر» گفت:

- بفرمایید!

«فورستر» برای آنکه زودتر تلفن کند دنبال او به آن اتاق رفت. این اتاق نیمه تاریک بود و آن را با شمع روشن کرده بودند. «فورستر» خیلی زود متوجه شد که صدای موسیقی از ضبط صوت گوشه اتاق است. و با کمال تعجب فهمید که صدای بهم خوردن لیوانها و حرف زدن‌ها هم از ضبط صوت دیگری پخش می‌شود.

«فورستر» در بالای اتاق در نور ضعیف شمع دو نفر را دید که روی کاناپه نشسته بودند و به او نگاه می‌کردند. «فورستر» فکر کرد که میهمانان صاحب‌خانه آنها هستند و به همین دلیل به طرف بالای اتاق رفت تا زودتر خود را معرفی کند و با آنها آشنا شود و بعد بتواند تلفن کند. اما وقتی به چند قدمی آنها رسید و توانست آنها را ببیند از ترس فریاد بلندی کشید و قدمی به عقب برداشت. زیرا روی آن کاناپه «بابی» و «بیل اندروز» درحالی که بهم تکیه داده نشسته بودند، اما گلوی هر دو آنها را بریده و آنها را کشته بودند.

«فورستر» فریاد دیگری کشید و بعد خواست برگردد و از آنجا فرار کند که در همین موقع از عقب ضربه شدیدی به سرش خورد و او بیهوش نقش زمین شد.

○○○

کمیسر «مانیهام» مأمور اسکاتلندیارد به «فورستر» که با صورت کثیف و موهای آشفته و لباس پر از چروک و لکه خون جلوی او نشسته بود نگاهی انداخت و گفت:

- بسیار خب. ما تمام ماجرای شما را شنیدیم. افسر گروه گشت هم گزارش کرده که نیمه‌های شب که از آنجا عبور می‌کرده، متوجه وضع غیرعادی خانه شده و به همین خاطر از ماشین خود پیاده و وارد خانه شد. او در بدو ورود به خانه با جسد «بیلی اندروز» و «بابی» مواجه شد و بعد شما را که بیهوش افتاده بودید، روی زمین پیدا کرد درحالی که در دست شما یک چاقوی خون‌آلود بود که بوسیله آن «بیلی اندروز» و «بابی» به قتل رسیده بودند! در جیب‌های شما هم یک بلیط دوسره مترو به ایستگاه باوینگتون لندن را پیدا کردند.

از یک طرف بلیط استفاده شده بود اما برای بازگشت اعتبار داشت و در جلوی خانه اصلاً اثری از اتومبیلی که شما مدعی هستید لاستیک آن پنچر شده بود، پیدا نکردند. مأموران حتی از مالک خانه هم بازجویی کردند. او گفت که مدتی قبل خانه را برای سه ماه به مردی به نام «فورستر» اجاره داده و اجاره آن را هم قبلاً دریافت کرده است. این اجاره هم به‌طوری که می‌گفت به وسیله مکاتبه انجام شده و پول اجاره را هم به وسیله نامه‌ای که اسم و آدرس شما روی آن قرار داشت دریافت کرده. ضمناً اتومبیل شما هم در جلو ایستگاه «باوینگتون» لندن پارک شده بود پس معلوم می‌شود که خودتان اتومبیل را در آنجا پارک کرده و با مترو به آن خانه رفته‌اید...

«فورستر» با پریشانی دستهایش را جلوی صورتش گرفت و گفت:

- نه! نه! این درست نیست. باور کنید! آقای کمیسر من قسم می‌خورم هرچه در تحقیقات گفته‌ام، درست است و کوچکترین دروغی نگفته‌ام. کسی می‌خواهد اینطور وانمود کند که من اینکارها را کرده‌ام.

در این موقع در اتاق باز شد و یکی از همکاران کمیسر وارد شد. کمیسر گفت:

- سلام «ویس» از «چالتون» آمدی؟ چیز تازه‌ای پیدا کردی که به درد ما بخورد؟

«ویس» دست در جیب خود کرد و دو میخ آهنی

را روی میز قرار داد و گفت:

- آنها را از کنار جاده، درست در جایی که «فورستر» مدعی است ماشینش پنچر شده، پیدا کردم. فکر می‌کردم که جالب باشد.

کمیسر میخ‌ها را برداشت و نگاهی به آنها کرد و گفت:

- بله، شاید کمکی به تحقیقات ما بکند. شاید هم نکند.

بعد او روی خود را به طرف «فورستر» کرد و گفت:

- آیا تا به حال «جرج هدلی» رئیس باند «بیل اندروز» را دیده بودی؟

«فورستر» گفت:

- نه! تا بحال او را ندیده‌ام و با هم برخوردی نداشته‌ایم.

کمیسر به یکی از مأموران جلو در اتاق خود گفت:

- خواهش می‌کنم چهره‌نگار را خبر کنید اینجا بیاید و با علامت‌هایی که آقای «فورستر» می‌دهد، تصویر آن مرد ناشناس را کشیده و به روزنامه‌ها بدهید چاپ کنند. از تمام مأموران قطار و بازرسیهای ایستگاههای مترو «باوینگتون» بخواهید که اگر چنین شخصی را با این مشخصات دیدند به اداره پلیس گزارش بدهند.

○○○

«هدلی» درحالی که کمیسر و چند مأمور او را احاطه کرده بودند، وارد دفتر کمیسر شد و گفت:

- من از همه چیز خبر دارم. لازم نیست که برایم بگویید. در روزنامه‌ها همه چیز را خواندم و می‌دانم چه بر سر «بابی» و «اندروز» بدبخت آمده است!

کمیسر درحالی که او را با دقت نگاه می‌کرد گفت:

- پس کار ما آسان شد. من هم برای اینکه وقت شما را نگیرم چند سوال از شما می‌پرسم. اول از همه بگویید دیشب بین ساعت ده تا دوازده کجا بودید و چه می‌کردید؟

«هدلی» قیافه متعجبی به خود گرفت و گفت:

- بی‌جهت تلاش نکنید که مرا محکوم کنید. من در این ساعت در خانه‌ام مشغول کار بودم!

- آیا شاهدی هم دارید؟

- نه! من در خانه تنها زندگی می‌کنم. اما این دلیل خوبی برای محکوم کردن من نیست.

کمیسر به او گفت:

- با این حال شما فعلاً نباید از شهر خارج شوید. حالا می‌توانید بروید اما فردا صبح خودتان را باید به اینجا معرفی کنید!

○○○

کارمند مترو که به اداره پلیس مراجعه کرده بود، خود را اینطور معرفی کرد:

- اسم من «بیکل فورد» است. من راننده قطاری هستم که به طرف «چالتون» می‌رفت. من امروز صبح عکس این آقا را در روزنامه دیدم و الان آمدم بگویم که من او را می‌شناسم و من او را پریشب دیدم قیافه او کاملاً در ذهنم مانده است. البته نه به خاطر کلاه‌گیس بلندی که به سر داشت. بلکه به خاطر دستکش پلاستیکی براقی که در دستش بود. که در گزارش روزنامه‌ها هم به آن اشاره شده بود.

در این موقع «وب» دستیار کمیسر وارد اتاق او شد و دو کلاه گیس سیاه رنگ و یک سبیل نازک را روی میز گذاشت و بعد پرونده‌ای را به کمیسر داد و گفت:

- این گزارش مفصل انگشت‌نگاری پلیس است.

کمیسر پرونده را گرفت و بلافاصله شروع به خواندن کرد. بعد به طرف در رفت و گفت:

- آقایان بفرمایید داخل!

بعد هم کمیسر با دست اشاره‌ای به کلاه گیس‌ها و سبیل‌هایی که روی میز بود کرد و گفت:

- یکی از این کلاه گیس‌ها را روی سرتان بگذارید و سبیل‌ها را روی لبتان قرار دهید.

«فورستر» فوراً این کار را کرد. اما «هدلی» اول کمی مکث کرد و بعد با بی‌میلی کلاه را روی سرش گذاشت و بعد از اینکه سبیل را هم روی لبش قرار داد ناگهان «بیکل فورد» با دست به او اشاره کرد و گفت:

- این... این آقا درست همان کسی است که من آنشب در قطار دیدم. می‌توانم قسم بخورم که اشتباه نکرده‌ام.

کمیسر نگاهی به «هدلی» کرد و گفت:

- خوب... در این مورد چه می‌گویید؟

«هدلی» که رنگش پریده بود با عصبانیت کلاه را از سرش برداشت و سبیل را کند و گفت:

- این کارها چه معنایی دارد؟ شما نمی‌توانید با این دلایل مسخره مرا محکوم کنید.

کمیسر با خونسردی گفت:

- بله. اما ما یک دلیل مهم داریم که نشان می‌دهد شما قاتل هستید. شما فهمیده بودید که «بابی» قصد یک کار بزرگ را دارد و برای انجام آن چند نفر از باسابقه‌ترین افراد را باید داشته باشد. تا اینجای کار چندان مهم نیست و به شما ارتباطی ندارد، اما وقتی فهمیدید که قرار است «بابی»، «فورستر» و «بیل اندروز» را با هم آشتی دهد تا در باند او فعالیت کنند، تصمیم گرفتید هرسه آنها را با هم از سر راه بردارید. البته شما اینکار را به اعضای باند خود واگذار نکردید چون به آنها اعتماد نداشتید. نقشه شما خیلی خوب طرح‌ریزی شده بود. شما هر سه آنها را بدون آنکه بدانند به آنجا کشاندید! اما «فورستر» زنده ماند! اما مهم نبود. تو کارها را طوری ترتیب دادی که همه تصور می‌کردند «فورستر» قاتل است. حتی خانه را به نام او اجاره کردید. بعد نامه دعوت‌نامه «بابی» و نقشه را از جیب «فورستر» درآوردید و بلیت برگشت به ایستگاه «باوینگتون» را که خودتان خریده و با آن به این خانه آمده بودید در جیب او گذاشتید و بعد از بیهوش کردن «فورستر» هم میخ‌هایی را که در جاده ریخته بودید تا اتومبیل «فورستر» در آنجا پنچر شود را جمع کردید، اما دو میخ جا ماند که به دست ما افتاد. بعد هم چرخ اتومبیل «فورستر» را عوض کردید و اتومبیل او را سوار شده و به ایستگاه «باوینگتون» رفتید و جلو ایستگاه باقی گذاشتید این نقشه واقعاً ماهرانه بود. اما یک چیز را فراموش کردید. چرا «بیکل فورد» راننده قطار وقتی شما کلاه گیس و سبیل مصنوعی گذاشتید، شما را فوراً شناخت؟ به خاطر دستکش‌های پلاستیکی و براقی که به دست داشتید. شما مرد محتاطی هستید. این دستکش را در تمام طول اجرای نقشه هیچ وقت از دستتان خارج نکردید و به این ترتیب هیچ اثر انگشتی در جایی باقی نگذاشتید. اما برعکس اثر انگشت «فورستر» را ما در همه جا پیدا کرده‌ایم. در روی در خانه، روی مبل، روی چاقو و... فقط اثر انگشت او یکجا نبود و آنهم روی بلیط برگشت قطار! که اگر او واقعاً این بلیط را خریده و با قطار به آنجا آمده بود می‌بایست اثر انگشتش روی بلیط مشاهده می‌شد. موقعی که مأموران او را یافتند دستکش دستش نبود، پس چطور چنین چیزی امکان دارد؟

خوب دیگر آقای «هدلی» انکار فایده‌ای ندارد.

«هدلی» سر خود را پایین انداخت و سکوت کرد!

■

علمی

نکات مهم در مراقبت از ناخن

به تمامی افرادی که خواهان ناخن‌های زیبا، محکم و قوی هستند، توصیه می‌شود به جای پرداخت هزینه‌های گزاف برای کاشت ناخن و به کار بستن توصیه‌های غیرعلمی افراد ناآگاه، اصول بهداشتی و علمی زیر را به‌کار ببندید.

۱ـ ابتدا تغذیه خود را اصلاح نمایید. بدی تغذیه موجب پوست انداختن، ترک خوردن یا شکستن ناخن‌ها می‌شود. به‌جای خرید انواع تقویت‌کننده ناخن بیشتر از هویج، جگر، کره، پنیر، زرده تخم مرغ و سبزیجات استفاده کنید، زیرا این قبیل مواد غذایی حاوی ویتامین «آ» بوده و نقش مهمی در استحکام ناخن‌ها ایفا می‌کند.

۲ـ روزانه یک لیوان آب مرکبات بخورید.

۳ـ در هنگام کار با مواد شوینده حتماً از دستکش استفاده کنید.

۴ـ از خشک شدن پوست و ناخن‌هایتان جلوگیری کنید و با کرم مرطوب‌کننده آنها را چرب کنید. هر شب قبل از خواب نیز دستها را با نرم‌کننده‌هایی مثل وازلین مرطوب چرب نمایید.

۵ـ بیشتر از یکبار در هفته از آستون (پاک‌کننده لاک ناخن) استفاده نکنید زیرا موجب خشک و شکننده شدن ناخن‌ها می‌گردد.

۶ـ یک لایه و پوشش براق‌کننده و بی‌رنگ بر روی لاک ناخن خود بزنید. این کار احتمال شکسته شدن ناخن‌ها را به حداقل می‌رساند.

۷ـ این را بدانید که بهترین موقع برای مانیکور کردن پس از حمام می‌باشد که زیر ناخن‌ها تمیز و پوست اطراف ناخن نرم می‌باشد.

نهایتاً برای جلوگیری از بروز عفونتهای قارچی همیشه ناخن‌هایتان را تمیز و مرتب نگه دارید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در اعماق دریا

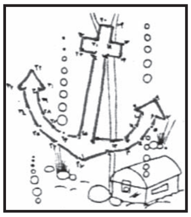

راه خروج از مقبره

سنگ مربع را بیرون بکش. پلیس منتظر توست!

چند مثلث می‌بینید؟

۵۶ مثلث

بازی تنیس با (۱۲) اختلاف

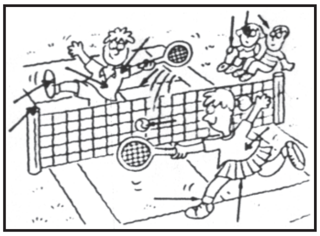

زن و مرد از آن روی با هم ازدواج می کنند که هیچ یک نمی دانند با خود چه کنند ● آنتوان چخوف

گفتگو با بهترین آبشارزن ۱۸ ساله جهان

در دزفول کسی مرا نمی‌شناسد

ستاره‌ای دیگر از سرزمین گرم و تفتیده جنوب، فضای والیبال ایران را معطر کرد؛ بازیکنی که در کوچه و پس کوچه‌های دزفول با گوی سپید آشنا و در سرزمین فوتبال بر فراز تور والیبال به پرواز درآمد.

سیدمحمد موسوی عراقی در نهمین دوره پیکارهای نوجوانان جهان در شرایطی جایزه بهترین آبشارزن دنیا را به خود اختصاص داد که در جریان بازیها زیر سرم بود و حتی روز آخر نمی‌خواست به میدان برود.

اما رفت و بدون آنکه خودش انتظار داشته باشد، این جایزه را به خود اختصاص داد تا الساندرو گزارشگر و خبرنگار روزنامه معتبر و بین‌المللی گاتزتا دلواسپورت در مورد او بگوید: او خیلی خوب می‌تواند در لیگ ایتالیا بازی کند.

این یعنی مهر تایید بر شایستگی‌های این جوان جنوبی. جوانی که حتی در شهر خودش، دزفول هم چون فوتبالیست نیست کسی او را نمی‌شناسد.

◇**محمد موسوی عراقی... این پسوند عراقی ریشه در کجا دارد؟**

◇◇اصلیت من اراکی است و از آنجا که در قدیم به اراک می‌گفتند عراق عجم پسوند فامیل ما هم شد عراقی.

◇**با این پسوند که مشکلی نداری؟**

◇◇نه، به هیچ وجه... فقط بعضی‌ها فکر می‌کنند من عرب هستم، اما نمی‌دانند تنها تجدیدی زندگی‌ام را از درس عربی گرفته‌ام!

◇**تنها تجدیدی زندگی‌ات را...؟!**

◇◇بله! قبل از اینکه والیبال را به صورت جدی دنبال کنم معدلم حتی در دبیرستان از ۱۹ پایین‌تر نمی‌آمد، اما از وقتی نگاه من به والیبال حرفه‌ای‌تر شد و وقت بیشتری برای آن گذاشتم، حدود چهار نمره در معدلم افت تحصیلی ایجاد شد. از آنجایی که هیچ علاقه‌ای به درس عربی نداشتم، یک بار هم با نمره ۸/۵ در این درس تجدید شدم که به لطف مدیران مدرسه آن ۱/۵ نمره را هم گرفتم.

◇**پس اینطور که معلوم است دیگر قصد ادامه تحصیل نداری...**

◇◇چرا، اتفاقاً می‌خواهم پس از گذراندن دوره پیش دانشگاهی در کنکور شرکت کنم و وارد دانشگاه شوم. می‌خواهم تحصیلات دانشگاهی‌ام را در رشته تربیت بدنی دنبال کنم تا به‌طور علمی با این رشته آشنا شوم.

◇**بچه چندم خانواده هستی؟**

◇◇به من می‌گویند یکی یک دانه. هم پسر بزرگ خانواده هستم، هم تنها پسر خانواده ۲ خواهر کوچکتر از خودم هم دارم.

◇**آنها هم مثل تو و پدرت والیبالیست هستند؟**

◇◇خواهر کوچکترم که الان در دوم راهنمایی درس می‌خواند، کاپیتان تیم والیبال آموزشگاه‌های استان خوزستان است. آن دیگری هم والیبال بازی می‌کند، اما نه به شکل حرفه‌ای.

> **یکی از دوستانم از طریق ماهواره بازیهای «الساندرو فی» ایتالیایی را برایم ضبط می‌کند. او الگوی من در والیبال است**

◇**چطور شد که از بین این همه رشته ورزشی والیبال را انتخاب کردی؟**

◇◇مشوق اصلی پدرم بود. او والیبالیست بود و دبیر ورزش. نخستین جرقه‌های اشتیاق را نیز او در وجودم ایجاد کرد.

◇**از چند سالگی به این رشته علاقه‌مند شدی؟**

◇◇کلاس پنجم دبستان را می‌گذراندم که با توپ والیبال آشنا شدم. همان سال به علت فیزیک بدنی‌ام به تیم ابتدایی آموزشگاه‌های خوزستان دعوت شدم، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. آنقدر خوب بودم که آقای خاکپور (مربی تیم) پسر رئیس هیاءت والیبال استان را خط زد و مرا انتخاب کرد. او مربی اول من بود و من خودم را همیشه مدیون این مربی گمنام خوزستانی می‌دانم.

◇**هنوز هم او را می‌بینی؟**

◇◇راستش خیلی دوست دارم پس از پنج سال او را ببینم، سراغش را هم گرفته‌ام. می‌گویند در شوشتر است. حتماً برای دیدنش خواهم رفت.

◇**مردم دزفول هم به والیبال علاقه دارند؟**

◇◇نه! آنجا همه دنبال فوتبال و تا حدودی کشتی هستند. شاید باور نکنید، اما تا قبل از انتخاب شدنم به عنوان بهترین آبشارزن جهان، هیچ کس در این شهر مرا نمی‌شناخت.

◇**پس از اینکه از الجزایر برگشتی، استقبال مردم دزفول از تو چطور بود؟**

◇◇از همه آنها واقعاً ممنون هستم چون استقبال خوبی از من به عمل آوردند. الان هم مردم کم و بیش من را در خیابان می‌شناسند، اما به هرحال اکثر مردم دزفول اهل ورزش نیستند.

◇**چطور به تیم ملی رسیدی؟**

◇◇تابستان سال ۱۳۸۰ بود که به مسابقات نوجوانان کشوری دعوت شدم. حضور در این بازیها دروازه‌های تیم ملی را به روی من باز کرد چرا که توسط ایوان ایوانیکف به اردوی تیم ملی نوجوانان دعوت شدم و پس از سه ماه حضور در اردو خط خوردم.

◇**خط خوردی؟**

◇◇بله! هم سنم کم بود و هم از لحاظ بدنی ضعیف‌تر از بقیه بودم، اما ۲ سال بعد شرایط کاملاً تفاوت پیدا کرد. چون پس از حضور در سوپرلیگ جوانان کشور در اهواز ست‌کوویچ مرا به اردوی تیم جوانان برد و من نخستین تجربه بین‌المللی‌ام را همراه این تیم به دست آوردم. ما در مسابقات آسیایی قطر فینال را به کره باختیم و نایب قهرمان شدیم. بعد همراه با تیم نوجوانان در آسیا اول شدیم و چندی پیش هم هر ۲ تیم نوجوانان و جوانان را در مسابقات جهانی همراهی کردم که هر ۲ تیم پنجم شدند.

◇**اول در جوانان بازی کردی و بعد در نوجوانان. جالب است... کی به عضویت تیم ملی درمیایی؟**

◇◇یک ماه پیش برای نخستین بار از سوی آقای پارک کی وون به اردوی تیم ملی بزرگسالان

MIKASA
www.fivb.org

من صغر سنی نیستم، اما در همین تیم ملی نوجوانان ۲ بازیکن صغر سنی داشتیم. از این بازیکنان در تیم‌های باشگاهی هم زیاد است

دعوت شدم و هفته گذشته جزو آن سه نفری بودم که از اردوی تیم ملی خط خوردم.

◇**ناراحت نیستی؟**

◇◇نه، چرا ناراحت باشم برای من افتخار بزرگی بود که در کنار بزرگان والیبال ایران در یک اردو حضور داشتم. بازیکن هم‌پست من در تیم ملی بزرگسالان علیرضا نادی است، از تمرین کردن در کنار او و تماشای بازیهایش واقعاً لذت می‌برم.

◇**الگویت در بین والیبالیست‌های خارجی چه کسی است؟**

◇◇الگوی من و خیلی‌ های دیگر در والیبال ساندرو فی بازیکن سرعتی‌زن تیم ملی ایتالیا است.

◇**فیلم‌های بازی او را از کجا به دست می‌آوری؟**

◇◇یکی از دوستان من که ماهواره دارد، هر چند وقت یکبار فیلم بازیهای فی را برای من ضبط می‌کند.

◇**یعنی می‌خواهی بگویی ماهواره ندارید؟**

◇◇نه! ما واقعاً ماهواره نداریم.

◇**برویم سراغ مسابقات جهانی مصر... فکر می‌کردی به عنوان بهترین آبشارزن مسابقات انتخاب شوی؟**

◇◇نه! بنویسید در الجزایر اصلاً از خودم راضی نبودم و فکر نمی‌کردم که جایزه‌ای به من تعلق گیرد.

◇**مگر می‌شود یکی به عنوان بهترین آبشارزن جهان انتخاب شود، اما خودش بی‌خبر باشد؟**

◇◇من وقتی به همراه تیم جوانان در هند بودم به شدت سرما خوردم. البته همه بچه‌های تیم به علت بهداشت پایین هند دچار سرماخوردگی شدند که این مریضی هم از سعید معروف شروع شد. وقتی به تهران برگشتیم، دو روز در بیمارستان بستری بودم و با آمپول و قرص توانستم همراه تیم نوجوانان به الجزایر بروم، اما در جریان مسابقات جهانی نوجوانان به حدی حالم بد بود که چند بار زیر سرم رفتم. من حتی نمی‌خواستم روز آخر مقابل فرانسه بازی کنم، اما مربیان به من گفتند آمار تو در آبشار زدن بالاست و حالا که تیم نتوانسته مقامی کسب کند حداقل تو بازی کن تا شاید بتوانی یک کاپ انفرادی از این مسابقات به دست آوری. من هم قبول کردم و در اوج مریضی و با ۵۰ درصد توانم توانستم به عنوان بهترین آبشارزن مسابقات انتخاب شوم.

◇**رابطه تو با والیبال چگونه است؟**

◇◇یک رابطه کاملاً حسی. وقتی دچار استرس یا نگرانی می‌شوم با چند بار پریدن و توپ زدن عقده‌هایم را خالی می‌کنم و حالی به من دست می‌دهد که وصف‌نشدنی است.

◇**تا به حال این والیبال اشک تو را هم درآورده یا نه؟**

◇◇خیلی زیاد... آخرین باری که به خاطر شکست در والیبال گریه کردم همین مسابقات جهانی مصر و بازی با ایتالیا بود. همه گریه می‌کردند چون ما می‌توانستیم برنده باشیم. شاید بدترین خاطره من از والیبال همین بازی باشد.

◇**گویا در الجزایر با مشکلات زیادی هم دست و پنجه نرم کردید؟**

◇◇میزبانی الجزایری‌ها در حد صفر بود. غذای درست و حسابی که نداشتند، کولر و یخچال هم در هتل نبود و ما مجبور بودیم برای نخوردن مرغ و برنج نپخته مصری‌ها از بیرون غذاهای کنسروی تهیه کنیم. در مجموع از الجزایر هیچ خاطره خوبی جز همان یک کاپ ندارم. حتی شبها به دلیل وضعیت بد خوابگاه و نامناسب بودن خورد و خوراک، نمی‌توانستیم بخوابیم.

◇**آنجا دلت برای خانه و دستپخت مادرت تنگ نشده بود؟**

◇◇چرا! اتفاقاً آنجا همه همین را می‌گفتند. وقتی به خانه برگشتم، چند روز حسابی به مادرم زحمت پخت و پز دادم.

◇**در دوره‌ای که اکثر بچه‌ها از دویدن دنبال یک توپ لذت می‌برند، علاقه تو به فوتبال چقدر است؟**

◇◇فوتبال را دوست ندارم، اما بسکتبال ورزش دوم من است. در کل هیچ ورزشی مثل والیبال ظریف و دارای جنبه‌های رقابت شرافتمندانه نیست.

◇**حال این ورزش شرافتمندانه چقدر برایت درآمد داشته است؟**

◇◇فعلاً ۱۱ میلیون تومان که پارسال از تیم پتروشیمی ماهشهر گرفتم.

◇**امسال چقدر می‌گیری؟**

◇◇هنوز قرارداد نبسته‌ام، اما قرار است ۲۷ میلیون تومان برای یکسال بگیریم.

◇**انگار وضعت بد نیست؟**

◇◇راستش ابتدا روی پول والیبال هیچ حسابی باز نکرده بودم، اما حالا حسابها کمی تغییر کرده است.

◇**با این پولها می‌خواهی چکار کنی؟**

◇◇با بخشی از آن به خانواده‌ام کمک می‌کنم و بقیه‌اش هم قصد دارم روی خانه و زمین سرمایه‌گذاری کنم.

◇**دوره خدمت سربازی را چه کار کرده‌ای؟**

◇◇معاف شده‌ام.

◇**به چه عنوانی؟**

◇◇سرباز قهرمان. قهرمانی همراه با تیم نوجوانان در آسیا باعث شد از سربازی معاف شوم.

◇**بزرگترین آرزویت...**

◇◇رسیدن به تیم ملی بزرگسالان و رفتن به لیگ ایتالیا.

◇**محمد! فراموش کردم بپرسم متولد چه سالی هستی؟**

◇◇۳۱ مرداد سال ۱۳۶۶ در دزفول به دنیا آمده‌ام.

◇**شناسنامه‌ات دستکاری هم شده؟**

◇◇(می‌خندد و می‌گوید) نه! من صغر سنی نیستم. شناسنامه‌ام ۶۶ واقعی است.

◇**همه والیبالیست‌ها مثل تو صغر سنی نیستند؟**

◇◇نه، چرا دروغ! در همین تیم ملی نوجوانان ما ۲ بازیکن صغر سنی داشتیم.

◇**در تیم باشگاهی‌ات چطور؟**

◇◇آنجا که ما ۳ بازیکن صغر سنی داشتیم و این نسبت در همه باشگاه‌ها و در همه رده‌های سنی به همین مقدار است.

◇**برای تو که بدون صغر سنی توانستی در جهان بهترین باشی، آرزوی موفقیت می‌کنیم.**

■

بعضی ها فکر می کنند من عرب هستم، اما خبر ندارند که تنها درسی که در آن تجدید شدم همین درس عربی است

زمانی که افکار درونی شما تقویت شوند، جهان بیرون به حقیقت خواهد پیوست

●واین دایر

حسین کعبی: دوست دارم در انگلستان بازی کنم

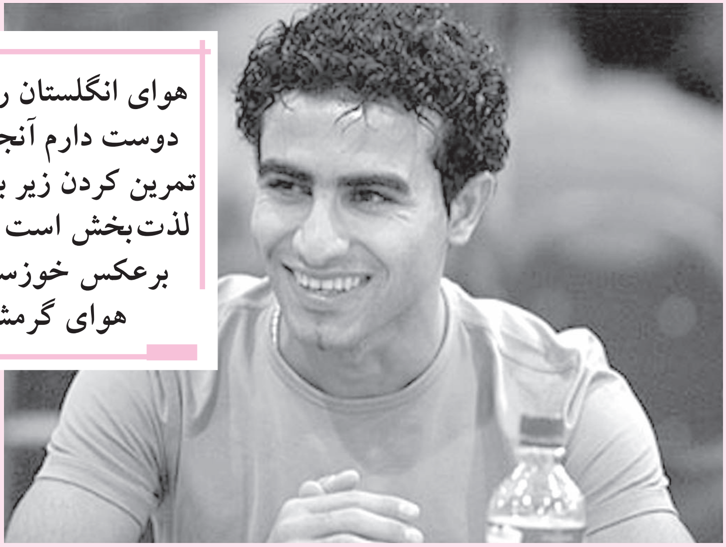

هوای انگلستان را خیلی دوست دارم آنجا حتی تمرین کردن زیر باران هم لذت‌بخش است درست برعکس خوزستان و هوای گرمش

حسین کعبی از بازیکنان اصلی و خوب تیم ملی ایران است که از امید های برانکو در مسابقات جام جهانی آلمان خواهد بود.

حسین در بین باشگاههای اروپایی هم خواهان زیادی داشت که به دلایلی فعلا تا جام جهانی قیدشان را زده است.

آنچه درپی‌می‌آید ماحصل گفتگوی اختصاصی با اوست:

◄تا به امروز دوبار تا پای عقد قرارداد با تیمهای انگلیسی رفتی و برگشتی...

◄◄آره پارسال هم از انگلیس پیشنهاد داشتم . امسال هم که تاتنهام مرا می‌خواست.

◄فکر کنم انگلیس چشمتو گرفته، بدت نمیاد در آنجا توپ بزنی؟

◄◄اگه پیشنهاد خوب داشته باشم چرا که نه؟ چون آنجا را دوست دارم؛ هم هوایش را، هم امکانات فوتبالیش را.

◄مطمئن هستی از آب و هوای آنجا خوشت می‌آید؟

◄◄آره هوایش را خیلی دوست دارم، حتی وقتی که باران می‌آید، آدم دوست دارد که همیشه تمرین کند و فوتبال بازی کند، خوزستان که هواش خیلی گرم است وآدم اذیت می‌شود.

◄امسال دقیقا از کدام تیمهای انگلیسی پیشنهاد داشتی؟

◄◄یک پیشنهاد از پورتموث داشتم که از لحاظ مالی خوب نبود و یکی هم از تاتنهام.

◄فکر نمی‌کنی انگلستان برای بازیکنان ایرانی زیاد مناسب نباشد؟

◄◄نه، اگر بازیکن خودش را خوب نشان بدهد، چرا بد باشد. ما چیزی از بازیکنان آنجا کم نداریم، ما فقط خودمان را دست کم می‌گیریم. اگر فوتبالیست های ایرانی همین طوری ادامه بدهند بزودی باشگاههای خوب دنیا برای جذب آنها اقدام می‌کنند، همانطوری که تا الان امثال دایی و کریمی در خارج از ایران موفق بوده اند!

◄چقدر دیگر از قراردادت با فولاد مانده؟

◄◄من تا یک سال دیگر با فولاد قرارداد دارم. می‌خواهم بعد از این یک سال، بازیکن آزاد باشم و اگر تا آن موقع قراردادی با باشگاهی نبندم، تصمیم دارم که در یکی از باشگاههای اروپایی بازی کنم.

◄سال گذشته با السد بازی می‌کردی، چطور بود؟

◄◄برایم خیلی سخت بود.

◄در کل نظرت راجع به بازی ایرانیها در تیم‌های عربی چیست؟

◄◄فوتبال کشورهای عربی با فوتبال ما خیلی فرق دارد، فقط از لحاظ مالی و امکانات خوبند، ولی در کل به درد ما نمی‌خورد. بازیکن پیشرفت که ندارد هیچ، افت هم می‌کند. برای من آن مدتی که با السد بازی می‌کردم، خیلی سخت بود.

◄به نظر حسین کعبی فوتبال ایران در چه حدی است؟

◄◄الان بازیکنان خوبی داریم وامکانات باشگاه ها هم بد نیست. نکته مهم که در این سالها بعد از آمدن برانکو به وجود آمده عدم تبعیض بین بازیکنان باشگاههای مختلف است. قبل از آن تیم ملی بیشتر از جمع دو قطب فوتبال ایران انتخاب می‌شد.

◄در پایان هم کمی از خودت بگو، در کنار فوتبال چه‌کارها می‌کنی؟

◄◄من زندگیم فقط فوتبال است. کار خاص دیگری نمی‌کنم. البته یه مدیر برنامه دارم که کارهایم یک را انجام می‌دهد، ولی من کارم فقط فوتبال است و همیشه به فوتبال فکر می‌کنم.

◄حسین، چند ساله فوتبال بازی می‌کنی؟

◄◄من از بچگی در زمین خاکی بازی می‌کردم. از ۱۴ سالگی به تیمهای باشگاهی رفتم و در ۱۶ سالگی به عضویت تیم ملی نوجوانان در آمدم و بعد به تیم ملی جوانان، امید و بزرگسالان آمدم تا الان.

◄ممنون که وقتت را در اختیار ما گذاشتی!

◄◄خواهش می‌کنم.

کمتر کسی است که علی باغبانباشی دونده فراموش نشدنی ایران را نشناسد. مردی که با وجود ۸۲ سال سن هنوز هم جوان است و مثل جوانها پرشور و حال حرف می‌زند. او از ۶۲ سال پیش و از روزی که تقدیر همه چیز را مهیا کرده بود تا ایران دوباره یکی از استعدادهای ناشناخته خود را بازیابد، آنقدر باهیجان سخن می‌گوید که وجود هر انسانی را سراپا گوش می‌کند:

پس از جنگ جهانی دوم، زمانی که بیشتر از ۴۵ روز از خدمت سربازی‌ام نگذشته بود، به دلیل غیبت غیرموجه به چهار هزار متر دویدن دور هنگ ۲۱ جریمه شدم. فرمانده گروهان که از توان بالای من به وجد آمده بود، دوباره دستور داد تا چهار هزار متر دیگر بدوم. من بدون خستگی این هشت هزار متر را دویدم و همین باعث شد فرمانده گروهان استعداد ناشناخته مرا کشف کند.

عصر همان روز قرار بود در میدان سعدآباد مشهد مسابقات انتخابی دوندگان خراسانی برگزار شود و افراد منتخب را به رقابتهای قهرمانی کشور در تهران اعزام کنند. من توسط فرمانده گروهان

داربی ذوب آهن - سپاهان؛ اوج حساسیت هفته چهارم

اصفهانی ها پرچمداران لیگ پنجم

اگر پرسپولیس و استقلال در صدر جدول هم‌امتیاز بودند و قرار بود در این شرایط به مصاف هم بروند، قطعاً در ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی جای سوزن انداختن پیدا نمی‌شد، حال فکر می‌کنید پنج شنبه و در ورزشگاه فولادشهر اصفهان هم جایی برای سوزن انداختن پیدا شود؟!

باید دید که بازی حساس ذوب آهن و سپاهان برای فوتبالدوستان اصفهانی چقدر اهمیت دارد. هر دو نماینده این شهر هر سه بازی خود را برده‌اند ولی در هفته چهارم اگر بازی مساوی نشود، حداقل یکی از دو تیم باید به نوار پیروزی‌هایش خاتمه دهد.

بازی روز جمعه پرسپولیس مقابل شموشک هم می‌تواند جذابیت های زیادی داشته باشد. مصاف دو تیمی که هنوز طعم شیرین پیروزی را در لیگ پنجم نچشیده‌اند.

علی باغبانباشی؛ استعدادی که توسط فرمانده گروهان کشف شد

به تربیت بدنی خراسان معرفی شدم و با فرم سربازی و پوتین‌هایی که به پا داشتم، در این مسابقات شرکت کردم و توانستم قهرمان کشور را با اختلاف ۸۰ متر پشت سر بگذارم.

فردای آن روز برای شرکت در مسابقات کشوری به تهران رفتم، اما این بار با کفش و لباس ورزشی. حدود هفتاد هزار نفر شاهد این مسابقه بودند و من درعین ناباوری توانستم رکورد کشور را که به عزیز وکیل منفرد تعلق داشت بشکنم...

و همین موفقیت سرآغازی بود بر موفقیت‌های بعدی این استعداد ناب.

باغبانباشی حالا با کسب ۲۱۹ مدال از مسابقات بین‌المللی و المپیک، دربین دونده‌های تاریخ ورزش ایران یک رکورددار و یک اسطوره به حساب می‌آید. او که ۲۹ سال پیاپی قهرمان دوومیدانی ایران بوده، معتقد است:

کسی که می‌دود، زنده می‌میرد و زنده مردن یعنی سالم بودن.

حالا این قهرمان پرآوازه در سن ۸۲ سالگی هم دوست ندارد آموزش دادن را کنار بگذارد. او هر روز در ورزشگاه تختی مشهد چشم انتظار نونهالان، نوجوانان، جوانان و بزرگسالانی است که به دوومیدانی علاقه‌مند هستند تا همه آنها را به‌طور رایگان تعلیم دهد.

خسته نباشی قهرمان.

برنامه هفته چهارم را بخوانید:

پنج‌شنبه ۸۴/۶/۳۱

ذوب آهن اصفهان با سپاهان اصفهان، صبا باتری تهران با استقلال اهواز

جمعه ۸۴/۷/۱

پاس تهران با ملوان بندرانزلی، شموشک نوشهر با پرسپولیس تهران، استقلال تهران با ابومسلم خراسان

یکشنبه ۸۴/۷/۳

فولاد خوزستان با فجر سپاسی شیراز، شهید قندی یزد با سایپا تهران

همه بازیهای لیگ رأس ساعت ۱۷ برگزار می‌شود، بجز بازی استقلال و ابومسلم. استقلالی‌ها می‌توانند پس از اتمام بازی پرسپولیس به تماشای بازی تیم محبوبشان بنشینند.

روبینیو: من عاشق رونالدو هستم

ROBINHO Robson de Souza

یاسر اشرافی

> پله سیاهپوست است درست مثل من و مثلا من در سانتوس بازی می‌کرد ما مقایسه کردن من با او کاملا اشتباه است

روبینیو جوان به رئال رفت تا درکنار رونالدو، روبرتو کارلوس و لوکزامبورگو بر قله فوتبال جهان بایستد. او از اینکه برزیل را ترک می‌کند، دل تنگ است اما قدم به باشگاه بزرگی چون رئال می‌گذارد تا شایستگی های خود را بیشتر به رخ همگان بکشد. در ذیل مصاحبه روبنیو که خیلی‌ها معتقد پله دوم است را با سایت اختصاصی رئال می‌خوانید ...

◆دوست داشتی خداحافظیت از سانتوس چگونه باشد؟

◆◆می‌خواستم با یک خاطره خوب آنجا را ترک کنم. این تیم به من کمک کرد تا به هدفم در فوتبال که همان بازی در تیم ملی برزیل که رویای کودکی من بود برسم. امیدواربودم سانتوس را در حالی که موقعیت خوبی در لیگ برزیل دارد، ترک کنم. تیم در حال حاضر در رده پنجم است و من امیدوارهستم این تیم بدون من هم به رده های بالاتری صعود کند.

◆با رفتن از برزیل چه چیز هایی را از دست داده ای؟

◆◆باشگاه سانتوس، بازی کردن در آنجا ،هم بازی هایم و شهرم را از دست داده ام. من خیلی چیز ها را از دست داده‌ام اما به یک باشگاه بزرگ مانند رئال مادرید آمده ام. من در اینجا دوستانی مثل رونالدو، روبرتو کارلوس و همچنین لوکزامبورگو را دارم و امیدورام دوستان اسپانیایی هم پیدا کنم. با رونالدو و روبرتو کارلوس خیلی صحیت کردم و آنها به من گفته اند رئال هواداران بسیار خوبی دارد و آنها با بازیکنان صمیمی هستند و من امیدوارم با من هم اینگونه باشند.

◆آیا بازی درکنار رونالدو می‌تواند مفید باشد در شرایطی که جام جهانی ۲۰۰۶ هم نزدیک است؟

◆◆فکر می‌کنم اگر در رئال با هم بازی کنیم کارمان در تیم ملی راحت تر خواهد بود، چون ما بیشتر با هم بازی خواهیم کرد. در تیم ملی برزیل کار سخت تر است زیرا بازیکنان خوبی درتیم هستند واین برای من افتخار است که در تیم بزرگی چون رئال بازی خواهم کرد.

◆درباره خولیو باپتیستا چه می‌گویی؟

◆◆من یک بار مقابل او بازی کرده بودم، او عضو سائوپائولو بود. بله، سانتوس برد... وبعد ما شانس خوبی داشتیم که در تیم ملی با هم بازی کنیم و امیدوارم ما بتوانیم در رئال مادرید و تیم ملی برزیل موفق باشیم.

◆...و رابطه ات با لوکزامبورگو چگونه است؟

◆◆خیلی خوب. او مربی خوبی است و می‌داند از هر بازیکنی چگونه بازی بگیرد. امیدوارم با او قهرمانی های بیشتری به دست بیاوریم.

◆الگوی تو به عنوان بازیکن چه کسی است؟

◆◆انتخاب کردن یک بازیکن از برزیل خیلی سخت است. بازیکنان زیادی هستند که من بازی آنها را دوست دارم. من همیشه رونالدو را دوست داشتم. همیشه می‌خواستم در کنار او بازی کنم. پله هم که پادشاه فوتبال است... من بازیکنان زیادی را دوست دارم ولی به طور دقیق نمی‌توانم بگویم کدامیک الگوی من هستند.

◆مطبوعات خیلی تو را با بازیکنان دیگر مقایسه می‌کنند،آیا این همه مقایسه شدن سخت است؟

◆◆خیلی‌ها من را با پله مقایسه می‌کنند. او هم مثل من در سانتوس بازی کرد و سیاه پوست است،درست همانند من .... اما پله غیر قابل مقایسه است. می‌دانم خیلی سخت است تا به سطح او برسم ولی من امیدوارم مثل او موفق باشم و همچنین دوست دارم با تیم ملی برزیل هم به موفقیت برسم.

◆آیا می‌دانی برای کودکان یک الگو هستی؟

◆◆سعی می‌کنم نمونه ای خوبی به آنها نشان دهم. وقتی بچه بودم همیشه فوتبال بازی می‌کردم والان هم خوشحالم که مردم دوست دارند بازی من را ببینند، مخصوصا که کودک هم باشند و از دیدن بازی من لذت ببرند، بنابراین سعی می‌کنم الگوی خوبی برای آنها باشم. نصحیتشان کنم. ممکن است میان آنها روبینیو دیگری باشد.

هر کس از روی افکارش شناخته می شود ● آنتوان چخوف

خواندنی های تاریخی

نخست وزیری که کشور را به ۴۰۰ هزار تومان فروخت

دولتهای روس و انگلیس بعد از سالهای طولانی، حضور تجاوزکارانه در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی ایران که علاوه بر ظلم و ستم در حق مردم، با رقابت سنگین و نامحدود دو کشور هم همراه بود، در سال ۱۳۲۵ هـ. ق (۱۹۰۷ م) طی قراردادی ایران را به سه بخش (بخش شمالی تحت نفوذ روسیه، بخش مرکزی به عنوان منطقه بی‌طرف، بخش جنوبی تحت نفوذ انگلستان) تقسیم کردند تا بر رقابت‌های طولانی دو کشور در ایران پایان دهند. و در ین میان نیز به اعتراضات دولت و مردم ایران هیچ توجهی نکردند. در سال ۱۹۱۵ که همزمان با گسترش جنگ جهانی اول به ایران بود، دو کشور روس و انگلیس طی قراردادی محرمانه، منطقه بی‌طرف ایران (در بخش‌های مرکزی کشور) را هم میان خود تقسیم کردند.

به دنبال وقوع انقلاب کمونیستی روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ دولت و رژیم انقلابی جدید آن کشور، ضمن اعلام آتش‌بس، نیروهای خود را از ایران بیرون برد و اعلام کرد به تمام اقدامات و قراردادهای استعماری و ستمگرانه رژیم پیشین تزاری در ایران پایان خواهد داد. در این حال، دولت بریتانیا به سرعت نواحی مرکزی و شمالی ایران را که سابقاً تحت کنترل روسیه بود، تحت نفوذ سیاسی - نظامی خود قرار داد و درصدد برآمد طی قراردادی جدید با دولت وثوق‌الدوله کنترل سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران را انحصاراً در دست بگیرد. این درحالی بود که دولتهای وقت ایران دچار مشکلات عدیده بوده و وابستگی شدیدی به آن کشور داشتند.

لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به قصد بلعیدن ایران برای عقد قرارداد مذکور ابتکار عمل را به دست گرفت و نهایتاً در ۱۸ مرداد ۱۲۹۸ هـ. ق (اوت ۱۹۱۹) قراردادی را با وثوق‌الدوله نخست وزیر وقت ایران به امضاء رساند که براساس آن دولت انگلستان سیطره کاملی بر امور و بنیان‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران پیدا می‌کرد و ایران اساساً تحت‌الحمایه آن کشور قرار می‌گرفت.

این قرارداد استعماری که با اعطای ۴۰۰ هزار تومان رشوه به وثوق‌الدوله و دو تن دیگر از وزرای کابینه او به دست آمد، در فاصله‌ای کوتاه مورد اعتراض و انتقاد اقشار گسترده‌ای از مردم به رهبری آیت‌الله **سید حسن مدرس** قرار گرفت و با پایمردی آنها و به‌رغم فشارهای دولت بریتانیا سرانجام لغو شد.

به دنبال شکست پروژه قرارداد ۱۹۱۹ دولت بریتانیا به سرعت زمینه‌های کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۱۹۲۰ م) را فراهم آورد.

سرانجام میرزا رضای کرمانی

میرزا رضای کرمانی در روز جمعه ۱۷ ذیقعده ۱۳۱۳ هـ. ق (۱۲ اردی‌بهشت ۱۲۷۵) در حرم مطهر حضرت عبدالعظیم، ناصرالدین شاه را که در آستانه برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنت خود به زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بود، به قتل رساند.

میرزا رضا در کرمان متولد شده و مدتی در شهر یزد درس طلبگی خوانده بود. سپس به تهران آمد و به دستفروشی مشغول شد. مدتی بعد به خدمت امین الضرب درآمد و در خانه او با سیدجمال‌الدین اسدآبادی آشنا و مجذوب او شد.

بعد از تبعید سیدجمال‌الدین، میرزا رضا به جرم پخش شب‌نامه دستگیر و به مدت ۲۲ ماه در قزوین زندانی شد. بعد از آزادی از ایران بیرون رفت و در استانبول به حضور سیدجمال‌الدین اسدآبادی رسید و بعد از مدت کوتاهی از راه بادکوبه به ایران بازگشت و در ۲۸ اسفند ۱۲۷۴ در شهرری و در مجاورت حرم مطهر حضرت عبدالعظیم اقامت گزید. پس از آنکه او از قصد شاه برای زیارت حضرت عبدالعظیم آگاهی یافت در روز ورود شاه او نیز همراه و همزمان با سایر زائران وارد حرم شد و به بهانه دادن عریضه به ناصرالدین شاه نزدیک شد و او را هدف گلوله قرار داد.

میرزارضابعد از ترور شاه دستگیر شد و بعد از مدتها بازجویی در دوم ربیع‌الاول ۱۳۱۴ (۲۲ مرداد ۱۲۷۵) در میدان مشق تهران به دار مجازات آویخته شد.

آن یار کزو گشت سرِ دار بلند

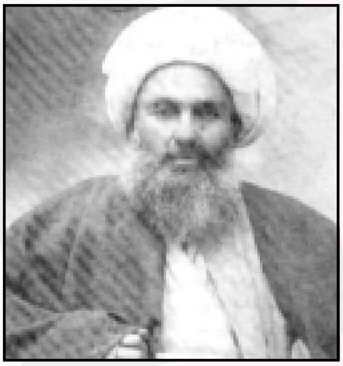

حاج شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری فرزند ملا عباس نوری طبرسی از علماء و مجتهدان و مراجع برجسته صدر مشروطیت در سال ۱۲۵۹ هـ. ق در کجور مازندران متولد شد. پدرش مرحوم ملاعباس مازندرانی کجوری معروف به پیشنماز بود. شیخ فضل‌الله بعد از طی تحصیلات مقدماتی برای ادامه و تکمیل تحصیلات حوزوی خود، راهی نجف اشرف شد و در آن شهر در محضر بزرگانی چون آیت‌الله میرزا حسن شیرازی و آیت‌الله حبیب‌الله رشتی و شیخ راضی آل‌خضر به فراگرفتن علوم اسلامی پرداخت. شیخ فضل‌الله نوری در سال ۱۲۹۲ هـ. ق همراه میرزای شیرازی به سامرا رفت و بزودی در حوزه‌های علوم دینی، فقه و اصول، رجال و کلام و حکمت و عرفان سرآمد همه شد.

شیخ فضل‌الله بعد از رسیدن به مرتبه اجتهاد به دستور میرزای شیرازی در سال ۱۳۰۰ هـ.ق به ایران بازگشت و مرجعیت تام پیدا کرد. شیخ فضل‌الله در تهران ساکن شد و از روحانیون طراز اول و زمامدار روحانیت ایران شد.

مقام علمی والای او را حتی مخالفان و منتقدان سیاسی منکر نشده و او را در مدارج علمی برتر از دیگران دانسته‌اند. وی علاوه بر دانش از فهم و درک عمیق سیاسی هم بهره‌مند بود و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی فراوانی داشته به‌ویژه مخالفت ایشان با نفوذ استعماری کشورهای روس و انگلیس در عصر ناصرالدین شاه از صفحات درخشان فعالیت سیاسی او به شمار می‌رود. شیخ در قیام تنباکو هم نقش بسزایی برعهده داشت و در کنار میرزا حسن آشتیانی، از پرچمداران این نهضت شد.

وی مبارزات سیاسی - اجتماعی خود با استبداد و استعمار را طی سالهای بعد با شدت بیشتری ادامه داد و خود با بنیانگذاری نهضت عدالتخانه، آغازگر مشروطیت شد و با این جنبش همراهی نشان داد و از رهبران آن شد و در پیروزی نهایی آن نیز نقش درجه اولی برعهده داشت.

شیخ در طلوع مشروطیت و جنبش عدالتخوانی **با آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله سیدمحمد طباطبایی** همراه و همگام بود. اما بعد از مدتی از مشروطه‌طلبان جدا شد، زیرا مشروطه را با شریعت سازگار ندانست و خواستار حکومت مشروطه مشروعه شد و تصریح کرد که در مقابل جریان سیاسی مخالف قوانین و مقررات اسلامی خواهد ایستاد. از این پس اختلاف بین مشروطه‌خواهان و شیخ فضل‌الله و طرفدارانش آغاز شد. به‌طوری که طرح ترور شیخ ریخته شد و در ۱۶ ذی‌الحجه ۱۳۳۶ ق شیخ فضل‌الله توسط کریم دواتگر مورد سوءقصد قرار گرفت و گلوله‌ای به پای شیخ اصابت کرد.

ضارب هم هنگام دستگیری گلوله‌ای به گلوی خود شلیک کرد و مجروح شد اما بعد از مدتی که در زندان به سر برد، شیخ، ضارب خود را بخشید.

در این زمان جنگ بین مشروطه‌خواهان و مستبدین با فتح تهران توسط قوای بختیاری و مجاهدان گیلانی پایان یافت و محمدعلی شاه از سلطنت خلع شد و احمد میرزا ولیعهد به تخت سلطنت جلوس کرد. سپس به شیخ فضل‌الله پیشنهاد شد برای تامین جان و مال خود به سفارت روس پناه ببرد اما او نپذیرفت و شهادت را بر توسل به بیگانه ترجیح داد و تهران را ترک نکرد. کمی بعد از فتح تهران جمعی از دشمنان به منزل شیخ رفتند و او را دستگیر و به میدان توپخانه بردند. و در محکمه‌ای نمایشی که ریاست و دادستانی آن را شیخ ابراهیم زنجانی به عهده داشت محاکمه و به اعدام محکوم شد. **یپرم خان ارمنی** که ریاست نظمیه را به عهده داشت حکم را به اجرا درآورد و شیخ به دار آویخته شد و پس از لحظاتی چراغ عمرش خاموش شد.

بدون شک اعدام شیخ فضل‌الله نوری یکی از زشت‌ترین اقدامات مشروطه‌خواهان تندرو در آن روزگار به شمار می‌رود. درحالی که آشکار بود ایشان اعدام خواهد شد و با وجود تمام توصیه‌هایی که صورت گرفت، حاضر نشد به سفارت روس یا عثمانی پناهنده شود و سرانجام در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هـ. ق مصادف با سالروز میلاد حضرت علی(ع) ایشان به دار آویخته شد.

شیخ که اعلم بر علمای آن روزگار بود صاحب تألیفات بسیاری است از جمله **تذکره الغافل و ارشاد الجاهل و صحیفه مهدویه** و چندین اثر دیگر...

وی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی فراوانی نمود و در قیامی که منجر به صدور فرمان مشروطیت گردید نقش ارزنده‌ای ایفا کرد.

■

امیر پرندک

آسفالت کجاست؟

در امتداد جادهٔ صنعت کارون اهواز، شرکتهای حفاری ـ لوله سازی اهواز ـ کربن بلبک ـ نفت و گاز کارون و چند محلهٔ مسکونی قرار دارد. این شرکتها عوارض سنگین به شهرداری می‌پردازند، اما شهرداری هنوز نسبت به آسفالت و تعریض این خیابان اقدام نکرده و این امر موجب شده است فضا همیشه مملو از گرد و غبار باشد. معاون شهرداری هم می‌گوید، کمبود قیر داریم. در حالی که گفته می‌شود، مجتمع قیرسازی پالایشگاه اصفهان قادر به تاءمین قیر مورد نیاز است.

شهرام حیدری

دسته گلی برای خود

برای انجام کاری به شهرداری منطقه خود مراجعه کردم. بعد از یک و نیم ساعت انتظار بالاخره افتخار ملاقات آقای شهردار هنگام خروج از دفترش نصیب بنده شد

وقتی اجازه خواستم سئوال خود را مطرح کنم، گفت: چون شاءن من خیلی بالاست، حاضربه شنیدن سئوال شما نیستم!

خیلی مؤدبانه عنوان کردم که ملاقات شما در دفترتان سخت است، فرمود: درست است چون من خود را از وزیر هم بالاتر می‌دانم.

و در همین لحظه معنی جملهٔ «از خود متشکر بودن» و «دسته گلی برای خود» را فهمیدم

لذا به همهٔ همشهریان خود برادرانه توصیه می‌کنم که مواظب حرف زدنشان با آقای شهردار باشند. چون او از وزیر هم بالاتر است!!

میانه ـ عظیم ناصری

ترازو: خوانندهٔ گرامی آنچه نوشته‌اید بی‌تردید ممکن است، در گوشه و کنار این کشور افرادی از این دست به نام مدیر زیادند، اما نگفتید این دسته گل! برای شهرداری کدام شهر است!!

چرا نسبت به ایمن سازی جاده اندیشه بی‌تفاوتند؟

اتخاذ تصمیم درباره چگونگی رفع مسایل و مشکلات درون شهری، برون شهری و یا طرح‌هایی که نیازمند رسیدگی فوری مسئولان دارد، متاسفانه در برخی مواقع با حرکت‌های لاک پشتی و بسیار کند مواجه است. یکی از محورهای پرتردد جاده اندیشه در استان تهران است که سالها قرار بر این بود با چند بانده کردن آن از خطرات و حوادثی که روزانه اتفاق می‌افتد و جان انسان‌های بی‌گناهی به دلیل سهل‌انگاری مسئولان وزارت راه و ترابری از بین می‌رود جلوگیری شود، اما عدم تحقق چندین ساله این وعده باعث نارضایتی شهروندانی شده که هر روز مجبورند از این جاده پرمخاطره گذر کنند و خود را به تهران برسانند. به ویژه عده‌ای از کارمندان مطبوعات، صنایع مس و کارگرانی که مجبورند که فقط از این جاده رفت و آمد کنند.

نگارنده این سطور بارها مطالبی را در این باره در مطبوعات مطالعه کرده‌ام و متعجبم از اینکه چرا نسبت به این موضوع مهم این گونه عمل می‌شود و از رسیدگی به این مشکل چند ساله بی‌تفاوتند از مشکلات دیگر این جاده بسیار مهم و پرتردد غیر استاندارد بودن شانه‌های این جاده (البته بی‌شانه!) و تاریک بودن برخی قسمتهای آن است که خود مزید بر علت شده تا شدت ناامنی افزون گردد. به راستی مگر جان انسانها برای وزیر محترم راه و ترابری کشور ارزش ندارد که به درخواستهای مردم اهمیتی نمی‌دهد؟ امیدواریم مسئولان و مقامات بالاتر کشوری به این مساله مهم توجه کنند و هر چه سریعتر به آن رسیدگی کرده و نتیجه آن را نیز برای اذعان عمومی به مطبوعات اعلام دارند تا مردم از کم و کیف موضوع اطلاعات لازم را به دست آورند.

علی اکبر فرقانی

خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

با این وجود هنوز دوستش دارم

بقیه از صفحه ۲۹

می‌دانستم این دوستت دارم‌ها واقعی است. چون او یک تجربه را پشت سر گذاشته بود و حالا به پختگی رسیده بود که می‌دانست دوستت دارم چه معنایی می‌دهد! تا اینکه آن اتفاق افتاد و همه چیز تغییر پیدا کرد.

چند روزی بود همسر من با بچه‌ها به شهرستان رفته بودند و من و برادر ناتنی‌ام در خانه بودیم. ساعت حدود ۶ بعدازظهر بود که در زدند وقتی در را باز کردم او را دیدم با سر و صورت زخمی و چشمهای گریان درحالی که دست بچه‌اش را گرفته بود پشت در ایستاده بود. او را دعوت کردم بیاید داخل خانه. وقتی آمد داخل برایم گفت که با شوهرش به سختی دعوا کرده و دیگر حاضر نیست به آن خانه برگردد. به پدر و مادرش پیغام داده بیایند و طلاق او را بگیرند!

به او گفتم «اشکالی ندارد می‌توانی اینجا بمانی تا پدر و مادرت بیایند و دادخواست طلاق بدهی!» گفت: «پدرم دست و بالش خالی است.» گفتم: «عیبی ندارد تمام مخارجت را من می‌دهم.» گفت: «بچه‌ام؟!» گفتم: «مثل بچه خودم او را نگه می‌دارم!»

دو - سه ساعت بعد از آمدن او گفتم: «بهتر است بچه را فعلاً برگردانی تا اتهام آدم‌ربایی به ما نزنند.» او یک نامه نوشت و در جیب بچه گذاشتیم.

بعد هم ماشین گرفتیم و رفتیم. به منزل یکی از بستگان شوهرش. برادر ناتنی‌ام بچه را برد زنگ زد، صاحبخانه در را باز کرد و او بچه را به آنها داد و برگشتیم. اما از بدحادثه، زن صاحبخانه، یکی از بستگان پدر من بود و برادرم را شناخت.

و به این ترتیب به شوهر آن زن خبر داد. از آن طرف من از همه جا بیخبر کلید اتاق پشتی را به آن خانم دادم و گفتم: «تو برو راحت آنجا بخواب. هیچ کس به آنجا نمی‌آید.» خودم رفتم وضو گرفتم و در نماز بودم که ناگهان دیدم یک نفر پرید داخل حیاط! یک نفر دیگر را هم با اسلحه پشت شیشه دیدم. رفتم داخل و به او گفتم این اتفاق افتاده. او تا فهمید شوهرش پشت در است، گفت که «او همین جا مرا سر می‌برد.» و بعد از ترس فرار کرد. اما بالاخره دستگیر شد. ماءموران وقتی خانه مرا گشتند چون اعتیاد داشتم چند تکه لوازم پیدا کردند و با آنها ما را روانه آگاهی کردند و چند روز بعد فرستادند زندان.

در زندان که بودیم، پدر و مادر او ملاقات حضوری گرفتند و با هر دو ما صحبت کردند. من برایشان گفتم: «با وجود همه سختی‌ها و مشکلات آگاهی و پاسگاه و دادگاه، با تمام اینها یک لحظه هم پایم را عقب نگذاشتم و در هر شرایطی حاضرم او را به عقد خودم دربیاورم. این مساله نه از روی هوا و هوس است و نه لجبازی. حال هرچه شما صلاح بدانید.» آنها رفتند و با پدرم صحبت کردند، حتی با شوهر او هم صحبت کردند. شوهرش گفته که حاضر نیست حتی یک روز هم او را نگه دارد.

پدر و مادر و برادر و خواهر او به این نتیجه رسیده‌اند که بهتر است ما با هم ازدواج کنیم. خودش هم راضی است فقط مانده حبس‌مان تمام شود و این غائله ختم به خیر دوطرفه شود. ■

در پرانتز:

(طی سه شماره مجله شما مصاحبه دو نفر را خواندید که هر دو با پیمودن راهی خطا و اشتباه، زندگی خود را به تباهی کشیدند!

در مورد مجرم اول یعنی آن زن که در دو شماره قبل صحبت کردیم، اما در مورد این مرد، او نیز مرتکب اشتباهی به مراتب سنگین‌تر از اشتباه آن زن شد. او به جای آنکه مشکل همسر خودش - که مادر سه فرزندش بود - را حل کند، ناگهان دایه مهربان‌تر از مادر می‌شود و سعی در کمک کردن به زنی دارد که در هیچ جای زندگی او قرار ندارد!

اگر او به همسر خودش بیشتر توجه می‌کرد و از او انتظاراتی خارج از توان و ظرفیتش نداشت، شاید هرگز این مسائل برایش پیش نمی‌آمد.

دلسردی همسر او از زندگی، شاید به رفتار نادرست او با همسرش برمی‌گشت که او هرگز نتوانست این موضوع را متوجه شود. یا شاید ترجیح داد متوجه نشود! اوج گرفتن حس انسان‌دوستی در شرایطی که اطرافیان فرد خود دارای مشکل و معضل هستند، کمی سوال‌برانگیز است. ضمن اینکه او حتی اگر قصد کمک کردن به آن زن را داشت نه اخلاق نه عرف و نه قانون هیچ کدام به اینکه اینگونه به او کمک شود. صحه نمی‌گذارند. بهتر بود که او آن زن را نزد یک مشاور حقوقی می‌برد تا آن زن بتواند به طریق قانونی مشکل خود را با شوهرش حل و فصل کند و در صورت امکان پس از جدایی از همسرش و طی شدن مدت قانونی عده به عقد او درآید نه آنکه به این شکل او را از چاله دربیاورد و به چاه بیندازد. آیا زندگی با یک مرد - هرچند بداخلاق - آبرومندانه‌تر از داغ ننگ جرم منکراتی و سابقه‌دار شدن نبود؟!)

در دنیای افکار خالص، هیچ مرزی وجود ندارد، چرا که محدودیتی وجود ندارد ● وین دایر

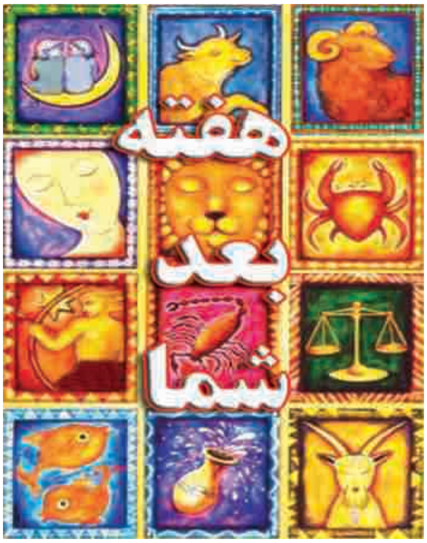

از: دکتر نوید خداوست

فروردین

اگر از بابت کاری که انجام شده یا به هر دلیلی پیش آمده احساس شرمندگی می‌کنید بهتر است آن را و احساس لطیفتان را صادقانه بیان کنید تا هر دو طرف ماجرا آرام و راحت شوند.

باور کنید این بهترین روش است و تواضع زیبایی خاصی به ابهت شما می‌دهد. البته برای شما تکرار است ولی باید تاکید کنم که گذشته را با تمام آنچه که داشته است رها نمایید و با وجود شلوغی‌های این روزها فکری به حال خودتان بکنید و بهتر است برنامه‌ریزی دقیق‌تری داشته باشید، چون احتمال خطای شما بالا رفته است. در ضمن در مورد پیشنهادی که به شما خواهد شد دقت نظر کافی را داشته باشید.

اردیبهشت

اشتیاقی خاص برای انجام امور دارید و از اجرا و نتیجه خوبشان لذت می‌برید و در این روزها هم که نتیجه کار و تلاشتان را به عینه مشاهده می‌کنید، در اوج رضایت هستید. اما در این اوضاع و احوال خوب و دلچسب باید احتیاط کنید تا از جوانب خاصی که ممکن است حدس آن را هم نزنید به شما آسیبی وارد نشود و درواقع این یک هشدار است!

در ضمن یک فرصت استثنایی برایتان پیش‌بینی می‌شود که باید آن را به‌واقع بقاپید و بلافاصله در موردش اقدام کنید و از حس کنجکاوی‌تان برای پیشبرد اهداف کمک بگیرید. در ضمن روی موضوعی ذهنتان قفل کرده و دچار سردرگمی شده‌اید، درحالی که پیدا کردن راه صحیح در آرامش نهفته است و در این حالت می‌توانید موفق عمل کنید.

خرداد

دوست عزیزم! می‌دانم که دلخور و رنجور هستید و می‌گویید که گذشت جایی ندارد و این واژه برایتان بی‌معنی شده، ولی باور کنید که همیشه استثناء وجود دارد و پیگیری این روش می‌تواند نتیجه‌بخش باشد، پس شما هم تبصره‌ای برای این موضوع بگذارید و از تغییر و تحول پیش‌رو استقبال کنید و باور داشته باشید که پشیمان نمی‌شوید. در ضمن در مورد آن مساءله نیز لازم است که ارزش و نظریات خودتان را با جزئیات مطرح کنید تا آشکارا باشد و ایجاد سوءتفاهمی نکند. توجه به جزئیات شما را ارضاء می‌کند، پس لازم است تا حد اعتدال از آنها استفاده کنید، ولی فراموش نکنید که زیاده‌روی در آن باعث گرفتاریهای مالی می‌شود.

تیر

زیبایی را دوست دارید و در موردش تلاش هم می‌کنید، ولی دوست خوبم برای تصمیم‌گیری اساسی‌تان به زیبایی درون توجه کنید، چون ماندگار و تاثیرگذار می‌باشد. روزهای خاصی پیش‌روی شماست و مسوولیت سنگینی را عهده‌دار شده‌اید، اما جای نگرانی نیست و فقط باید کمی بیشتر از گذشته فعالیت کنید، همین و بس! از هنر و موسیقی هم بهتر است غافل نشوید چون آرامشی را که به دنبالش هستید برای شما به ارمغان می‌آورد. از رژیمهای بی‌دلیل و یا استفاده نادرست غذاها هم دوری کنید، چون سلامت واقعاً قابل برگشت نمی‌باشد.

مرداد

دوست خوبم! بهتر از هر کسی می‌دانید که این روزگار و زمانه به هیچ کس قبل از شما هم وفا نکرده که حالا شما در این تردید باشید تا زندگی با شما همراه شود، پس سعی کنید نام نیکی از خود بجا بگذارید زیرا این تنها راهی است که انسان را به آرامش می‌رساند و باید این موضوع را جدی بگیرید، چون یک هشدار است!

در مورد بدست آوردن پولی که درنظرتان می‌باشد نیز دقت کافی را داشته باشید، چون اوضاع اقتصادی به آن جهتی نیست که شما بتوانید آن را روبه‌راه کنید. بزودی خبرهای غیرمنتظره خواهید داشت!

شهریور

وقت آن رسیده است که با خیال راحت نفس آرامی بکشید و اوضاع را بر وفق مراد ببینید و براستی که روزهای شیرینی را پیش‌رو دارید و من نیز از این بابت بسیار خرسندم. اما لازم است که در این میزان دقت خود را افزایش دهید تا کسی را به خاطر خطایی که خود مرتکب می‌شوید سرزنش نکنید زیرا گاه عذاب وجدان خود سخت‌ترین تنبیه است.

در ضمن اگر در شرایطی خاص و یا محیط اداری مورد سوال قرار می‌گیرید به نظر من بهتر است اظهارنظر نداشته باشید زیرا در بسیاری موارد نگاه می‌تواند بهترین بیانگر منظور باشد، بدون اینکه بخواهید از خودتان اثری برجای بگذارید.

مهر

اگر در هفته سوم مهرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

پیشنهادی به شما خواهد شد که می‌تواند جنبه‌های گوناگون منفی و مثبت زیادی داشته باشد، پس دقت نظر کافی داشته باشید تا مثل گذشته انرژی‌های مثبت را جذب نمایید. دوست خوبم! همانطور که اعتقاد دارید در این دنیا همه چیز شدنی و امکان‌پذیر است، پس منتظر کسی نباشید و همین الان اقدام کنید تا بتوانید آینده را تضمین کنید. در ضمن در مورد بیان احساس و عشقتان به فردی که برایتان اهمیت دارد کوتاهی نکنید و فکر اینکه ممکن است کوچک شوید را کنار بگذارید، چون برخلاف تصورتان بزرگی به زیبایی رفتار و ایجاد صمیمیت بیشتر است!

آبان

دوست عزیزم! زیباییهای زندگی بیش از آن است که بخواهید به چیز دیگری فکر کنید. پس خدا را به یاد بیاورید و بابت تمام نعمت‌هایش شکر نمایید. می‌دانم که موانعی پیش رویتان قرار گرفته اما مطمئن باشید که هیچکدام جدی نیست و فقط کافی است اراده کنید تا همه چیز بر وفق مرادتان شکل بگیرد. در این روزها لطفاً لجبازی با کسی نداشته باشید و بخصوص در مورد محل کارتان سعی کنید محتاط عمل نمایید و درعین حال آزاد و رها از هر قید و بندی باشید که این می‌تواند برایتان آرامش درون و بیرون را به ارمغان بیاورد.

برای هزینه کردن نیز عجله نکنید همیشه فرصت برای اینکار هست.

آذر

نمی‌دانم چرا این روزها توجه دیگران و بخصوص نزدیکان بر روی شما بیشتر شده و از این کار چه هدفی را دنبال می‌کنند، ولی هرچه هست خیر است و جای نگرانی نیست. دوست خوبم! در این روزها دقت کنید تا باعث ایجاد اندوه و حسرت برای کسی نشوید چون همگان نمی‌توانند مثل هم باشند و داشته‌هایشان نیز متفاوت می‌باشد. به جمع صمیمی دعوت می‌شوید که امیدوارم استفاده کافی را ببرید و دلجویی از عزیزان را فراموش نکنید. خبری را که مدتهاست در انتظارش بودید دریافت می‌کنید فقط خودتان را آماده کنید تا برایتان غیرمنتظره نباشد. دوست خوبم! بیشتر حوادث و اتفاقات زندگی قابل پیش‌بینی نمی‌باشد و این شما هستید که باید خودتان را آماده مقابله با آنها کنید نه اینکه سعی نمایید تا در پیش‌بینی آنها قدم بردارید.

دی

عزیزم برای مسائل پیش آمده سعی کنید منطقی رفتار کنید و در فکر محکوم کردن کسی نباشید، چراکه ممکن است اینگونه اتفاقات برای هر کدام از ما تک‌تک پیش بیاید. پس منطقی عمل نمایید و صبوری کنید زیرا در این روزها بهترین شیوه رفتاری برای شما این است. دوست خوبم! برای زیرسوال بردن جرات و شهامت کسی عجله نکنید و بجای آن بهتر است شهامت و جرات بخشش خودتان را به نمایش بگذارید تا باعث خشنودی خودتان و دیگران شوید. در ضمن هدیه‌ای دریافت می‌کنید که بیشتر جنبه معنوی دارد، ولی در آن دنیایی از عشق و صفا و صمیمیت نهفته است که به نظر من ارزش آن بیشتر از خیلی چیزهاست.

بهمن

اگر در فکر انجام کارهای مرموز و غیرعادی هستید حداقل کمی دقتتان را بیشتر از همیشه کنید تا احتمال خطا و اشتباه را پایین بیاورید. عیادت از بیمار و یا تخت بیماری پیش‌بینی می‌شود که انشاءالله با درایت شما به خیر و سلامتی بگذرد. دلهره و نگرانی را در این هفته کاملاً کنار بگذارید، ولی بجای آن اطلاعات خود را بالا ببرید و کارهایی که با ریسک زیاد همراه است را انجام ندهید، چون این روزها اصلاً حوصله و تحمل‌تان این اجازه را به شما نخواهد داد. خوردن غذای خوب و مقوی به شما کمک خاصی می‌کند.

اسفند

تغییر و تحولی در زندگی داشته‌اید که بهتر است به آن اعتدال بدهید و یا به عبارتی با دقت‌نظر آن را تجزیه و تحلیل کنید تا آنگونه که شما می‌خواهید پیش برود نه آنگونه که اجبار برایتان تعیین کرده. دوست خوبم! گذشت زمان تمام مسائل زندگی را جزء به جزء و حتی ظاهر و باطن رفتار و اعتقاد انسانها را بروز می‌دهد، پس از زمانه و روزگار و اوضاع و احوال غافل نشوید، چون بعضی از آنها مثل روزهای سپری شده عمرتان قابل برگشت نمی‌باشد.

جمله‌ام را واضح‌تر می‌گویم، گاهی قبول شکست خود نوعی موفقیت و پیروزی است، پس واقعیت‌های زندگی را پذیرا باشید و خودتان را دریابید. وجود رنگ صورتی خبر از شادمانی می‌دهد نگران نباشید!

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

«در لرستان، یک زن، گرگ درنده‌ای را با دستان خود خفه کرد.

ایران

شهرزاد حسین دوست ـ شیراز

شنیدم که اندر لرستان، زنی
زنی شیر زن، نی که همچون منی!
چو با گرگ درنده پیکار کرد
بر او بی‌امان، حمله بسیار کرد
در آغاز، از وی توانش ستاند
پس از آن به تدبیر، جانشِ ستاند
ندانم گر او زن بود، من کیِم؟
که قادر به قتل مگس هم، نیِم
زن گرگ کُش، به که باشد وزیر
که با هر چه گرگ است، گوید: بمیر!
به کابینه وارد گر این زن شود
وطن سر به سر همچو گلشن شود
نماند دگر گرگی اندروطن
کند یک به یک، گرگها را کفن!

دوبیتی‌های پراکنده

افشین حسین خانی ـ تهران

سفیه و ابله و نادان، ادب هرگز نخواهد شد
زحد بیرون شده خطش، وجب هرگز نخواهد شد
تمام مردم دنیا اگر با هم یکی گردند
خلیج آبی قلبم، عرب هرگز نخواهد شد

□

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد
خورشید نتابید بر آن، خُب ول شد
تا خواست ببیند که چقدری خشک است
انگشت زد و ناف بدن حاصل شد!

□

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
هر آنکه دیده بیند دل نمی‌خواد
بسازم منقلی جنسش ز پولاد
کنم هر جفتشان را سخت معتاد

مادر شوهر و عروس شاعر!

علی زراعت

ای عزیزان، بنده مادر شوهرم
آتش خوابیده در خاکسترم
با عروسم می‌کنم دائم ستیز
می‌کشم بر صورتش چاقوی تیز
صورتش را می‌کنم همچون لبو
تا بداند با که باشد روبرو
چهرهٔ من گر چه مانند جن است
قدرتم افزون‌تر از «بن لادن» است
گرچه پیرم همچنان هستم زبل
می‌روم بالا من از برج ایفل
پای من با آنکه مثل لک لک است
پیش من چنگیز خان هم کوچک است
گاه مشت و گاه سیلی می‌زنم
سخت و محکم چون «بروسلی» می‌زنم
این عروس کینه جو و ناقلا
دست کم من را گرفته، ای بابا!
شیره می‌خواهد بمالد بر سرم
مثل اینکه فکر کرده من خرم!
پوست را از کلهٔ او می‌کنم
تا به او ثابت نمایم من منم
مثل توپی شوت او را می‌کنم
فکر کرده من مدارا می‌کنم
می‌کشم شمشیر خود را از غلاف
می‌کنم از زندگی او را معاف
ناسزا گوید اگر بر شوی خویش
گیسوانش می‌کنم چون پشم میش
بنده مثل مار کبری زهری‌ام
دشمن این دختران شهری‌ام
فکر کرده خانه من کافه است
مرتع بز، جنگل زرافه است
خانه‌ام را کرده غارت یک تنه
باز صد رحمت به دزد گردنه
من به این کارش جوایز می‌دهم
کارت رنگ زرد و قرمز می‌دهم
از چپاول کردن من دلخوش است
فکر کرده گردنه «کولی کش» است
گرچه شوهر کرده، مثل بچه‌هاست
دختری بی‌منطق و پا در هواست
کشته من را خصلت پرگویی‌اش
کفش مشکی، مانتوی لیمویی‌اش
گاه گاهی چاپلوسی می‌کند
بر لبان بنده بوسی می‌کند
فک و دندانش مثال کوسه است
نیش عقرب بهتر از این بوسه است!

تابلو...

عبدالرضا قیصری

ما که تابلوی انحراف شدیم
در همین شعر، اعتراف شدیم
ما از اول نبوده‌ایم آزاد
چون گرفتار بند ناف شدیم
گریه کردیم، نقل پاشیدیم
از همان اولش خلاف شدیم
بعد از آن هم که آمدیم بیرون
در زمانی که اکتشاف شدیم
هر چه گفتیم هیچ کس نشنید
متعرض به هر لحاف شدیم
بعد از آنهم که هی بزرگیدیم
رو شنیدیم و آف شدیم
هر که آمد نگاش می‌کردیم
یال داشتیم، موشکاف شدیم
نرم بودند سخت خندیدیم
سخت بودند، انعطاف شدیم
بعد از آن ترک عاشقی گفتیم
بی خیال صعود قاف شدیم
پول دادیم خدمت... حالا
طبق بند چی‌چی مَعاف شدیم
بین سرباز و کار سر بسته
تازه قایل به اختلاف شدیم
بعد... دانشکده و «آزادی»
آخرش هم که انصراف شدیم!

□

زندگانی گذشت و دوران گشت
تا به جمع شما اضاف شدیم
صاف بودید، ور قلمبیدیم
باد کردید، صاف صاف شدیم
وای، شمشیر بسته‌اید از رو؟
با...با... باشد... ما... ما غلاف شدیم!

نیز هم!

داریوش منصوری ـ خرم آباد

نه پژو دارم، و پیکان نیز هم
نه دوچرخه یا که فرغان نیز هم
سالها شعر و غزل گفتم چه سود
نه کتابی یا که دیوان نیز هم
فقر و بدبختی همه جا بوده است
هر دو، بابایی و مامان نیز هم
این که گویند این وفا و آن جفا
یار ما این دارد و آن نیز هم
مانتوی کوتاه و «ناخون» بلند
هست در تهران، لرستان نیز هم
دیده‌ام من آن کسی یاران من
هم پژو دارد و پیکان نیز هم
رشوه گیرد، می‌خورد و مدعی است:
کو خدا دارد و ایمان نیز هم!

امید، یکی از اصلی ترین اهرمهاست که موجب حرکت و بالندگی انسان می شود ● توماس فولر

نقاشی های شما

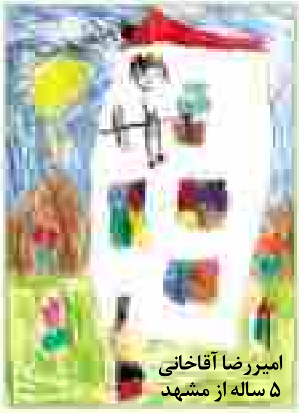
امیررضا آقاخانی
۵ ساله از مشهد

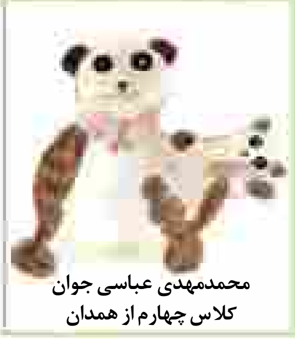
محمدمهدی عباسی جوان
کلاس چهارم از همدان

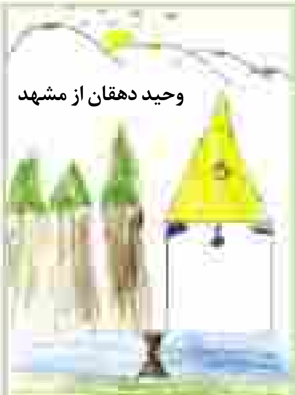
وحید دهقان از مشهد

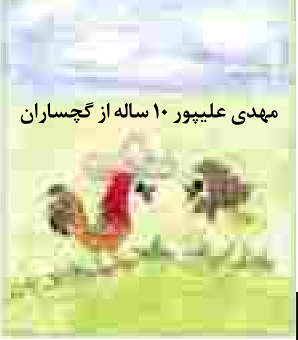
مهدی علیپور ۱۰ ساله از گچساران

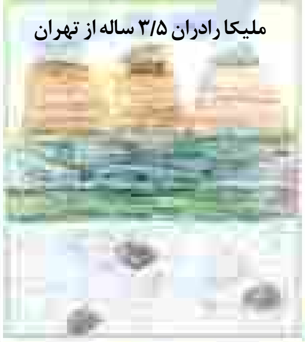
ملیکا رادران ۳/۵ ساله از تهران

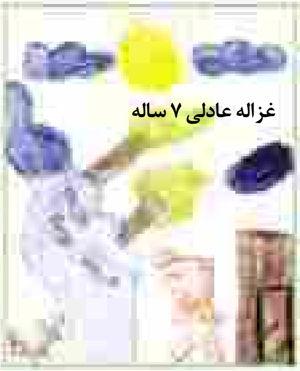
غزاله عادلی ۷ ساله

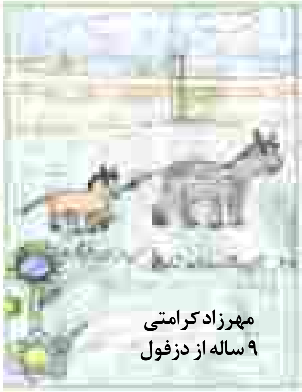
مهرزاد کرامتی
۹ ساله از دزفول

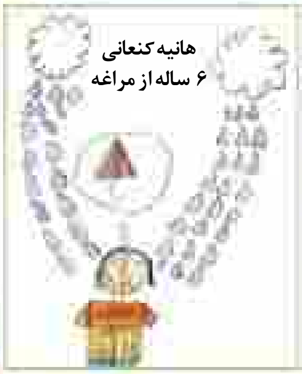
هانیه کنعانی
۶ ساله از مراغه

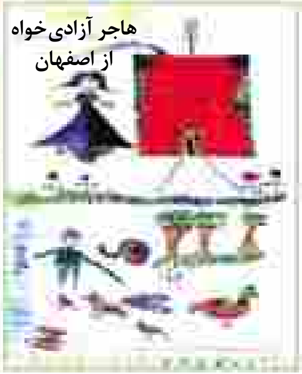
هاجر آزادی‌خواه
از اصفهان

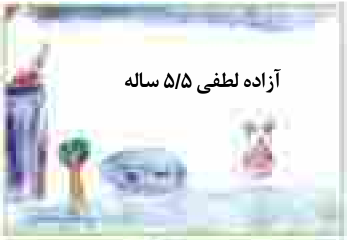
آزاده لطفی ۵/۵ ساله

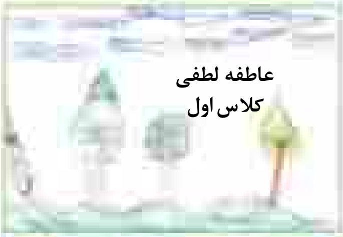
عاطفه لطفی
کلاس اول

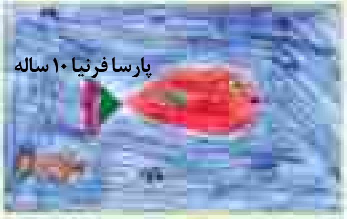
پارسا فرنیا ۱۰ ساله

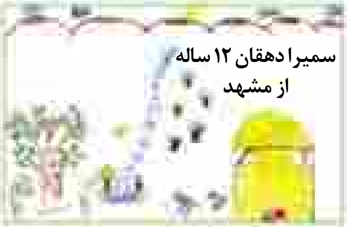
سمیرا دهقان ۱۲ ساله
از مشهد

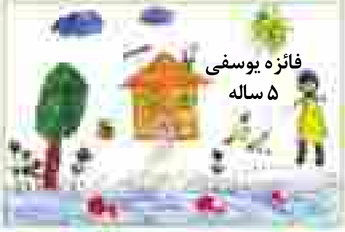
فائزه یوسفی
۵ ساله

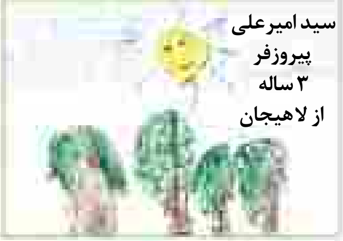
سید امیرعلی
پیروزفر
۳ ساله
از لاهیجان

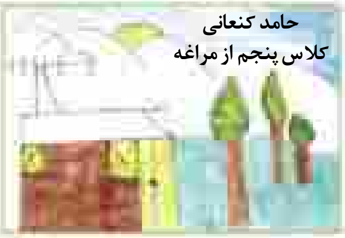
حامد کنعانی
کلاس پنجم از مراغه

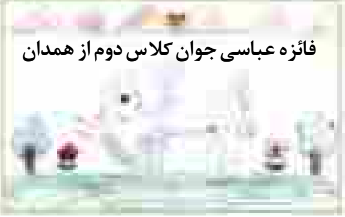
فائزه عباسی جوان کلاس دوم از همدان

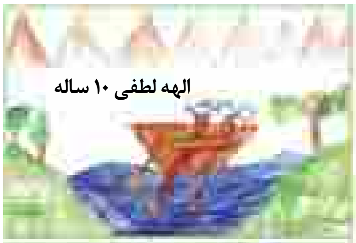
الهه لطفی ۱۰ ساله

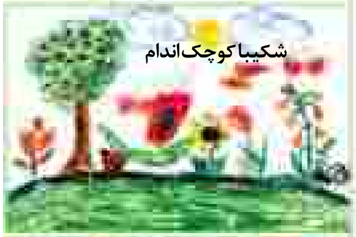
شکیبا کوچک‌اندام

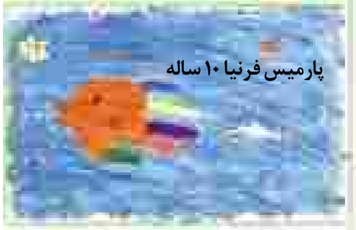
پارمیس فرنیا ۱۰ ساله

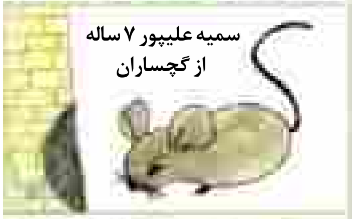
سمیه علیپور ۷ ساله
از گچساران

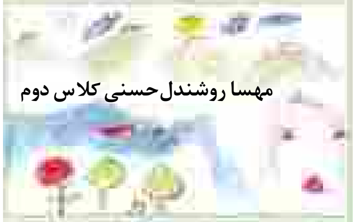
مهسا روشندل حسنی کلاس دوم

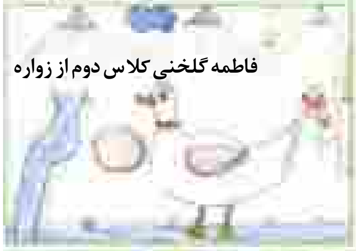
فاطمه گلخنی کلاس دوم از زواره

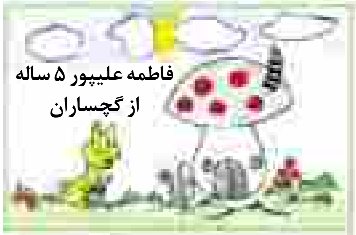
فاطمه علیپور ۵ ساله
از گچساران

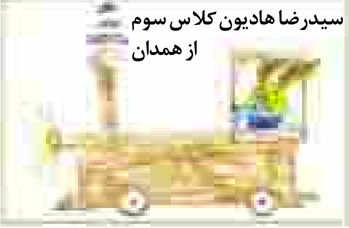
سیدرضا هادیون کلاس سوم
از همدان

گلپسند
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ – ۲۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan
Glassware

www.pishtazanglass.com

Reg.No:34078 شماره ثبت:۳۴۰۷۸ فکس: ۵۵۳۲۰۹۴۰ تلفن پخش:۵۵۳۲۸۸۱۷-۵۵۰۷۴۶۹۳
e-mail:info@pishtazanglass.com. For Export-Made By Pishtazan, Tehran-IRAN

Design: 09123461688